قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد هفتم

ن - ی

دار الکتب الاسلامیة

قاموس قرآن

۷

ن - ی

قاموس قرآن

تألیف

سید علی أکبر قرشی

جلد هفتم

ن - ی

دار الکتب الاسلامیة
مرتضی آخوندی
«طهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

شماره ثبت کتابخانه ملی ۴۲۷

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ن

نون : حرف بیست و پنجم از الفبای عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی است و درحساب ابجد بجای پنجاه است .

ارباب لغت پنج نوع نون ذکر کرده اند اوّل : نون تأکید ثقیله وخفیفه مثل یَضْرِبُنَّ واِضْرِبَنْ اوّلی مفتوح ، دومی ساکن است . دوّم : تنوین ساکنه که برای تأکید نیست مثل جاءَ زَیْدٌ ـ رَأَیْتُ زَیْداً . سوّم : نون تأنیث درماضی مثل ضَرَبْنَ و درمضارع مثل یَضْرِبْنَ ودرامر مثل اِضْرِبْنَ، این نون خفیف ومفتوح باشد ونیزمشدّد مثل مِنْکُنَّ غُلامُکُنَّ . چهارم : نون وقایه که قبل ازیاء متکلّم آید مثل ضَرَبَنِی. پنجم: نون زائده همانست که به تثنیه وجمع داخل شود مثل یَضْرِبانِ ـ یَضْرِبُونَ ، ضارِبانِ ـ تَضْرِبینَ بقیّه درکتب لغت دیده شود .

ن: نٓ وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» قلم : ۱و۲. حرف نون درسورهٔ قلم درحدود ۱۲۹ بار بکاررفته است . دربارهٔ حروف مقطّعه در«عسق» سخن گفته ایم .

درمعانی الاخبار بسند خودش از سفیان بن سعید ثوری درضمن حدیثی ازامام صادق علیه السلام نقل کرده: ن نهری است دربهشت خدا بآن گفت : جامد شو ، جامد و مرکبّ شد . بعد خدا بقلم فرمود: بنویس قلم آنچه تاقیامت خواهد شد درلوح محفوظ نوشت ، مرکبّ ازنور، قلم از نور ولوح از نوراست .

ناگفته نماند : سفیان از امامیه نیست و بنقلش نمیتوان اعتماد کرد وهمان است که باعده ای وارد محضر امام صادق علیه السلام شد وباآن بزرگوار مجادله کرد ومعنی آیه آنست: سوگند

بقلم و آنچه مینویسند تو بواسطهٔ وحی دیوانه نیستی . گوئی منظور آنست : اگر قلم بدست گیرند و گفتهٔ تورا بنویسند خواهند دید که این سخنان از مجنون سرنزند . از برای « نٓ » تفاسیری است که بواسطهٔ عدم اعتماد ازذکر آنها صرف نظرشد .

نای: دورشدن «نَأَى فُلاناً وعَنْهُ : بَعُدَ عَنْهُ » وَ إِذٰا أَنْعَمْنٰا عَلَى الْإِنْسٰانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجٰانِبِهِ وَ إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ كٰانَ يَؤُساً» اسراء : ۸۳. چون بانسان نعمت دادیم از ما روی گرداند وخویش‌را ازمادورکند وچون‌شرّی باو رسد بسیار مأیوس است ، این حال کسی است که فقط توجّه باسباب ظاهری داردنه بخدا لذا بهنگام نعمت ازخدارو گردان ومتکبّراست وبهنگام سلب نعمت بسیار مأیوس . همچنین است آیهٔ ۵۱ فصلّت وهردو آیه نظیر آیهٔ ذیل‌اند «إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً . إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَإِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» معارج: ۱۹-۲۱.

ابوطالب علیه‌السلام

«وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ وَمٰا يَشْعُرُونَ » انعام: ۲٦ . درآیهٔ ماقبل فرموده : «وَجَعَلْنٰا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ... يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» بقرینهٔ آن میدانیم که ضمیر «عَنْهُ» درهردو بقرآن راجع است معنی آیه‌چنین میشود: کفار مردم‌راازاتباع قرآن نهی میکنند وخود نیزازآن‌دور میشوند ولی فقط خویش‌را بهلاکت میاندازند ونمیدانند واگرهردوضمیر راجع بحضرت رسول باشد بازمعنی همان است که گفته شد که اعراض ازآنحضرت اعراض ازقرآن است.

درصافی‌وبرهان والمیزان‌ازتفسیر قمی‌نقل شده«وَهُمْ يَنْهَوْنَ»بنی‌هاشم‌اند که مردم‌را ازاذیّت‌رسول خدا صلّی الله علیه وآله نهی‌میکردندولی‌خود ایمان‌نمیاوردند ولی این برخلاف ظاهراست .

درتفسیر ابن کثیرازسفیان ثوری‌از حبیب‌بن ابی‌ثابت از کسیکه ازابن عباس شنیده نقل شده که گفته : آیه

دربارهٔ ابیطالب است نقل شده‌که او کفّاررا از اذیّت پیغمبر نهی میکرد وخود ایمان نمیاورد و نیز آنرا از عطاءبن دینار نقل کرده ولی ابن‌کثیر وجه اوّل‌را که‌گفتیم اختیارمیکند . درمجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل میکند و آنگاه درمجعول بودن آن سخن‌گفته است .

ناگفته نماند سفیان ثوری‌درسال ۱۶۱ هجری‌ومقاتل درسال ۱۵۰ فوت کرده و عطاءبن دینار ظاهراً برادر سلمةبن دینار است که درخلافت منصور فوت شده است اینها همه درزمان عبّاسی‌ها بوده‌اند از اینجا قول بعضی ازمحقّقین تأیید میشودکه گفته : افسانهٔ عدم ایمان ابوطالب ﷺ ازعبّاسیان‌است، خلفای‌عبّاسی برای آنکه خودرا بخلافت‌ازعلویّین لایقتر نشان دهند میان مردم تبلیغ میکردند که جدّ ما عبّاس‌بن عبدالمطّلب برسول خدا ایمان‌آورد ولی‌ابوطالب جدّ علویّین مشرك از دنیا رفت .

ائمّه اهل‌بیت علیهم‌السلام بایمان ابی‌طالب ﷺ اجماع کرده‌اند درمجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده : اهل بیت علیهم‌السلام اجماع کرده‌اندکه ابوطالب ایمان آورد ، اجماع آنها حجت‌است‌زیرا آنها یکی ازثقلین‌اند که‌رسول‌خدابتمسك بآندو امرفرموده «اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمٰالَنْ تَضِلّوا » ونیز باین مطلب‌دلالت دارد آنکه ابن‌عمر نقل‌کرده :ابوبکرپدرش ابی‌قحافه‌را روزفتح مکّه پیش آنحضرت آورد واسلام آورد ، حضرت بابی‌بکر فرمود: ازاین پیرمرد دست‌برنداشتی تاآوردیش ؟ ابوقحافه آنروز نابینا بود ، ابوبکر گفت : خواستم خدا اجرش دهد ، بخدائیکه تورا بحق فرستاده من باسلام ابی‌طالب‌ازاسلام پدرم شادتر بودم که اسلام ابی‌طالب چشم‌تورا روشن‌کرد حضرت‌فرمود: راست‌گفتی .

این مطلب مانند جریان ابوذر رحمه‌الله است‌که برای‌تبرئهٔ عثمان‌بن عفان‌واینکه عثمان‌حق داشت‌ابوذررا

به «ربذه» تبعید کند آنجناب‌را متّهم کردند که دراموال عقیدهٔ اشتراکی دارد وخلیفه ازتبعید وی ناگزیر بود.

ابن‌هشام درسیرهٔ خود درضمن اشعارلامّیه ابی‌طالب علیه‌السلام شعرذیل‌را نقل میکندکه دربارهٔ رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است :

فَاَیَّدَهُ رَبُّ الْعِبادِ بِنَصْرِهِ
وَاَظْهَرَ دیناً حَقُّهُ غَیْرُ باطِلِ

و نیز درضمن خبر صحیفه‌ایکه قریش‌دربارهٔ عدم‌معاشرت بابنی‌هاشم نوشتند نقل‌میکندکه ابوطالب‌درضمن اشعارخود چنین گفت:

اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنّا وَجَدْنا مُحَمَّداً
نَبِیّاً کَمُوسی خُطَّ فی اَوَّلِ الْکُتُبِ

ولی باوجودآن‌درنقل‌وفات‌ابوطالب علیه‌السلام مینویسد: آنحضرت بابوطالب‌فرمود: لااله الّاالله بگو که‌بتوانم‌توراشفاعت کنم. گفت: پسربرادرم‌میترسم برای‌من عارباشد وبگویند ازترس مرگ‌آنرا بزبان‌آورده‌ام. چون مرگ‌ابوطالب نزدیك شد عباس دید او لبانش‌را حرکت میدهد ، گوشش را نزدیك دهان او برد و بحضرت گفت: پسر برادرم والله برادرم ابوطالب شهادت‌را بزبان جاری‌کرد ، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : من نشنیدم.

اینکه ابن‌هشام بااحتیاط نقل‌میکند بنظرم علتش آنست که او از رجال قرن سوم‌هجری است ودر۲۱۳هجری وفات‌کرده وسیرهٔخویش را درزمان عبّاسیان نوشته است و عبّاسیان خوش داشتند که مردم ابوطالب علیه‌السلام را مشرك بدانند.

دراین کتاب بیشتر از این مجال بحث نیست طالبان تفصیل به‌جلدهفتم الغدیر رجوع کنند ، علاّمهٔ امینی رحمه‌الله درآن از ص ۳۳۱ تا ۴۱۲ بطورمشروح سخن گفته‌است.

نَبَاء: (بروزن‌فرس) خبریکه‌دارای فائدهٔ بزرگ ومفید علم یاظنّ است وبخبر نباء نگویند مگر آنکه این سه امررا داشته باشد وخبریکه آنرا نباء گویندحقّش آنست که ازکذب‌عاری باشد مثل‌خبرمتواتر وخبرخداورسول (راغب).

دراقرب‌الموارد آنرا مطلق خبر گفته وازکلیّات ابوالبقاء نقل میکند که : نَبَاء وأَنْبَاء درقرآن بکار نرفته مگر درچیزهائیکه دارای اهمیّت وشأن عظیم‌اند . درصحاح وقاموس ومصباح مثل‌اقرب‌الموارد مطلق‌خبر گفته‌اند .

درمجمع فرموده : اِنباء و اِعلام و اِخبار بیك معنی‌اند و نباء بمعنی خبراست .

بنظر نگارنده : درهمه ویا اکثر آیات قرآن قول راغب وابوالبقاء جاری است گرچه « خبر » نیزگاهی حائزهمان اهمیّت است مثل «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا» زلزله: ۴.

« وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْقَرَّبَا قُرْبَاناً» مائده : ۲۷. جمع آن انباء است مثل «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا اِلَيْكَ » هود : ۴۹ . فعل آن درقرآن کریم از باب افعال وتفعیل واستفعال آمده است مثل «قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» تحریم : ۳.که اوّلی‌ازافعال ودوّمی ازتفعیل است ونحو «وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ هُوَ قُلْ اِي وَرَبِّي اِنَّهُ لَحَقٌّ» یونس: ۵۳. از تو میپرسند که آیا قرآن حقّ است؟ بگوآری بپروردگارم سوگند که آن حقّ است .

نبیّ : این‌لفظ‌که‌بروزن‌فعیل‌است اگر بمعنی فاعل باشد معنایش خبر دهنده است‌زیراکه نبیّ ازجانب‌خدا خبرمیدهد مثل «نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»حجر: ۴۹ ببندگان‌من خبرده‌که فقط منم غفوررحیم ونیز از « وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» حج: ۵۲ .معلوم میشودکه نبیّ رسالت دارد نه‌فقط حامل خبر است .

واگربمعنی مفعول باشد معنایش خبرداده شده است‌که نبیّ از جانب خدا خبرداده میشودمثل: «نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» تحریم: ۳. خدای علیم‌وخبیر بمن خبرداد ولی ظاهراً مراد از آن درقرآن مجید معنای فاعلی است‌لذا آنرا درصحاح و قاموس و مصباح

واقرب‌الموارد «اَلْمُخْبِرُ عَنِ اللهِ» معنی کرده‌اند پس فرق رسول ونبی همان است که در «رسل» گفته شد و آن اینکه: برسول وحی میرسد وصدارا می‌شنود وفرشتهٔ وحی پیش او آید ونبیّ آنست که باوحی یاخواب ویا ایجاد صدا، فرمان خدا باو رسد وگرنه رسول ونبیّ هردو مأمور تبلیغ‌اندوازقرآن مجید نمیشودبدست آوردکه کسی نبیّ باشد ولی مأمور تبلیغ نباشد بحث مفصّل این مطلب در«رسل»گذشته است.

***

نبیّ دراصل نَبِیء است همزهٔ آن مبدّل بیاء شده وادغام گردیده است بعضی آنرا ازنبوّت گرفته‌اندکه‌بمعنی رفعت وبلندی‌است راغب گوید: نبیّ باتشدید ازنبیء باهمزه ابلغ است که آن برفعت قدر دلالت دارد. جمع نبیّ نبیّون‌وانبیاء آمده‌مثل«وَمٰا اُوتِیَ مُوسٰی وَ عِیسٰی وَالنَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ» آل‌عمران: ۸۴. «اُذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلَ فِيكُمْ اَنْبِيٰاءَ...» مائده: ۲۰.

فرق بین‌نبی ورسول

در«رسل» فرق مابین رسول ونبی مشروحاً گفته شد، غرض دراینجا بیان نسبت میان رسول ونبی است درمجمع‌ذیل آیهٔ۵۲ حجّ ودرالمیزان ج ۲ ص ۱۵۰ گفته نسبت رسول‌ونبی اعمّ واخصّ مطلق است هررسول نبی‌است ولی‌لازم نیست هرنبی‌رسول باشد.

ناگفته نماند: قطع نظر ازآنکه درفرق ما بین رسول و نبی گفته شد ودر«رسل»گذشت، پیامبران بعنوان اوّلی‌همه‌نبیّ‌اندوهمه مُخْبِرعَنِ‌الله‌اند واین وصف بهمهٔ آنها اعمّ ازرسول ونبی شامل است مثلا درآیات: «وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰائِكَةِ وَالْكِتٰابِ وَالنَّبِيِّينَ...» بقره: ۱۷۷. «كٰانَ النّٰاسُ اُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ» بقره: ۲۱۳. «وَ وُضِعَ الْكِتٰابُ وَجِيٓءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدٰاءِ...» زمر: ۶۹. ایضاً آل‌عمران: ۸۱ـ نساء: ۶۹. لفظ«اَلنَّبِيِّينَ» شامل همهٔ پیامبران‌است اعم‌ازرسول

ونبی، آنچه رسول دارد ونبی ندارد فقط دیدن فرشتهٔ وحی است ولی نبی بعنوان اوّلی شامل همه است ، از لحاظ مصداق اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست بخلاف عکس آن علی هذا آیهٔ «وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخاتَمَ النَّبِيّينَ» احزاب : ۴۰ . معنی اش آنست که بعد از آنحضرت مُخْبِر عَنِ الله و پیامبری نخواهد آمد نه اینکه خاتم النبیّین است نه خاتم الرسولان زیرا چنانکه گفتیم نبی نبودن توأم بارسول نبودن است .

درکافی بابُ الْفَرْقِ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ ... ازامام باقر علیه السلام دربارهٔ آیهٔ « وَكانَ رَسُولاً نَبِيّاً» مریم: ۵۱. نقل شده : «اَلنَّبِيُّ الَّذي يَرىٰ في مَنامِه وَيَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلا يُعايِنُ الْمَلَكَ . وَالرَّسُولُ الَّذي يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَيَرىٰ فِي الْمَنامِ وَيُعايِنُ الْمَلَكَ » بنابراین روایت صحیح ، خاصّهٔ رسول فقط دیدن ملك است ولذا آن اخصّ از نبی است .

نبت : نبت ونبات مصدراند ونیز هرچه از زمین روید اعمّ ازدرخت و علف، نبات و نبت خوانده میشود «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ» اعراف: ۵۸. سرزمین پاك گیاهش باذن خدا میروید « فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ » نمل : ۶۰ « فَأَنْبَتْنا فيها حَبّاً. وَعِنَباً وَقَضْباً. وَزَيْتُوناً وَنَخْلاً. وَحَدائِقَ غُلْباً ...» عبس: ۲۷ـ۳۰. چنانکه می بینیم نبات دردرختان نیز بکاررفته است.

• «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً» آل عمران: ۳۷. درلغت آمده «نَبَتَ الْإِنْسانُ نَباتاً: نَمىٰ شَبابُهُ» یعنی جوانیش روئید وجوان شد ونیز آمده: «أَنْبَتَ الْغُلامُ : بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجالِ»

معنی آیه : خدا اورا قبول کرد قبول نیك واورا تربیت کرد تربیت نیك . بعضی گفته‌اند تقدیر آن «فَأَنْبَتَها إِنْباتاً فَنَبَتَ نَباتاً حَسَناً » است وبقول بعضی مصدر مجرّد بجای مصدر مزید آمده است .

• « وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً » نوح : ۱۷. این آیه نیزمانندآیهٔ سابق است و میرساند که بشر جزء نباتات

وروئیدنیها است و مانند آنها نموّ و رشد میکند بنظر بعضی‌ها «نَباتاً» حال است .

نبذ: انداختن چیزی از روی بی‌اعتنائی (راغب) دیگران مطلق انداختن و طرح گفته‌اند ولی قید بی‌اعتنائی دراغلب آیات ملحوظ است مثل «فَأَخَذْناهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ» قصص : ۴۰ . فرعون ولشکریان اوراگرفته وبدریاانداختیم ونیز درآیهٔ «فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ» آل‌عمران : ۱۸۷ . عدم اعتناملحوظ است یعنی از روی بی‌اعتنائی آنرا پشت‌سرانداختند واهمیّت ندادند .

ایضاً در«کَلاَّ لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ» همزه : ۴ .

ولی درآیهٔ «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقیمٌ» صافات : ۱۴۵ . «لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ» قلم : ۴۹ . که هردو دربارهٔ یونس ﷺ است ظاهراً مطلق انداختن مراد باشد .

درآیات «وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیاً ... فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیاً» مریم : ۱۶ و۲۲. انتباذ بمعنی اعتزال وکنار کشیدن است گوئی شخص خویش‌را بدورمیانداخت گویند : «اِنْتَبَذَ فُلانٌ : اِعْتَزَلَ وَتَنَحّی فی ناحِیَةٍ» یعنی یاد کن مریم‌راکه کنارشد از اهلش درمکان شرقی... مریم بعیسی‌حامله شدواورا بمکان دوری بکناربرد.

«وَإِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ إِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الْخائِنینَ» انفال : ۵۸.

یعنی: اگر ازقومیکه باآنهاپیمان عدم تعرض بسته‌ای ترسیدی که‌خیانت وعهد شکنی کنند عهدشان‌را روی عدالت‌بسوی‌آنها بیانداز (تاتووآنها درازبین‌بردن پیمان برابرباشید، یا تو بعدالت رفتارکرده باشی) .

نبز : «وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ» حجرات : ۱۱. درمجمع فرموده : نبز بد لقب دادن است دراقرب‌الموارد گفته : «نَبَزَهُ بِکَذا : لَقَّبَهُ بِهِ» و آن درالقاب قبیح شایع است درقاموس تنابزرا تعایر

وتداعی بالقاب گفته است معنی آیه: برخودتان عیب نبندید وباالقاب بد یکدیگررا نخوانید یابهمدیگر القاب بدننهید، این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله آمده است.

درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۹۱ دروصف متقین آمده: «وَلاٰیُنٰابِزُ بِالْاَلْقٰابِ وَلاٰ یُضٰارُّ بِالْجٰارِ» محمد عبده آنرا صدا کردن بالقب بدگفته است یعنی‌متقی مردم‌را بالقب زشت نمیخواند و بهمسایه ضرر نمیرساند. درنهایه گفته: «اَلتَّنٰابُزُ: اَلتَّدٰاعِی بِالْاَلْقٰابِ» وازآنست حدیث: «اِنَّ رَجُلاً کٰانَ یُنْبَزُقُرْقُوراً» یعنی مردی‌را لقب قرقور داده بودند.

نبط: درقاموس گفته: نبط (بفتح اوّل و دوّم) اولین آبی است که درچاه ظاهر میشود طبرسی نیز چنین گفته است استنباط بمعنی استخراج است بهرچیزیکه استخراج شده ودربرابر رؤیت چشم یامعرفت قلب قرار گرفته مستنبط (بصیغهٔ مفعول) گویند.

«وَاِذٰا جٰاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذٰاعُوا بِهِ وَلَوْرَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلٰی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ...» نساء: ۸۳.

یعنی: منافقان یاضعیف‌الایمانها چون چیزی از ایمنی مثل غلبه سپاه مسلمین بکفار یاازخوف مثل هجوم مشرکین بمسلمانان، دریافتند آنرا میان مردم منتشر میکنند واگر آنرا برسول خدا و باولی‌الامر ارجاع میکردندرسول‌واولی‌الامر که‌استنباط میکنند آنرا میدانستند.

یعنی‌باید دراینگونه کارهامطلب‌را میان مردم منتشرنکرد وباعث ناامنی نشد بلکه باولی‌الامر ارجاع کرد تادربارهٔ آن تحقیق‌کنند. این‌لفظ‌تنها یکبار درکلام‌الله آمده است.

نبع: جوشیدن آب ازچشمه. «نَبَعَ الْمٰاءُ نَبْعاً: خَرَجَ مِنَ الْعَیْنِ» ینبوع‌را هم چشمه وهم جدول پرآب گفته‌اند چنانکه درقاموس واقرب آمده ولی درصحاح و مجمع فقط عین‌الماء فرموده‌اند جمع آن ینابیع است.

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» اسراء : ۹۰. گفتند: بتوایمان نیاوریم تابمادرزمین چشمه‌ای جاری کنی.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ...» زمر: ۲۱. آیا ندانستی که خدا از آسمان آب نازل کرد وآنرا درچشمه‌هائی وارد نمود و سپس بوسیلهٔ آن کشت رنگارنگ‌را میرویاند.

اگرمنظوراز«ینابیع» فقط‌چشمه‌ها و چاه‌ها باشد منظور آنست که از آسمان‌نازل‌گردید ودرزمین فرورفت وبوسیلهٔ قنات وچاه کندن دردسترس مردم قرار گرفت ولی ظاهراً منظور هرمنبع آب است اعمّ ازرودخانه‌ها وقنوات و غیره چنانکه درمجمع فرموده نظیر«وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» مؤمنون : ۱۸. این لفظ دوبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است.

نتق: کندن چیزی از ریشه‌اش. چنانکه درمجمع‌ازابوعبیده نقل‌شده، بقولی دراصل‌بمعنی رفع وبلندکردن است ، بزن ناتق گویندکه فرزندان خویش‌رابلند میکندوبقول بعضی‌اصل آن‌جذب‌است ولی رفع موردتصدیق قرآن است زیرا گاهی درمورد نتق «رفع» بکار رفته چنانکه خواهد آمد «وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» اعراف: ۱۷۱. آنگاه‌که‌کوه‌رابالای آنها بلندکردیم گوئی سایبان است، گمان‌کردندکه برآنها خواهد افتاد، گفتیم: آنچه‌را که ازاحکام وکتاب داده‌ایم جدّی بگیرید...

ازاین‌آیه روشن میشودکه ازجملهٔ معجزات موسی عليه السلام آن بودکه‌کوه بالای سر بنی‌اسرائیل قرار گرفت وهمچون سایبان برآنها سایه افکند تابوسیلهٔ دیدن آن معجزه دردین خویش‌عامل وراسخ باشند. نظیراین است آیهٔ :«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ..»

بقره: ۶۳: ونیز۹۳ . ایضاً سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۴.

درالمنارذیل آیهٔ ۶۳. بقره‌ازمحمد عبده نقل میکند : که او درتفسیر آیه ازمفسران پیروی کرد وقبول نمودکه آن معجزه‌ای بوده ازمعجزات موسی ﷺ. ولی معلوم نیست رشید رضا چرا دراین آیه و آیهٔ «نَتَقْنَا الْجَبَلَ» از حمل بظاهرترسیده و احتمال داده‌که کوه زلزله کرده وخیال کرده‌اند که بسرشان خواهد افتاد وگفته سایبان بودن لازم نگرفته که بالای سرشان بلند شده باشد بلکه اگر درکنارکوه باشند نیز سایه آنهارا احاطه کرده وسایبان صدق خواهد نبود .

بنظرمیاید ازغربی‌ها ترسیده باشد حال آنکه دربنی‌اسرائیل اینگونه چیزهاکم‌نبوده‌ازقبیل مارشدن عصا، شکافتن دریا ، شکافتن سنگ وغیره. ناگفته نماند : ظهورآیه‌که چهار بار درآیات مکرّر شده است نشان میدهدکه بالا رفتن کوه برای اجبار بایمان نبوده بلکه برای نشان دادن عظمت وقدرت خداوتشویق آنهابایمان وعمل بوده‌است وگرنه باآیهٔ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» بقره: ۲۵۶ . جورنخواهد آمد و ادعای آنکه نفی اکراه فقط دراسلام است قابل قبول نیست . این لفظ تنها یکبار درقرآن مجید بکار رفته است .

نثر : پراکندن . راغب گفته: نَشْرُ الشَّيْءِ : نَشْرُهُ وَتَفْرِيقُهُ» . «إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً»انسان: ۱۹. چون آن غلامهارا بینی گمان کنی مروارید پراکنده‌اندکه درهرگوشه‌از صفامیدرخشند . «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً »فرقان: ۲۳. هباء منثور بمعنی گرد پراکنده است یعنی آمدیم بعملشان و آنرا همچون غبار پراکنده نمودیم مثل : «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ...» ابراهیم: ۱۸ هردوآیه دربارهٔ اعمال نیکی است که‌کفّار دراین دنیاانجام داده‌اند ودرآخرت بهره‌ای ازآن

نخواهند دید.

• «اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ. وَ اِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار: ۱ و ۲. آنگاه که آسمان بشکافد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند. ظاهر آنست که پراکنده شدن کواکب در اثر انفطار آسمان است آیه از آیات قیامت است که در «قیامت» بررسی شد.

نجد: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد: ۱۰. نجد بمعنی بلندی ومحل مرتفع است درمجمع فرموده اصل نجد بمعنی علوّ است وسرزمین نجد را از آن نجد گفته اند که نسبت به پستی تهامه مرتفع است و هرزمین مرتفع را نجد گویند وجمع آن نجود است.

مراد از نجدین در آیه راه خیروشر وحق وباطل است که ازلحاظ ظهور وآشکار بودن بدو مکان مرتفع تشبیه شده اند دراقرب الموارد آمده: «نَجَدَ الْاَمْرُ نُجُوداً: وَضَحَ وَاسْتَبَانَ» یعنی ما انسان را بدوراه روشن خیر وشر هدایت کردیم مثل «اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِراً وَاِمَّا كَفُوراً»: انسان: ۳.

درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۲ دربارهٔ انسان بابصیرت فرموده: «وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ» پستی وبلندی خودرا میداند یعنی بباطن وظاهر کارش بینا است این لفظ تنها یکبار درقرآن مجید آمده است.

نَجَس: (بفتح ن، ج) «اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا» توبه: ۲۸. درمجمع فرموده: «كُلُّ مُسْتَقْذَرٍ نَجَسٌ يُقَالُ: رَجُلٌ نَجَسٌ وَامْرَأَةٌ نَجَسٌ وَقَوْمٌ نَجَسٌ» یعنی: هرچیز چرکین وغیر نظیف نجس است وعلت جمع نیامدن مصدریّت اصل است.

راغب گفته: نجاسة بمعنی قذارة است وآن دو نوع است یکی آنکه باچشم قابل درك است دیگری بابصیرت، خداوند مشرکان را باوجه دوّم وصف کرد که فرموده «اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ».

نگارنده گوید: قَذَر (بفتح ق، ذ) درلغت چرکین بودن وضدّ نظافت

و نیز بمعنی چرك آمده است وقَذِر (بفتح قاف وکسرذال) بمعنی چرکین وغیرنظیف میباشد.

فیومی درمصباح گفته: «نَجِسَ الشَّیْءُ فَهُوَ نَجَسٌ: اِذاکانَ قَذِراً غَیْرَ نَظِیفٍ» درقاموس و اقرب‌الموارد گفته «اَلنَّجَسُ: ضِدُّ الطّاهِرِ».

ناگفته نماند سورهٔ توبه‌که این آیه ازآنست درسال نهّم هجرت‌پس از فتح مکّه نازل شده وبحکم آیه مشرکین از دخول به مسجدالحرام ممنوع شدند بنابرآنکه گفته شدمعنی آیه‌چنین میشود: مشرکان‌فقط‌یکپارچه کثافت وپلیدی‌اند پس ازامسال‌دیگر بمسجدالحرام نزدیك نشوند وظاهراً مرادکثافت باطنی است نه‌اینکه مثل بول وغائط وسگ نجس‌اند.

بهرحال از آیه نجاست مشرکان فهمیده نمیشود نجاست آنها واهل کتاب‌را باید ازروایات استفاده‌کرد درالمیزان گوید: تعلیل منع دخول مسجدالحرام باینکه نجس‌اند، اعتبار نوعی قذارت درآنهاست مثل اعتبار نوعی‌طهارت‌ونزاهت‌درمسجدالحرام واین هرطورکه باشد غیرازآن حکم است‌که بامشرکان نمیشود بارطوبت ملاقات کرد. المنار گوید: قول جمهورکه نجاست‌را معنوی گفته‌اند اظهراست ... امّا قول باینکه اعیان آنها نجس است، نجاست درلغت قرآن بدین‌معنی نیست‌بلکه آن‌درلغت قرآن قذارت ذاتی و بدبوئی ذات است وبشهادت حسّ وجود مشرکان مثل وجود سائر بشراست.

درمجمع‌فرموده: فقهاء درنجس العین بودن کافر اختلاف کرده‌اند، ظهور آیه برنجس‌العین بودن دلالت دارد، روایت‌شده: عمربن‌عبدالعزیز بعاملان‌خویش‌نوشت: یهودونصاری را ازدخول مساجد منع‌کنید که خدا فرموده: «اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلایَقْرَبُوا الْمَسْجِدَالْحَرامَ»... فقهاءما گفته‌اند: هرکه‌بارطوبت بکافردست دهد باید دستش‌را آب بکشد...

انجیل: کتابی بود که بحضرت عیسی علیه‌السلام نازل شد و آن بتصریح

هاکس درقاموس، لفظ یونانی‌است بمعنی مژده و بشارت بعضی آنرا عربی دانسته‌اندولی المنارعربی‌بودن این لفظرا انکارکرده است .

آن دوازده بار درقرآن مجید درشش سوره نقل شده است وقرآن دربارهٔ انجیل چنین گفته است .

۱ ـ انجیل مانند تورات وقرآن کتاب آسمانی است‌که برعیسی علیه‌السلام نازل شده بود «نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْراةَ وَالْانْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقانَ» آل‌عمران: ۳ . «وَما أُنْزِلَتِ التَّوراةُ وَالْانْجِيلُ الّا مِنْ بَعْدِه» آل‌عمران : ۶۵.

۲ ـ درانجیل احکام وجود داشته است «وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْانْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيهِ ...» مائده : ۴۷.

۳ ـ درانجیل از آمدن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خبرداده شده بودچنانکه فرموده «اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَالْانْجِيلِ ...» اعراف : ۱۵۷ . این مطلب در«حمد» مشروحاً بیان گردیدایضاً آیهٔ «وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ...» صف : ۶ که حکایت قول عیسی علیه‌السلام است .

۴ ـ ازدوآیهٔ زیرچند مطلب بدست میاید : «وَآتَيْناهُ الْانْجِيلَ فيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقينَ. وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْانْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» مائده : ۴۶و۴۷.

میشود گفت : مراد از «هُدی» دراوّل آیه اعتقادات حق واز«نور» احکام واز «هدی» درذیل آیه موضوعات تقوائی‌واخلاقی است‌که پشت‌سرش «وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقينَ» آمده است ایضاً جملهٔ «وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْانْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيهِ» دالّ برآنست که انجیل حاوی بعضی از احکام بوده است .

پس بایدگفت: اوّلاً انجیل‌دارای مقداری‌احکام ومعارف‌دینی‌وموعظه بوده است . ثانیاً انجیل وجود

تورات وحقانیت آنرا تصدیق کرده است. «مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوْراةِ» ثالثاً عیسی علیه السلام یك انجیل داشته نه چهارانجیل . وچون این چهارانجیل درموقع نزول قرآن وجود داشته‌اند قرآن باانکار چهـار بودن آنها باز تصدیق‌داردکه مقداری از آنچه بعیسی علیه السلام نـازل شده درضمن آن چهار انجیل هست .

وازآیهٔ «وَلِاُحِلَّ لَکُمْ بَعْضَ الَّذی حُرِّمَ عَلَیْکُمْ ...» آل عمران: ۵۰. که خطـاب به بنی‌اسرائیل است بدست میایدکه بنی‌اسرائیل باوجود انجیل لازم‌بود بتوراةعمل کنندکه‌درصورت احلال بعض‌محرّمات‌لازم‌بود بقیّه‌را همچنان حرام دانسته وترك نمایند وازاینجا میشودگفت: که انجیل‌تتّمه ومکمّل تورات بوده نه‌ناسخ آن .

وازآیهٔ «وَمِنَ الَّذینَ قالُوا اِنّا نَصاریٰ اَخَذْنا میثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ . . .» مائده : ۱۴. روشن میشودکه مقداری ازانجیل از بین رفته‌است‌وآنرا فراموش‌کرده‌اند

ونیز آیهٔ «یااَهْلَ الْکِتابِ قَدْجاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثیراً مِمّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَیَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ...» مائده :۱۵ . نشان میدهدکه مقداری ازانجیل‌را مخفی میکردندزیرا آیات ماقبل نشان میدهدکه خطاب «یااَهْلَ الْکِتابِ» شامل یهود ونصاری‌است .

نظری باناجیل اربعه

گفتیم‌که قرآن مجید وجود یك انجیل‌راقبول‌میکندواناجیل‌چهارگانه که فعلاً مورد تصدیق نصاری است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولی دراینکه مقداری از کلمات انجیل اصلی درآنها است مورد تأییدقرآن مجید میباشد، نصاری انجیل‌برنابارا تصدیق ندارند وازقدیم خواندن‌آنرا تحریم‌کرده‌اندکه آن موضوع صلب مسیح، فدابودن‌اوازطرف گناهکاران وخرافات‌دیگررا ازبین میبردودکّان غفران گناه بدست پاپها و غیره‌را تخته میکند .

اناجیل چهارگانه عبارت‌اند از: انجیل‌متی، انجیل مرقس، انجیل‌لوقا

وانجیل یوحنّا .

انجیل متی

هاکس درکتاب قاموس مقدّس ذیل لفظ « متّی » اورا از شاگردان مسیح ﷺ میداند و گوید : زمان تصنیف انجیل او معلوم نیست ولی همه تصدیق دارند که پیش ازاناجیل دیگر انتشار یافت برخی برآنند که درسال ۳۸ میلادی و بعضی براینکه مابین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شد .

ولی درذیل لفظ «انجیل» میگوید: برای اظهار وبیان آنکه کدام یك از اناجیل زودتر نوشته شده رشتهٔ عقاید محکم باینجا میکشدکه انجیل مرقس زودتر ازهمه نوشته شد وظن قوی است که استناد او اطلاعات پطرس رسول بود پس از آن متّی ولوقا نوشته شدند ، متّی درنوشتن انجیل خود انجیل مرقس ویك نسخهٔدیگری ازگفته‌های مسیح را که شاید خودش تهیّه کرده‌بود ... منبع اطلاعات خود قرارداد .

هاکس آنگاه میگوید : منکرین مسیح درقدیم الایام میگفتند که اناجیل چون سی سال یابیشتر بعد ازصعود مسیح نوشته شدند دارای صحت و اعتباری نیستند . آنگاه این سخن را ردّ میکند که : خیلی از محتویات اناجیل سالهاقبل ازآنکه انجیلی نوشته شود برشتهٔ تحریر درآمده بودند .

راجع بشخصیّت متّی درذیل همین کلمه پس ازذکر آنکه از شاگردان مسیح وملازم او بود میگوید پس از عیسی ﷺ از حیات وخدمت وی اطلاعی نداریم بقولی در« کوش » موعظه‌ی کرده و درآنجا شهید شده است و بقولی در «یهودیّه» بخدمت مشغول بود که یهود سنگسارش کردند .

متّی خودش درانجیل خود باب نهم بند نهم میگوید : عیسی مردی را که متّی نام داشت دید به باجگاه (یعنی محل وصول عوارض) نشسته باو گفت : ازمن پیروی کن اودرحال برخاسته ازعقب عیسی روانه شد.

مرحوم بلاغی درالرحلة المدرسیّه

باستناد این گفته فرموده : که متّی درمحلّ وصول عوارض از طرف یونانیان مأمور وصول عوارض بود که ازشغلش‌دست‌کشیده پیروی‌عیسی نمود .

وجدی دردائرةالمعارف ذیل‌لغت انجیل گفته : انجیل متّی قدیمترین انجیلی است‌که‌سی سال پس ازعیسی ﷺ دراورشلیم بلغت عبری نوشته شده است .

انجیل مرقس

درگذشته از هاکس نقل شد که انجیل‌مرقس‌پیش ازانجیل متّی‌نوشته شده ولی محققین آنرا قبول‌ندارند، وجدی دردائرةالمعارف میگوید : انجیل مرقس درحوالی ٦٦ میلادی درروم‌بعد ازانجیل متّی‌بزبان یونانی نوشته شد .

نام اصلی مرقس یوحنّا است که لقبش مرقس بود چنانکه درکتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاکس گوید : مرقس خویش وشاگرد بارنابا بود درسفر وعبوراز « قبرس » به « پرچهٔ پمفولیّه » رفیق ومصاحب پولس و بارنابا بود واز آنجا بدون رضایت پولس آنهارا گذاشته باورشلیم مراجعت نمود .

او پسر مریم نامی است که حواریّون درخانهٔ اودراورشلیم‌جمع میشدند واحتمال میرود که درآنجا عقائد مسیحیّه‌را ازپطرس تعلیم یافته باشد لذا پطرس اورا فرزند خطاب میکرد ... مورّخین‌سلف اتفاق‌دارند که هرچند مرقس ازحواریّون نبوده ولی انجیل خودرا درتحت توجّه پطرس تصنیف نمود . . . (قاموس کتاب مقدّس مادّهٔ مرقس) .

درالمیزان ج ۳ ص ۳۴۲ ازقصص الانبیاء عبدالوهاب نجّار نقل کرده که‌مرقس انجیل‌خویش‌را بامرپطرس نوشت و به‌الوهیّت مسیح عقیده نداشت .

علی هذا مرقس از شاگردان حضرت عیسی ﷺ نبوده است .

انجیل لوقا

لوقانه از حواریون بود و نه

عیسی ﷺ را دیده بود و نصرانیت‌را از پولس فراگرفت ، پولس درابتدا یهودی متعصّبی بود که نصاری‌را اذیت میکرد و درکارشان اخلال مینمود ، ناگاه بطور بی‌سابقه تغییر عقیده داد وگفت: درحالت بیهوشی مسیح مرا لمس‌کرد و ازاسائهٔ ادب نسبت بپیروانش ملامت ومنع نمود ومن‌بمسیح ایمان‌آوردم ومرا مأمور کرد تادرترویج انجیل بکوشم .

پولس همان است که ارکان مسیحیّت‌فعلی‌را محکم‌کرد وگفت: «ایمان بمسیح درنجات انسان کافی است واحتیاج بعمل نیست» وپولس بودکه‌گوشت خوك‌ومیته‌را برنصاری حلال‌کردوازختنه وازبسیار چیزهاکه درتورات بودنهی‌کرد باآنکه‌تورات مورد تصدیق انجیل بود وجز اشیاء معدودی‌ازمحرّمات تورات‌را حلال نکرد .

لوقا انجیل‌خویش‌را بعد ازمرقس وپس ازمرگ پطرس وپولس نوشت وخودش تصریح میکند که انجیلش کتاب الهامی نیست زیرا درابتداء انجیل خطاب به «تیوفلس» که‌یکی‌از اشراف یونان بود چنین میگوید: از آنجاکه بسیاری‌ازمردم‌شروع‌بتألیف کردند راجع بآنچه درنزد ما بود، من نیز چنان مصلحت دیدم که همه‌را بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز . آنگاه شروع بحکایت میکند. رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدّس مادّهٔ لوقا وپولس والرحلة المدرسیّه ج۱ ص۱۸۴ باب احوال‌پولس و ص۱۲۸ فصل «من‌هو لوقا» وانجیل لوقا باب اوّل والمیزان ج ۳ ص ۳۴۲.

انجیل یوحنا

یوحنّا درانجیل خود بالوهیّت مسیح (نعوذبالله) بیشتر متعرّض شده هاکس ذیل لغت «انجیل» مینویسد : انجیل یوحنّا مطلب الوهیّت‌مسیح‌را بیش‌ازسائرین‌متعرّض‌شده ومقاومتی راکه‌فریسیان‌نسبت‌بمسیح‌می‌نمودند.. وفقرهٔ‌احیاء ایلعاذررا بتفصیل مذکور میدارد .

درالمیزان ج ۳ ص ۳۴۳ از

قصص‌الانبیاء عبدالوهاب نجّار از «جرجیس زدین لبنانی» نقل شده : که چون «شیرینطوس» و «ابیسون» و پیروان آنها مسیح‌را انسان مخلوق‌میدانستند که وجودش پس از مادرش میباشد لذا اُسقفهای آسیا ودیگران درسال ۹۶ میلادی نزد یوحنّا جمع شده واز وی خواستند که برای آنها انجیلی بنویسدکه دیگران ننوشته‌اند ودرآن الوهیّت مسیح‌را بنوع خاصّی بیان دارد یوحنّا نتوانست ازمسئول آنها سرپیچی کند (تمام شد) .

بدین طریق یوحنّا درنوشتن الوهیّت عیسی عليه السلام تحت تأثیردیگران واقع شده است .

بقولی: یوحنّا صاحب انجیل از شاگردان عیسی عليه السلام است درانجیل متّی باب چهارم هست‌که یوحنّا و برادرش یعقوب باپدرخویش «زبدی» دام‌صیّادی‌خودرا اصلاح‌می‌نمودند، عیسی آندورا بسوی خویش خواند درحال ، کشتی وپدر خویش‌را رها کرده ازپی عیسی روان شدند . این مطلب درانجیل مرقس باب اوّل نیز نقل‌گردیده است ودرانجیل لوقاباب پنجم گفته‌که یوحنّا وبرادرش شریك شمعون پطرس درصید ماهی بودند .

بنابرعقیدهٔ دیگران یوحنّائیکه انجیل‌رانوشته غیرازیوحنّای حواری است مسترهاکس درقاموس خودذیل مادّهٔ یوحنّا مینویسد : درقرن اخیربعضی‌ازنقادّین عقیده پیداکردند که انجیل یوحنّا دراوائل قرن دوّم نوشته شده ونیز معتقداند که مؤلّف یوحنّای رسول نبوده بلکه یوحنّای دیگری موسوم به یوحنّای شیخ آنرا نوشته است آنگاه گوید : بعضی از مسیحیان حقیقی دارای این عقیده‌اند ولی اکثرنصاری آنرا نوشتهٔ‌یوحنّای رسول‌میدانند .

***

کوتاه سخن آنکه انجیل واقعی عیسی عليه السلام ازبین رفته واناجیل فعلی پس از آنحضرت بعضی بوسیلهٔ شاگردان‌وبعضی بوسیلهٔ‌دیگران‌نوشته شده وقدیمترین آنها که انجیل متّی

باشد چنانکه گفته شد درسال ۳۸ یابین سال ۵۰ و ۶۰ میلادی نوشته شده است .

درالمیزان از کتاب میزان‌الحق نقل شده که محققّین قدیم و جدید مسیحیان عقیده دارند که نسخهٔ اصلی انجیل متّی بزبان عبری نوشته شده بود سپس بیونانی وغیره ترجمه شده وامّا نسخه اصلی مفقود شده وحال ترجمه و مترجم معلوم نیست (فخرالاسلام نیزدرانیس‌الاعلام چنین گفته است) .

هاکس درقاموس ذیل «متّی» مطلب‌را بجائی نمیرساند وفقط نقل اختلاف میکند وخود متمایل بیونانی بودن اصل آن میباشد .

گذشته‌ازاینهاگفته‌اند درقرن‌اوّل ودوّم میلادی اناجیل بسیاری نوشته شدکه شمارهٔ آنها از صد گذشت آنگاه بدستور پاپ‌داماسیوس‌اناجیل چهارگانهٔ فعلی که موافق باتعلیم کلیسابود انتخاب وبقیّه تحریم شدند (المیزان نقل ازتفسیر طنطاوی) از جملهٔ اناجیلی که کلیسا تحریم کرد انجیل «برنابا» بود که باعقیده قرآن مجید دربارهٔ عیسی تطابق داشت که خواهیم گفت .

احکام اناجیل

اناجیل فعلی بقوانین و احکام توجهی نکرده و مجموع احکام آن چند ماده ازاین قبیل است:

۱ ـ شخص باید بگرفتن یك زن اکتفاکند .

۲ ـ کسیکه همسر خودرا طلاق گوید دیگرنباید زن‌بگیرد .

۳ ـ زن مطلّقه نباید شوهرکند .

٤ ـ طلاق جز بعلت زنا جایز نیست .

(قاموس کتاب‌مقدس‌مادهٔ طلاق‌ـ انجیل‌متّی باب ۵ و۱۹) .

انجیل برنابا

انجیل برنابا همان است که پاپ جلاسیوس‌اوّل که‌درسال ٤۹۲ میلادی برتخت پاپی جلوس‌کرد غیرازاناجیل چهارگانه از جمله خواندن انجیل «برنابا» را تحریم نمود ، علت این

امرآن بود که انجیل برنابا مخالف تعالیم اناجیل چهارگانه بود وبااغراض سیاسی پاپها وصلب مسیح وغفران گناه بوسیلهٔ کشیشان جور درنمیامد وقصص مسیح‌را تاحدّی راست‌بیان کرده وبآمدن‌رسول‌خدا ﷺ صریحاً بشارت داده بود.

هاکس‌درقاموس‌خود ذیل«برنابا» باآنکه ازاو بسیارتمجیدکرده‌گوید: انجیل اورا یك نفر مسلمان بزبان ایتالیائی نوشته که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است. هاکس حق دارد که این انجیل‌را قبول‌نکند زیرا درصورت قبول کردن باید از اناجیل چهـار گانه دست کشیده ومسیحیّت کنونی‌را ترك‌کند.

انجیل برنابـا قرنها ناپدید بود تادرقرن ۱۶ میلادی اسقفی بنـام «فرامرینو» یك نسخه ازآنراکه بزبان ایتالیـائی بود درکتـابخانهٔ پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد ودر آستین خود پنهان کرد ودرفرصتهای مناسب آنرابدقت مطالعه‌کردودرپرتو آن باسلام هدایت یافت و دراوائل قرن ۱۸ میلادی‌نیزیك نسخهٔ‌اسپانیولی ازاین انجیل بدست آمد وپس ازآن بتوسط دکتر«منکهوس» بزبان‌انگلیسی ترجمه‌شد، درسال ۱۹۰۸ شخصی‌بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد و دراین اواخر علاّمه معظّم حیدرقلی‌خان‌سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کردند و آن ترجمه درکرمانشاه بچاپ رسید ، پس از انتشار این ترجمه معلوم شد که علت آنکه کشیشان باشدت هرچه تمامتر بااین انجیل مبارزه میکرده ومیکنند اینستکه‌درآن‌کتاب مکرّراً وصریحاً بآمدن پیغمبراسلام بشارت داده شده وبعلاوه تصریح کرده است‌که عیسی بدار آویخته نشده بلکـه یهـودای اسخریوطی بجای او اشتباهاً بدار آویخته وکشته شده است بدیهی‌است که هرگاه این انجیل از ابتداء منتشر میشد وبدست مردم میرسید ، دکـّان گناه‌بخشیدن وبهشت‌فروختن کشیشان را می‌بست و ایشـان‌را از منـافع

سرشار ... محروم وممنوع میساخت زیرا همهٔاین تشریفات براساس مسئلهٔ فداء و مصلوب شدن مسیح استوار است وانجیل برنابا این خرافت‌را ازبن انکار کرده است لذا کلیسااین انجیل‌را غیرقانونی اعلام‌کرد وپاپها درطیّ پیامهای مؤکّد خود مسیحیان‌را ازخواندن آن‌منع کردند. (فرهنگ قصص قرآن تألیف صدر بلاغی مادهٔ انجیل) ایضاً رجوع‌شود به‌الرحلة المدرسّیه جلد اوّل فصل (احوال برنابا ـ انجیل برنابا) ونیز مقدّمهٔ انجیل برنابا ترجمهٔ آقای مرتضی فهیم که چهار مقدمه برآن بقلم آقای سیدمحمود طالقانی‌ودکتر خلیل سعادت و رشید رضای مصری ناشر عربی انجیل برنابا ، ومرتضی فهیم نوشته شده است .

نگارنده گوید : یکی از نکات حساس انجیل برنابا آنست که درفصلهای متعدّد بآمدن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تصریح میکند . ونیز صلب عیسی علیه‌السلام را انکار میکند وگوید : خود شاهد جریان بودم‌که یهودارا بجای عیسی بدارزدند ولی مثلاً درفصل ۱۵ داردکه عیسی آبرا بشراب تبدیل کرد و بمجلس شراب آمد ونیز یوسف نامی‌را شوهر مریم مینویسد ولی قبل اززناشوئی دانست که ازغیب‌حامله است باودست نزد.

درتفسیرالمیزان فرموده : بعضی قائلند براینکه درتاریخ دونفر مسیح وجود داشته‌است: مسیح غیرمصلوب ومسیح مصلوب وفاصلهٔ زمانی بین این‌دو بیشتر از پانصد سال بوده‌است وتاریخ میلادی‌که درموقع نوشتن‌این کتاب ۱۹۷۵ میباشد بهیچیك از دو مسیح تطبیق نمیکند بلکه مسیح غیر مصلوب بیشتراز۲۵۰ سال پیش‌ازاین تاریخ است‌ودرحدود۶۰ سال‌زندگی کرده و مسیح مصلوب بیشتراز ۲۹۰ سال بعد ازاین‌تاریخ است ودرحدود ۳۳ سال زندگی‌کرده است (المیزان ج۳ ص۳۴۵) .

هاکس درقاموس خود درمادّهٔ مسیح ولادت آنحضرت‌را چهارسال

پیش از تاریخ میلادی گفته است . میلادی فعلی .

نجم : اصل نجم بمعنی طلوع و بروز است گویند : «نَجَمَ الْقَرْنُ وَالنَّبٰاتُ» یعنی شاخ و علف روئید وظاهرشد ، ستاره‌را از آن نجم گویند که طلوع میکند (مجمع) راغب اصل آنرا کوکب طالع گفته و «نَجَمَ نُجُوماً وَنَجْماً» را طلوع وبروز گوید.

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۵۹ دربارهٔ خوارج فرموده «كُلَّمٰا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ » هرگاه رئیسی از آنها ظاهر وطالع گردید کشته میشود .

نجم هم مصدر آمده وهم اسم ، ولی درقرآن مصدر بکار رفته است ایضاً نجوم هم مصدرآمده وهم‌جمع نجم ولی درقرآن مجید فقط جمع بکاررفته است .

« وَعَلاٰمٰاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نحل: ۱۶ وباعلاماتی‌وهم‌باستارگان هدایت میشوند وراه میبابند .

* « وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدٰانِ » رحمن: ۶ . مراد ازنجم درآیه نبات وعلف است مقابل شجر ، علت این تسمیه بروز وطلوع آن اززمین‌است پس نجم نبات بی‌ساقه وشجر نبات باساقه میباشد که باآمدن زمستان‌از بین‌نمیرودیعنی علفها ودرختان‌خدارا سجده میکنند و از اوامرش پیروی می‌نمایند بعضی آنرا درآیه ستاره دانسته‌اند ولی بعید است .

* « وَالنَّجْمِ إِذٰا هَوىٰ . مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَمٰا غَوىٰ» نجم : ۱و۲. هوی بمعنی‌سقوط است «هَوَى الشَّيْءُ هُوِيّاً : سَقَطَ مِنْ عُلُوٍّ اِلَى اَسْفَلٍ» مراد ازهوی نجم ظاهراً سقوط آن ازسمت رأس بطرف غروب است وشاید « هَوىٰ : بمعنی صعود باشد رجوع شود به «هوی» .

یعنی : قسم بستاره آنگاه‌که فرود میاید ، رفیق شماگمراه نشده وبخطا نرفته است.

چون اوائل سوره دربارهٔ نزول وحی ومعراج آنحضرت است بنظر میاید قسم بفرود آمدن یابالا رفتن ستاره باآنمطلب تناسبی دارد .

گفته‌اند مراد از « النجم » در آیه قرآن است که نجوماً و تدریجاً نازل شده بقولی مراد از آن ثرّیا وبقولی شعری وبقولی شهابهااست ولی ظهور آیه باهیچیك سازگار نیست .

« وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ » اعراف: ۵۴. آفتاب وماه و ستارگان همه بامرخدا رام ومسخّرند لفظ نجوم ۹ بار درقرآن مجیدبکاررفته وآیات: «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات:۸. و «وَإِذَاالنُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر:۲. که در« طُمِس » و «کُدِر» گذشت ازتحوّل وتغییرآنها درقیامت حکایت دارند .

ظاهرآمرادازنجم ونجوم درقرآن مجید فقط ثوابت است و کواکب (سیّارات) و مصابیح غیرازآنهاست والله اعلم ، رجوع کنید به «رجم ـ مصباح ـ شهاب » .

نجو : نَجْو ونَجاة بمعنی خلاص شدن است. « وَيٰاقَوْمِ مٰالِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجٰاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النّٰارِ» غافر: ۴۱. ای قوم چه شده که من شمارا بخلاصی ازآتش میخوانم وشما مرا بآتش . درمصباح گفته : « نَجٰامِنَ الْهَلاٰكِ : خَلَصَ » راغب گفته : نجاء دراصل بمعنی انفصال ازشیء است وازآنست«نَجٰافُلاٰنٌ مِنْ فُلاٰنٍ»فلانکس ازفلانی جدا شد .

فعل آن درقرآن مجید ثلاثی وازباب افعال وتفعیل بکاررفته‌است «وَقٰالَ الَّذِي نَجٰامِنْهُمٰاوَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ » یوسف : ۴۵. «فَنَجَّيْنٰاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ» شعراء:۱۷۰. « فَأَنْجَيْنٰاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا » اعراف: ۷۲ . راغب گوید : بمکان مرتفع نجوة ونجات گویندکه بواسطه ارتفاع ازمکانهای اطراف جداشده وبقولی ازسیل نجات یافته وخلاص شده است .

نجوی : بیخ گوشی حرف زدن وسخن سرّی (راز ورازگفتن) اسم ومصدر هردوبکار رفته است درلغت آمده : « نَجٰافُلاٰناً نَجْواً وَنَجْوىٰ سٰارَّهُ » یعنی پنهانی بااوگفتگوکرد ایضاً « نٰاجٰاهُ مُنٰاجٰاةً : سٰارَّهُ ».

راغب درعلّت این تسمیه گفته: اصل این کلمه آنست که درجای مرتفعی باطرف راز خلوت کنی. بقولی اصل آن نجات است و آن اینکه بکسی درآنچه خلاص ونجات اوست یاری کنی.

طبرسی ذیل آیهٔ «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ» فرموده: نَجْوی دراصل بمعنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خودرا ازمردم دور میکنندو بقولی آن از نَجْوَة بمعنی مکان مرتفع است که سیل بآن نمیرسد گوئی متناجیان سخن خویش‌را بمحلی بالا میبرند که کسی غیرازخودشان بآنجا نمیرسد.

و درذیل آیه ۱۱٤ نساء «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ» از زجاج نقل میکند: نَجوی درکلام آنست که جمعی یادونفردرآن منفرد باشند خواه سرّی بگویند یاآشکار.

پس درنجوی بیخ گوشی بودن لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور ازاغیارباشد قرآن کریم نیزاین معنی را تأیید میکند «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» توبه: ۷۸. ظاهراً مراد از سرّ آنست که درنفس خویش دارند ونجواهم سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمیدانندکه خدا نهان آنهاوراز گفتنشان‌را میداند و خدا دانای نهانهاست.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَىٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ ...» مجادله: ۸.

ظهورآیه درآنست که منافقان وغیرهم میان خویش نجوی میکردند درآنچه مایهٔ ایذاء وناراحتی مؤمنین بود وبعد ازنهی شدن‌هم ترك نمیکردند ونجوایشان درخصوص گناه وتعدّی ومخالفت رسول خدا صلی الله علیه وآله بودوآیهٔ شریفه از آن حکایت میکند. لذا درآیهٔ ۱۰ همین‌سوره فرموده: «إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ ...» مراد از نجوی ظاهراً

همان نجوای منافقان ومریض القلبها است وآیه تذکّر میدهد که مؤمنان ازآن نترسند.

• «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف ۸۰. نجیّ بروزن فعیل قومی است که باهم نجوی میکنند درواحد وجمع یکسان باشد یعنی: چون ازیوسف ناامید شدند (ازاینکه برادر آنهارا بدهد) ازمردم کنارشدند درحالیکه میان خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضاً «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا» مریم: ۵۲. نجیّاً حال است ازفاعل «قَرَّبْنَاهُ» یعنی: موسی را ازجانب راست طور ندا کردیم درحالیکه بااو مناجات میکردیم مقرّب درگاه خود نمودیم، ممکن حال باشد ازمفعول «قَرَّبْنَاهُ» که مراد موسی علیه السلام است.

• «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى...» اسراء: ۴۷. نجوی مصدر است بمعنی فاعل، واحد وجمع درآن یکسان است یعنی ما بآنچه گوش میدهند درحین استماعشان دانائیم ونیز آنگاه که نجوی کنندگانند، بقول بعضی تقدیر آن «وَإِذْهُمْ ذُو نَجْوَى» است.

***

• «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مجادله: ۱۲. یعنی چون خواستید بارسول خدا مناجات وگفتگو کنید پیش از آن صدقه‌ای بدهید آن برای شما خیر وپاك کننده‌تر است واگرنیافتید خدا غفور رحیم است.

آیه روشن است دراینکه ثروتمندان اگرمیخواستند محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله مشرّف شده ومذاکره کنند، لازم بود اوّل صدقه‌ای بدهند جملهٔ «فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا...» نشان میدهد که آن حکم وجوبی بوده و ازفقراء ساقط بوده است.

المیزان درعلت این حکم احتمال داده که: اغنیاء بیشتر باآنحضرت خلوت میکردند ودرآن نوعی تقرّب

واختصاص بآنحضرت نشان میدادند وآن سبب حزن وشکسته خاطربودن فقراء میشد لذا مأمور شدندکه صدقه دهند تاسبب از بین رفتن حزن وغیظ قلوب فقراء شود(ازیکطرف بزیارت و مناجات آنحضرت نائل شوند وازطرف دیگر باصدقه ازشکسته خاطر بودن بینوایان جلوگیری کنند) .

نگارنده گوید : علت حکم همان «ذٰلِكُمْ خَيْرٌلَكُمْ وَأَطْهَرُ» است ومیشود احتمال المیزان را ازآن استفاده کرد.

آیهٔ بعدی که نقل خواهد شدحکم این آیه را نسخ کرده واز قرار معلوم کسی جزعلی بن ابیطالب علیه السلام باین آیه تا نسخ شدنش عمل نکرده است درمجمع از آنحضرت نقل شده که فرمود: درقرآن آیه ای هست که کسی پیش ازمن بآن عمل نکرده وبعدازمن نخواهدکردآن«يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا نٰاجَيْتُمُ الرَّسُولَ ...» است من دیناری داشتم آنرا بده درهم فروختم هرگاه خواستم بارسول الله صلی الله علیه وآله مناجات کنم یکدرهم صدقه دادم تاآیهٔ«أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ» آنرا نسخ کرد این روایت درتفسیر کشاف نیزنقل شده ، درالمیزان آنرا ازدرمنثورنقل میکند .

درمجمع وکشاف ازابن عمرنقل کرده که گفت : برای علی بن ابیطالب سه فضیلت است اگریکی برای من بود ازشتران سرخ موی درپیشم محبوبتر بود : تزویج فاطمه ، اعطاء رأیه روز خیبروآیهٔ نجوی . درمجمع وتفسیر خازن وابن کثیر نقل شده: چون مردم ازمناجات جز درصورت صدقه نهی شدند کسی جز علی بن ابیطالب باآنحضرت مناجات نکرد که او دیناری صدقه داد ومناجات کردسپس آیهٔ رخصت نازل شد .

زمخشری گوید : بقولی مدت این حکم ده شب وبقولی قسمتی ازیکروز بود. آیهٔ بعدی چنین است : « أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ فَإِذْلَمْ تَفْعَلُوا وَتٰابَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ...» یعنی آیا ازفقر ترسیدید

ازاینکه پیش ازنجوی صدقاتی بدهید پس حالاکه نکردید وخداوند ازشما اغماض نمود نماز بخوانید وزکوة بدهید وخدا ورسول‌را اطاعت کنید (یعنی بدستورات دیگرعمل نمائید) .

نحب: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً» احزاب : ۲۳ .

راغب میگوید نحب نذر محکوم بوجوب است «قَضىٰ نَحْبَهُ» یعنی‌بنذر خویش وفا کرد ، طبرسی آنرا از ابوقتیبه نقل کرده درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۱ دربارهٔ مردگان فرموده : «فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقارِبُ أَوْنَفَعَتِ النَّوادِبُ» آیا خویشان‌ازمرگ آنها جلوگیری کردند ویا نذر کنندگان که دربارهٔ آنها نذرکردند سودی دادند؟! .

«قَضىٰ نَحْبَهُ» را دربارهٔ کسی گویند که باجل طبیعی بمیرد یادرراه خدا کشته‌شود یعنی: مردانی ازمؤمنان‌اند که پیمان‌خودرا باخدا راست‌کردند بعضی ازآنها بعهد خود وفاکرده‌واز دنیا رفته است وبعضی منتظراند که وفاکنند وعهد خویش‌را به‌هیچ وجه تغییرنداده‌اند .

مراد ازعهد چنانکه طبرسی‌وغیره گفته‌اند عدم فرارازجنگ است‌بقرینهٔ آنکه درچند آیه قبل دربارهٔ منافقان گفته : «وَلَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ» .

درمجمع از حـاکم ابوالقاسم حسکانی نقل شده بسند خودش از ابی‌اسحق‌که علی عليه السلام فرمود : «فِينا نَزَلَتْ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَأَنَا وَاللّٰهِ الْمُنْتَظِرُ وَما بَدَّلْتُ تَبْدِيلاً» .

نحت : تراشیدن . «قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» صافات : ۹۵. گفت آیا آنچه‌را که بدست خـود میتراشید میپرستید؟! «وَكانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ» حجر: ۸۲. درحال‌ایمنی از کوههـا خانه‌هـا میتـراشیدند ومیساختند .

نحر: «إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ...» کوثر: ۱و۲. نَحر‌را بالای‌سینه گفته‌اند جمع آن‌نُحُور است

راغب گوید آن محلّ گردنبند ازسینه است و «نَحْرُ الْبَعیر» از آنست که از آن محلّ نحرش میکنند درصحاح وغیره گفته: نحردرمحلّ نحرمثل گلودرذبح است معنی آیه چنین است: مابتوخیر فراوان عنایت کردیم پس برای پروردگارت نمازبخوان وقربانی کن گوئی شمول آن فقط بشتر قربانی است وغیرآن از گوسفند وغیره که ذبح میشوند نه نحر. داخل درمراداند.

نحر بمعنی اوّل روز واوّل ماه واستقبال نیز آمده است «نَحَرَ فُلاناً: قابَلَهُ» ونیز درروبرو بودن دوخانه بکار رفته است. بقول بعضی مراد آنست که نمازبخوان وقبله را استقبال کن.

ناگفته نماند: اگرما موقع تکبیر گفتن درنماز، دستهای خویش را تامحاذی گوش وانتهای سینه بالابریم باکف دستهانیز استقبال قبله نموده ایم.

بنا بمضمون عده ای از روایات که درمجمع وغیره نقل شده مراد از «وانحر» بلند کردن دستها درنماز محاذی انتهای سینه است که عبارت اخرای استقبال قبله بادستها باشد.

المیزان این را اختیار کرده قربانی را بقول نسبت داده است وگوید: مراد ازنحربنابروایت فریقین ازرسول خدا وامیرالمؤمنین علیهما السلام، بلند کردن دستها درنماز تاانتهاء سینه است وشیعه آنرا ازامام صادق عليه السلام نقل نموده است.

اهل سنت ازعلی عليه السلام نقل کرده اند مراد نهادن دست راست بردست چپ بربالای سینه درنماز است (مثل عمل فعلی اهل سنت درنماز) درمجمع پس ازنقل آن فرموده: این صحیح نیست زیرا همهٔ عترت طاهرهٔ آنحضرت، خلاف این را از آن بزرگوارنقل کرده اند. آنوقت شروع بنقل روایت کرده که مراد از آن بلند کردن دستها درنماز و استقبال قبله باآنهاست. ناگفته نماند: این لفظ بیشتر از یکبار درقرآن مجید نیامده است.

نحس: شوم و شومی. مصدر

واسم هردو آمده است ار باب لغت گفته‌اند : «اَلنَّحْسُ : ضِدُّ السَّعْدِ» راغب نحاس را شعلهٔ بی‌دود معنی کرده وگوید : اصل نحس آنست که افق مثل شعلهٔ بی‌دود سرخ شود از این لحاظ نحس مَثَل شده برای نشان دادن شومی .

نُحاس: دود، مس، سرب مذاب. وآن فقط یکبار درقرآن مجید آمده است «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ» رحمن : ۳۵. ظاهراً مراد از آن دود وبقولی سرب مذاب است رجوع شود به«نفذ» .

«فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّامٍ نَحِساتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزىٰ ...» فصلت: ۱۶.

«إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» قمر : ۱۹. این هردو آیه دربارهٔ هلاکت قوم عاد اند که در «ریح» و «صرصر» توضیح داده شد مراد از «أَيّامٍ نَحِساتٍ» همان هفت شب وهشت روز است که باد بطور مداوم برآنها وزید چنانکه فرموده : «سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً» حاقّة: ۷.

درآیهٔ«فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ»بنظرم «مُسْتَمِرٍّ» وصف «يَوْم» است واستمرار لازم نیست الی الابد باشد اگر چند روزهم باشد استمرار صادق است ظاهراً مراد از استمرار همان هفت شب وهشت روز باشد دراینصورت با«أَيّامٍ نَحِساتٍ» کاملاً تطبیق میشود یعنی: روزشومیکه یکهفته ادامه‌داشت واگر وصف «نَحْس» باشد معنی این میشود درروزیکه نحوست آن تاهفت شب وهشت روز ادامه داشت لازم نیست «يَوْم» فقط یك روز معنی کنیم راغب گوید : بایوم از زمان تعبیر آورند هرقدر که باشد . اینجا هم وقت مراد است .

نحوست ایام

ظاهر آنست که شومی ومبارکی روزهادراثراتفاقاتی است که‌درآنها میافتد مثلا گوئیم : روزبیست‌وهفتم رجب روز مبارکی است که بعثت

خاتم‌الانبیاء صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن بوده و با بیست و هشتم ماه صفر، شوم است که آنحضرت در آن روز از دنیا رفته، و گرنه وقت من حیث وقت، و زمان من حیث زمان بشومی و برکت توصیف نمیشود و اینکه فرموده: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» قدر: ۳. از آنجهت است که قرآن در آن نازل شده و تقدیرات سالانه در آن شب است و یا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانکه در «قدر» گذشت علی هذا راجع بقوم عاد که «أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ» یا «فِي يَوْمِ نَحْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آنروزها هلاك شدند ونحوست در اثر عذاب بودنه درزمان من حیث زمان. ایضاً احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ وماه عبادت‌اند نه اینکه ازلحاظ واقع مزیّت داشته وبا ماههای دیگر فرق دارند.

درباره شب قدر فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ» دخان: ۳. مبارك بودن آن دراثر نزول قرآن ودراثر «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» است که درذیل آیهٔ فوق آمده و بواسطهٔ «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» قدر: ٤. است.

در تحف‌العقول ازحسن‌بن مسعود نقل شده که گوید: بمحضر امام علی النقی علیه‌السلام مشرّف شدم درراه انگشتم زخم برداشت وسواری برمن تنه زد وبمیان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی ازلباسم‌را پاره کردند گفتم: «كَفَانِيَ اللّهُ شَرَّكَ مِنْ يَوْمٍ فَمَا أَيْشَمَكَ» ای روز، خدا مرااز شرّ تو کفایت کند چه روزشومی؟! ، امام علیه‌السلام چون‌این بشنید فرمود: «يَا حَسَنُ هٰذَا وَأَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِي بِذَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» ای حسن پیش ما میائی وگناه خویش‌را بکسی بی‌گناه نسبت میدهی ؟! گوید: عقل من بخودم برگشت و متوجّه خطای خود شدم گفتم: آقای من‌از خدا آمرزش میخواهم فرمود: «يَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الْأَيَّامِ حَتّٰى صِرْتُمْ تَتَشَأَّمُونَ بِهَا إِذَا جُوزِيتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا» ، ای‌حسن روزها چه گناهی دارند که چون

بااعمالتان مجازات میشوید روزها راشوم میپندارید ... تافرمود : «لاتَعُد وَلاٰ تَجْعَلْ لِلاَیّامِ صُنْعاً فی حُکْمِ اللهِ ، قالَ الْحَسَنُ: بَلیٰ یا مَوْلاٰیَ» دیگرچنین مگوو روزهارا در کارخدا دخیل ندان، گفت: چشم مولای من.

حدیث صریح است دراینکه زمان ووقت را سعدونحسی نیست. دروسائل کتاب حجّ ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده : راوی گوید: بعضی ازاهل بغداد بابی الحسن ثانی علیه السلام نوشت وازمسافرت درآخرین چهار- شنبه ماه سؤال کرد امام علیه السلام درجواب نوشت : هرکه درآخرین چهارشنبه ماه بقصد مخالفت بااهل فال بدخارج شودازهرآفت محفوظ بوده واز هربلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود .

حدیث شریف نحس بودن چهار- شنبه را نفی میکند . درباب چهارم درضمن حدیثی امام صادق علیه السلام روز دوشنبه را شوم فرموده که « فَقَدْنا فیهِ نَبِیَّنا وَارْتَفَعَ الْوَحْیُ عَنّا» شوم بودن دراثررحلت آنحضرت وبرداشته شدن وحی است . نه اینکه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر... باتدبّر درروایات قطع نظرازسند آنها خواهیم دید نحوست وبرکت آنها بملاحظه واقعاتی است که درآنها رخ داده است .

نحل: زنبورعسل . «وَأَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا یَعْرِشُونَ . ثُمَّ کُلی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ اِنَّ فی ذٰلِكَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ» نحل:۶۸و۶۹.

پروردگارت بزنبور عسل وحی کرد که درکوهها ودرختان وکندوها که مردم میسازند لانه کن ، وازهمهٔ میوه‌ها بخور و بآسانی براههای خدایت وارد شو، ازشکم آن شربتی برنگهای مختلف خارج میشود که درآن مردمان را شفاست و درعمل زنبورعسل عبرتی است براهل تفکّر که دراسرارعالم تفکرکنند .

تمدّن زنبور عسل، نظامات عجیب کندو، فعالیّت خستگی ناپذیر این حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسیلهٔ رقصیدن وصدها نظامات و اسرار آن، از عجائب خلقت است.

دانشمندان سالهـای متمـادی درزندگی این حشره مطـالعه کرده وکتابهـا نوشته‌اند درکتاب جهان حشرات نوشته است اگر یك زنبور عسل بخواهد به‌تنهائی چهارصد گرم عسل تهیّه‌کند باید هشتاد هزاربار از کندو بصحرا رفته وبرگردد.

این است‌که قرآن مجید از ذکر این حشرهٔ مفید فروگذاری نکرده ودرواقع طرح مسأله کرده که‌درآنباره تفکّر کنند وباسرارزندگی‌این‌موجود عجیب پی ببرند و آفرینندهٔ آن‌را تحسین کنند. اینك نظری بجملات‌دو آیهٔ فوق.

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ ...» این جملهٔ مبیّن آنست‌که عسل سازی این حشره طبق‌نقشهٔ خدائی است‌وخداوند این فهم‌ودرك‌را دروجود وی گذاشته است. ومراد از «مِمَّا يَعْرِشُونَ» ظاهراً کندوهائی است که بوسیلهٔ انسانها ساخته میشود وکندوهای مصنوعی عرش‌وتختی است نسبت بزنبور عسل «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً» حکایت از آن‌داردکه بآسانی میتواندراه‌هائی که‌خدا برای عسل‌گیری وعسل‌سازی بوی آموخته بپیماید ـ کاریکه‌ازبشر عاقل‌ومتفکّر ساخته‌نیست‌ونیزنظامات عجیبیکه درزندگی‌آن حکمفرمااست اداره‌کند.

«يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ» عسل آنگـاه که از این حشره درحفره‌های مسدّس ریخته میشود بصورت شربت ومایع شیرین است، آنگاه‌دسته‌جمعی‌بالای‌حفره‌ها آنقدر بال می‌زنند که آب آن‌تبخیر شده‌وقوام یافته‌بصورت عسل‌درآید. پس آنوقت‌که از شکم زنبور خارج میشود بصورت شربت است سپس بعسل تبدیل‌میشود. «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» ظاهراً هیچ‌یك از اغذیه مانند عسل

دربدن جذب نمیشود گویا صدی‌نود وپنج یابیشترآن جذب‌شده‌وبقیّه دفع میشود برخلاف اغذیهٔ دیگر.

«وَإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» اگر مراد از « آیة » بقرینهٔ آیات قبل وبعدآیت‌وعلامت معادباشد، شهادت این امر برمعاد آنست : همانطورکه ما بصحراها وگلها وباغها مینگریم ودرآنها مطلقاً عسل نمی‌بینیم ولی بوسیلهٔزنبورعسل میدانیم که‌خروارها عسل‌درآنهاموجودبوده است‌همچنین ما بقبرستانها نگاه‌کرده ودرآنها جز خاك نمی‌بینیم امّا دربهار قیامت خواهیم دید از آن خاکها انسانها برخاستند.

واگر مراد آیت توحید و تدبیر خداوند باشد قطعاً وجود این حشره بااین عمل مفید ونظام حیرت‌آور از علائم توحید وتدبیر خدائی است این لفظ بیشتر از یکبار درقرآن مجید نیامده است.

نحله : « وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً » نساء : ٤. نِحْلِه بمعنی عطیّه است درمجمع گوید : نحله عطیّه‌ای است‌که درمقابل‌ثمن وعوض نباشد، راغب نیزنظیرآنرا گفته‌است.

مراد از «صَدُقه» (بفتح صادوضمّ دال) مهریّهٔ زنان است گوئی علّت این تسمیه آنست‌که اعطاء آن دلیل صدق الفت و عشق مرد بزن است واطلاق نحله ازآنست که مهریه‌فقط عطیّه وبخششی است ازمرد وبااین دولفظ قرآن کریم موقعیّت مهررا دراسلام بیان‌کرده که چون موقعیّت زن موقعیّت عشق و موقعیّت مرد موقعیّت تمنّا وخواهش اززن است لذا مهریه‌ای باومیدهد که فقط‌عطیّه وشاهد صدق توجّه مرد بزن است.

راغب معنای اصلی نحل‌را زنبور عسل گرفته وگوید : بنظرمن‌مهریه‌را ازآن نحله گویند که عطیّهٔ مرد مثل عطیّه زنبور عسل عوض مالی ندارد وگوید : میشود عطیّه‌را معنای‌اصلی قرارداد دراین صورت زنبورراازآن نحل گویند که کارش عطیّه ایست نسبت بمردم(باختصار) درمجمع‌وجه

دوّم‌را اختیار فرموده و گوید : زنبوررا نحل گویند که خداوندبوسیلهٔ اوعسل‌را بمردم عطاکرده است .

نحن: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» یوسف: ۳. «نَحْنُ»دلالت برمتکلّم‌مع الغیردارد .راغب گوید: بعضی از علماء گفته‌اند که خداوند کلماتی امثال «نحن» را آنگاه بکار میبرد که فعل بعدی بواسطهٔ بعضی‌از ملائکه‌یااولیاء انجام‌شده باشدومراد از«نحن» خدا و واسطه‌ها است مثل انزال وحی، نصرت مؤمنان واهلاك کافران وغیره مثل «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ...» وامثال آن.

نگارنده گوید : ظاهراً قرآن دراین باره معمول عرف‌را درنظر گرفته‌که‌گاهی من وگاهی‌مامیگویند ولی‌درعین حال‌آنچه‌راغب نقل‌کرده قابل دقت‌است‌که خداوندااختصاصی هارا بلفظ «أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ـ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ـ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» و نظیر آن فرموده است والله العالم .

نَخَر: (بروزن فرس) پوسیدن و متلاشی‌شدن «نَخِرَ الْعَظْمُ وَالْعُودُ نَخَراً: بَلِيَ وَتَفَتَّتَ» ناخر بمعنی پوسیدهٔ پراکنده‌است«يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ. أَإِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً» نازعات: ۱۰و۱۱.نَخِرَه‌جمع نَخِر(بفتح نون وکسرخاء) است وآن مثل ناخر بمعنی پوسیده وپراکنده است یعنی: منکرین معاد میگویند آیا ما بزندگی اوّل برخواهیم‌گشت ؟ آیا آنگاه‌که استخوانهای پوسیده و پراکنده شدیم زنده خواهیم شد ؟!

نخر و مشتقّات آن بمعنی مدّ صوت، سوراخ‌بینی وغیره نیز آمده ولی درقرآن مجید فقط یکباروآنهم درمعنی فوق بکار رفته است .

نخل: درخت خرما . درواحد وجمع استعمال میشود مثل «وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق : ۱۰.که بقرینه وصف درجمع بکار رفته ومثل «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ»قمر: ۲۰. واحد آن نَخْلَة است نحو «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ»مریم: ۲۳.

جمع آن نخیل میباشد «فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ» مؤمنون: ۱۹. بقولی نخیل اسم جمع است طبرسی ذیل آیهٔ ۲۶۶. بقره نَخل را جمع نَخْلَة گفته وگوید: اصل نخل بمعنی بیختن والك کردن آرد است وبقولی درخت خرمارا ازآن نخل گویند که خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسیلهٔ الك کردن درقاموس واقرب معنای اوّلی نخل را تصفیه گفته است ایضاً قاموس نخل ونَخِيل را جمع نَخْلَة میداند ، درپایان ناگفته نماند که مذکّر ومؤنّث هردو آمده است مانند «أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه: ۷. «أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰.

نِدّ: (بکسرنون) درصحاح گفته: نِدّ بمعنی مثل ونظیراست ایضاً نَدِيد و نَدِيدَة درمجمع فرموده: «اَلنِّدُّ: اَلْمِثْلُ وَالْعِدْلُ» ، راغب میگوید: ندیدشیء شریك آن است درجوهرش وآن نوعی مماثلت میباشد زیرا مثل بهرمشارکت اطلاق میشود پس هرندّ مثل است ولی هرمثل ندّ نیست .

جمع نِدّ أَنْدَاد است که جمعاً شش بار درقرآن مجید آمده است «فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» بقره: ۲۲. دانسته وازروی علم برخدا شرکاء و امثال قرار ندهید . «وَجَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَاداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» ابراهیم: ۳۰. مراد ازانداد هرشریکی است که بخدا نسبت داده شود اعم از بتان وبشر وکواکب و غیره . دراقرب الموارد گفته: نِدّ همیشه مخالف نظیر خود میباشد . نگارنده گوید: شاید ازاین جهت است که بعضی نِدّ را ضدّ معنی کرده‌اند درنهایه گفته: «نِدٌّ وَهُوَ مِثْلُ الشَّيْءِ الَّذِي يُضَادُّهُ فِي أُمُورِهِ وَيُنَادُّهُ أَيْ يُخَالِفُهُ».

ندم: نَدَم ونَدَامَة بمعنی پشیمانی وتأسف است برچیزفوت شده وفرصتی ازدست رفته درمفردات گفته: «اَلنَّدَمُ وَالنَّدَامَةُ: اَلتَّحَسُّرُ مِنْ تَغَيُّرِ رَأْيٍ فِي أَمْرٍ فَائِتٍ» درقاموس آمده: «اَلنَّدَمُ وَالنَّدَامَةُ: اَلْأَسَفُ» ، آنرا حزن نیز گفته‌اند «وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ» یونس: ۵۴. چون عذاب را

دیدند پشیمـانی را پنهـان داشتند. «فَعَقَرُوهٰا فَأَصْبَحُوا نٰادِمِینَ» شعراء: ١٥٧. ناقه‌را پی کردند سپس پشیمان شدند.

درقضیهٔ قتـل فرزند آدم برادر خویش‌را آمده «أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرٰابِ فَأُوٰارِیَ سَوْأَةَ أَخِی فَأَصْبَحَ مِنَ النّٰادِمِینَ» مائده: ٣١. میشود گفت ندامتش ازعدم دفن برادر بود و میشود گفت براصل قتل بود آیـا درصورت دوّم آن توبه است؟

دربارهٔ ناقهٔ‌صالح آمده «فَعَقَرُوهٰا فَأَصْبَحُوا نٰادِمِینَ» شعراء: ١٥٧. گفته‌اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود وگرنه پس ازعقرناقه، صالح ﷺ را مسخره کرده‌اند چنانکه فرموده: «فَعَقَرُوا النّٰاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقٰالُوا یٰاصٰالِحُ ائْتِنٰا بِمٰا تَعِدُنٰا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ» اعراف: ٧٧.

نداء: راغب گوید: نداء بلند شدن‌صدا وظهور آنست وگاهی‌فقط بصدا اطلاق میشود طبرسی فرموده: «نَدَی الصَّوْتُ» یعنی صدا بسیار رفت «نٰادٰاهُ نِدٰاءً» یعنی اورا بابلندترین صدایش خواند. درصحاح واقرب آمده «نٰادٰاهُ: صٰاحَ بِهِ» یعنی باو صیحه زد.

از اینها روشن میشود که نداء خواندن بصدای بلند است درقاموس وصحاح گفته: «اَلنِّدٰاءُ: اَلصَّوْتُ» درمصباح واقرب آمده: «اَلنِّدٰاءُ: اَلدُّعٰاءُ» ودراقرب‌افزوده: «اَلصَّوْتُ الْمُجَرَّدُ» بنابراین قید بلند بودن‌درآن معتبرنیست ولی تدّبر درآیات قرآن نشان میدهد که رفع الصوت درآن معتبراست ومطلق صدا نیست.

مثلاً درآیات «وَنٰادَوْا أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلاٰمٌ عَلَیْكُمْ» اعراف: ٤٦. «وَنٰادَوْا یٰا مٰالِكُ لِیَقْضِ عَلَیْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ» زخرف: ٧٧. «إِذٰا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ» جمعه: ٩. رفع‌الصوت ملحوظ است‌گرچه دربعضی‌ازآیات میشود بمعنی مطلق دعا و خواندن باشد.

• «إِذْ نٰادٰی رَبَّهُ نِدٰاءً خَفِیّاً» مریم:

۳. آیه دربارهٔ زکرّیا ﷺ است که ازخدابرای‌خودفرزندی خواست. اگر مراد از نداء صدای بلند باشد «خَفِيّاً» بمعنی مخفی بودن ازمردم است یعنی درخفاء و خلوت خدارا نداکرد درعلّت نداگفته‌اند که زکریّا ﷺ دراثر احوال بد فرض‌کرده که ازخدا دور شده لذا خدارا ندا کرده است طبرسی آنرا دعا درنفس‌خویش گفته است المیزان احتمال اوّل‌را تأیید کرده وآیهٔ «فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» که درآیات بعدی آمده مؤیّد آن شمرده است.

• «وَيَاقَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» غافر: ۳۲. «تناد» دراصل تنادی است وکسرهٔ دال علامت حذف یاء است دربارهٔ اینکه چرا روزقیامت روزتنادی است گفته‌اند: که اهل عذاب یکدیگررا باویل وهلاکت ندا میکنند وگفته‌اند اهل بهشت وجهنّم یکدیگررا ندا کنند چنانکه درسورهٔ اعراف آمده شاید مراد ازآن «وَإِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ ...» وما بعدش باشد که درآیات ۴۷ ـ ۴۸. این سوره آمده است. درمفردات گفته: اصل نداء از ندی بمعنی رطوبت است و صوت‌را ازآن نداءگفته‌اند که هرکس رطوبت دهانش بیشترباشد کلامش نیکوتر است.

ندو: جمع‌شدن. «نَدَا الْقَوْمُ نَدْواً: إِجْتَمَعُوا». نادی اسم فاعل است‌ونیز بمعنی مجلس و محلّ اجتماع باشد «وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ» عنکبوت: ۲۹. آن سخن لوط ﷺ است‌بقومش یعنی کار زشت (لواط) رادرمحلّ اجتماع مردم وپیش چشم عموم مرتکب میشوید. گفته‌اند: تااجتماع هست نادی خوانده میشود.

«فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ» علق: ۱۷و۱۸. درمجمع فرموده: نادی‌مجلس اهل‌نادی‌است ودراثرکثرت استعمال هرمجلس‌را نادی‌گفته‌اند.

ظاهراً مراد از نادی درآیه اهل مجلس است یعنی: آنشخص اهل مجلس و یاران خویش را بیاری بخواندماهم‌زبانیه‌ومأموران آتش‌را

میخوانیم .

نَدِیّ : مانند نادی بمعنی مجلس اجتماع است درمجمع فرموده: ندیّ ونادی مجلسی است که اهلش درآن جمع شده‌اند ودارالندوۀ مکّه که خانۀ قُصَیّ بود از آنست ودرآن بمشاوره جمع میشدند «قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أَیُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقٰاماً وَأَحْسَنُ نَدِیّاً» مریم: ۷۳. کافران باهل ایمان گفتند : کدام یك ازدو گروه مقام بهتر و مجلس نیکوتر (وآراسته‌تر) دارد ، این همان تفاخر بمال وزینت دنیا است لذا درجواب آیۀ بعدی آمده : «وَکَمْ أَهْلَکْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثٰاثاً وَرِئْیاً» .

نذر: نذر آنست که چیزغیرواجب را برخویش واجب گردانی درلغت آمده : «نَذَرَ نَذْراً: اَوْجَبَ عَلیٰ نَفْسِه مٰالَیْسَ بِوٰاجِبٍ» نذر معلّق بشرط آنست که گوید : اگر از این مرض صحّت یافتم پنج روز برای خدا روزه خواهم گرفت واگرمعلّق نباشد آنرا نذر تبرّعی گویند مثل «لِلّٰهِ عَلَیَّ أَنْ أَصُومَ غَداً» .

«وَمٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْنَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُهُ» بقره: ۲۷۰. «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخٰافُونَ یَوْماً کٰانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً» انسان: ۷.

«إِذْقٰالَتِ امْرَأَةُ عِمْرٰانَ رَبِّ إِنِّی نَذَرْتُ لَكَ مٰافِی بَطْنِی مُحَرَّراً» آل‌عمران : ۳۵ . معنی آیه در «حرر» گذشت .

بعضی نذررا وعدۀ مشروط گفته‌اند : «النَّذْرُ مٰاکٰانَ وَعْداً عَلیٰ شَرْطٍ» .

نذر: دانستن و حذر کردن . درقاموس گوید : «نَذِرَبِالشَّیْءِ: عَلِمَهُ فَحَذِرَهُ» انذار بمعنی اعلام است باتخویف «أَنْذَرَهُ بِالْأَمْرِ إِنْذٰاراً : أَعْلَمَهُ وَحَذَّرَهُ وَخَوَّفَهُ» .

ناگفته نماند : مابین نذر بمعنی فوق و نذربمعنی نذر کردن که پیش ازاین گفته شد فرقی پیدا نکردیم مگر آنکه فعل این ازباب عَلِمَ یَعْلَمُ وفعل آن ازباب ضَرَبَ یَضْرِبُ ونَصَرَیَنْصُرُ آید . «وَاذْکُرْأَخٰا عٰادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ

بِالْأَحْقٰافِ» احقاف : ۲۱ . برادر عاد (هود عليه السلام) را یادکن که قوم خویش را درسرزمین احقاف انذار کرد و ترساند که اگر بـراه خدا نیـایند عذاب خداوندی دردنیا و آخرت در کمین آنهاست لذا گفته‌اند : انذار تخویف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تااز آن احترازشود واگرزمانش وسیع نباشد آنرا اشعار گویند .

نُذُر : (بضم اوّل و دوّم) مصدر است بمعنی انذارمثل : « فَكَيْفَ كٰانَ عَذٰابِي وَنُذُرِ» قمر : ۱۸. چطور بود عذاب من وانذارمن دراقرب الموارد تصریح کرده که آن مصدر غیر قیاسی است ودرمجمع آنرا اسم مصدر گفته که درمقام مصدر واقع شود .

ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ» قمر : ۲۳. قوم ثمود انذار کنندگان‌را تکذیب کردند «هٰذٰا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولىٰ» نجم : ۵۶. هذا اشاره است بقرآن یابحضرت رسول صلّی الله علیه وآله و درصورت اوّل مراد از نذر کتابهای گذشتهٔ انبیاء است .

مُنذِر : انذار کننده : « إِنَّمٰا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ » رعد : ۷. « وَمٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ لَهٰا مُنْذِرُونَ » شعراء : ۲۰۸.

نَذِیر : انذار کننده‌این لفظدرقرآن مجید فقط دربـارهٔ پیامبران آمده وگاهی توأم باالفظ «بشیر» است مگر درآیهٔ«هٰذٰا نَذِيرٌ...» که گذشت وگفتیم ممکن است وصف قرآن باشد. «فَقَدْ جٰاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ» مائده : ۱۹. نذیر اسم‌مصدرنیزآمده بمعنی‌انذارچنانکه دراقرب‌الموارد تصریح کرده واز آنست آیهٔ « فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ » ملك : ۱۷ . زود میدانید انذار من چگونه ازروی واقع‌است .

نزع : کندن . « نَزَعَ الشَّيْءَ مِنْ مَكٰانِهِ : قَلَعَهُ» درقاموس خارج کردن دست‌را ازگریبان نزع گفته است : «نَزَعَ يَدَهُ : أَخْرَجَهٰا مِنْ جيبه» درمجمع آنرا قَلْعُ الشَّيْءِ عَنِ الشَّيْءِ فرموده است .

«تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ. . . » آل‌عمران : ۲۶ .

میدهی حکومت‌را بآنکه میخواهی و میگیری حکومت‌را از آنکه میخواهی. «تَنْزِعُ النّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. آن بادمردم‌را ازمقرّشان‌میکندگوئی تنه‌یاریشه‌های کنده شدهٔ خرما هستند.

«وَنَزَعَ یَدَهُ فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ» اعراف: ۱۰۸. دستش‌را بیرون‌آورد آنگاه دستش برای ناظران روشن وسفید بود.

«وَالنّازِعاتِ غَرْقاً. وَالنّاشِطاتِ نَشْطاً» نازعات: ۱و۲. معنی آیات در «دبر» گذشت.

«کَلّا إِنَّها لَظی. نَزّاعَةً لِلشَّوی» معارج: ۱۵و۱۶. رجوع شودبه «شوی».

***

مخاصمه و مجادله‌را ازآن نزاع وتنازع گویند که طرفین یکدیگررا جذب‌وقلع میکنند. «فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوی» طه: ۶۲. درکار خویش منازعه‌کرده ونجوی‌را پنهان داشتند «وَأَطِیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَلا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا» انفال: ۴۶.

درقرآن مجید پیوسته درمجادلهٔ لفظی بکار رفته گویا آن درقتال‌بکار نمیرود.

نزغ: راغب میگوید: آن دخول درامری است‌برای افساد. درمصباح آنرا افسادگفته است بوسوسهٔ‌شیطان از آن نزغه گویند که آن افساد بخصوصی است. درنهج‌البلاغه نامهٔ ۴۴. بزیادبن ابیه مینویسد: «وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغاتِ الشَّیْطانِ» یعنی قول ابی‌سفیان دربارهٔ تو وسوسه‌ای بود ازوسوسه‌های شیطان.

«وَقُلْ لِعِبادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوّاً مُبِیناً» اسراء: ۵۳. ببندگان من بگو آنرا گویندکه حق است شیطان میان‌آنها افساد میکند، شیطان بانسان دشمن آشکاری است.

«وَإِمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ» اعراف: ۲۰۰. واگر از شیطان وسوسه‌ای برتووارد شود بخدا پناه بر.

نزف: خارج کردن وخارج شدن لازم ومتعدی بکار رفته است «نَزَفَ مٰاءَالْبِئْرِ نَزْفاً» یعنی همهٔ آب چاه‌را کشید «نُزِفَتِالْبِئْرُ» یعنی آب چاه کشیده شد.

انزاف مثل نزف لازم و متعدی آمده است. بشخص مست نزیف گویندکه عقلش بعلت مستی مسلوب شده گوئیم: «نُزِفَ الرَّجُلُ» «بصیغهٔ مجهول) یعنی‌مرد عقلش رفت‌ومست شد. «لاٰفِیهٰاغَوْلٌ وَلاٰهُمْ عَنْهٰایُنْزَفُونَ» صافات: ۴۷. «یُنْزَفُون» درقرآنها بصیغهٔ مجهول‌است. ولی‌معلوم‌وبکسر زاء نیز خوانده شده، عاصم دراین آیه‌آنرا بفتح‌زاء ودرآیهٔ«لاٰیُصَدَّعُونَ عَنْهٰاوَلاٰ یُنْزِفُونَ» واقعة: ۱۹. بکسر زاء خوانده‌است‌مخفی نماندکه‌هردو ازباب افعال‌اند.

معنی آیهٔ اوّل: درشراب بهشتی دردی نیست وازآن مست ومسلوب العقل نمیشوند. معنی آیهٔ دوّم: از خمربهشتی دردسرعارضشان نمیگردد وعقلشان مسلوب نمیشود بقیهٔ مطلب در «غول» دیده شود ظاهراً غول وصداع درهردو آیه بیك معنی‌باشد.

نزول: اصل نزول بمعنی فرود آمدن است چنانکه در مفردات ومصباح واقرب گفته است عبارت راغب‌چنین‌است: «النُّزُولُ فِی الْأَصْلِ: هُوَ انْحِطٰاطٌ مِنْ عُلُوٍّ» دربارهٔ باران آمده: «ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْنَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعة: ۶۹. آیاشما آنرا از ابرفرود آورده‌اید یاما فرود آورندگانیم؟ ایضاً: «رَبَّنٰا أَنْزِلْ عَلَیْنٰا مٰائِدَةً مِنَ السَّمٰاءِ ...» مائده: ۱۱۴. خدایا بما از آسمان مائده‌ای فرود آور.

• «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَمَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ» حدید: ۲۵. «وَأَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعٰامِ ثَمٰانِیَةَ أَزْوٰاجٍ...»زمر: ۶. «یٰابَنِی آدَمَ قَدْأَنْزَلْنٰا عَلَیْکُمْ لِبٰاساً یُوٰارِی سَوْآتِکُمْ ...» اعراف: ۲۶. «قَدْأَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً. رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیٰاتِ اللّٰهِ ...» طلاق: ۱۰.

میدانیم که آهن درسنگهاست انعام‌ثمانیه درزمین‌اند، لباس‌اززمین

تهیّه میشود ورسول درعالم ماست پس علت آمدن «انزال» دراینها چیست: بنظرمیاید که جواب همهٔ اینها در«وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر : ۲۱. باشد دراین آیه بهرچیز انزال اطلاق شده وچون تدبیرهمه ازجانب خداوند است اطلاق انزال برهمه صحیح میباشد.

میشود گفت: ذرّات آهن دراشعّهٔ کیهانی وگازهای هوا وغیره است و ازآسمان بزمین میبارد، میشود گفت: نطفهٔ حیوانات ازهوا میبارد همانطور که میکروب‌ها برگوشتها و پنیرها میبارد و مخمرّها برآب انگور میبارند، بعضی‌ها «رَسُولاً» را جبرئیل گفته‌اند ولی جملهٔ «يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللهِ» آنرا ردّ میکنند.

* * *

نُزُل (بضمّ ن، ز): آنچه برای میهمان آماده شده تابرآن نازل‌شود چنانکه درقاموس گوید، آنرا منزل نیز گفته‌اند راغب گوید: «اَلنُّزُلُ: مايُعَدُّ لِلنّازِلِ مِنَ الزّادِ».

«اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً» کهف : ۱۰۷. باهل ایمان وعمل جنّات فردوس منزل یامهیّا شده‌است. «وَأَمّا اِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبينَ الضّالّينَ. فَنُزُلٌ مِنْ حَميمٍ. وَتَصْلِيَةُ جَحيمٍ» واقعة : ۹۲-۹۴. امّا اگرازمکذّبین و گمراهان باشد پس برای اوست آماده شده‌ای‌ازآب جوشان‌وانداخته شدن بآتش‌بزرگ «اِنّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرينَ نُزُلاً» کهف : ۱۰۲. نَزْلَة : یکبار نازل شدن «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى» نجم : ۱۳. دریك نزول دیگر اورا دیده است.

مُنْزَل : (بصیغهٔ مفعول) مصدر میمی واسم مفعول است «وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْني مُنْزَلاً مُبارَكاً ...» مؤمنون : ۲۹. بگو پروردگارامرااز کشتی فرود آور فرود آوردن مبارکی و درآیهٔ «أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلينَ» آل عمران : ۱۲۴. اسم مفعول است.

تَنَزُّل : درصحاح ، قاموس و اقرب آنرا نزول بامهلت وتأنی گفته است«وَمٰاتَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیٰاطینُ...» شعراء : ۲۱۰. قرآن‌را شیاطین نازل نکرده‌اند میشود مهلت وتدریج‌را از آیهٔ « اَللّٰهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ » طلاق:۱۲. فهمیدکه‌نزول امرتدریجی است .

تنزیل وانزال

راغب‌میگوید : تنزیل‌درآنجاست که نازل‌کردن تدریجی ودفعه‌ای بعد ازدفعهٔ دیگر باشد ولی انزال اعمّ است وبانزال تدریجی ودفعی‌اطلاق میشـود دراقرب‌الموارد میگوید : بقولی‌تنزیل، تدریجی‌ومرّة بعداخری است‌وانزال اعمّ میباشد . درصحاح ترتیب‌را ازمعانی تنزیل شمرده است ولی عدهّ‌ای ازاهل لغت مابین انزال وتنزیل فرقی قائل نشده‌اند .

میشود فرق‌مابین آندورا ازبعضی آیات‌استفاده‌کردمثلاً درآیهٔ«وَقُرآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّٰاسِ عَلیٰ مُکْثٍ وَنَزَّلْنٰاهُ تَنْزیلاً »اسراء:۱۰۶.«فَرَقْنٰاهُ» و «عَلیٰ‌مُکْثٍ» قرینهٔ‌است براینکه‌مراد از «نَزَّلْنٰاهُ» انزال تدریجی است .

نزول قرآن مجید

بضرورت میدانیم که نزول قرآن برسول خدا ﷺ بتدریج و درعرض بیست وسه سال بوده است . ولی درقرآن آیاتی داریم‌که ظهور بلکه صریح آنها نزول تمام قرآن دریك ماه ویك شب است مثل«شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ ...» بقره:۱۸۵. این آیه روشن است دراینکه قرآن بتمامه درماه رمضان نازل شده‌وآیهٔ «اِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فی لَیْلَةٍ مُبٰارَکَةٍ...»دخان: ۳ . دلالت دارد که دریك شب‌ازماه رمضان نازل گشته وآیهٔ «اِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ » قدر: ۱ . صریح است دراینکه آنشب شب قدر بوده است، بنابراین توفیق میان این دو مطلب چطوراست ؟

بنظربعضی مراد از نزول قرآن دررمضـان و درشب قـدر ابتداء نزول آن است یعنی شروع نزول

درلیلةالقدر بوده وازآن پس تابیست وسه سال پایان‌یافته است. بنظردیگر مراد آنست که درشب قدر ازلوح محفوظ بآسمان دنیا نازل گشته واز آن درعرض ۲۳ سال بتدریج برآن حضرت نازل شده است ابن‌عباس، سعیدبن جبیرودیگران براین‌عقیده‌اند، ظاهراً دراین باره فقط یك روایت از امام صادق ؑ نقل شده که درمقدّمهٔ نهّم تفسیرصافی ودرتفسیر برهان ذیل آیهٔ «شَهْرُرَمَضانَ اَلَّذِی...» نقل شده است وآنرا حفص‌بن غیاث عامّی ازآنحضرت روایت میکند. و مضمون روایت آنست که قرآن درماه رمضان به بیت‌المعمور نازل گشته وسپس درطول بیست سال‌نازل گردیده است.

دراین حدیث آسمان دنیا نیست. وبجای‌آن بیت‌المعموراست لذافیض مرحوم درصافی احتمال داده که‌مراد ازبیت‌المعمورقلب حضرت‌رسول‌خدا ﷺ باشد.

متن روایت دراصول کافی کتاب فضل‌القرآن چنین است «عَلِیُّ بْنُ اِبْراهِیمَ عَنْ اَبِیه وَ مُحَمَّدُبْنُ الْقاسِم عَنْ مُحَمَّدِبْنِ سُلَیْمانَ، عَنْ داوُدَ، عَنْ حَفْصِ‌بْنِ غِیاثٍ عَنْ اَبِی‌عَبْدِاللهِ ؑ قالَ: سَأَلْتُهُ‌عَنْ قَوْلِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی‌أُنْزِلَ فِیه‌الْقُرْآنُ» وَاِنَّما أُنْزِلَ فِی‌عِشْرِینَ سَنَةً مِنْ أَوَّلِه اِلی آخِره؟ فَقالَ اَبُوعَبْدِاللهِ ؑ: نَزَلَ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً فِی‌شَهْرِ رَمَضانَ اِلَی الْبَیْتِ‌الْمَعْمُورِ ثُمَّ نَزَلَ فِی‌طُولِ عِشْرِینَ سَنَةً...»

این روایت‌ازاهل‌سنت نیزبچندین وجه نقل شده است از جمله درتفسیر ابن‌کثیرذیل آیهٔ «شَهْرُرَمَضانَ‌الَّذِی...» نقل‌کرده: «عَنْ‌ابْنِ‌عَبّاسٍ قالَ أُنْزِلَ الْقُرْآنُ. فِی‌النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ اِلی سَماءِ الدُّنْیا فَجَعَلَ فِی‌بَیْتِ‌الْعِزَّةِ ثُمَّ اُنْزِلَ عَلی‌رَسُولِ‌اللهِ ﷺ فِی‌عِشْرِینَ سَنَةٍ لِجَوابِ کَلامِ‌النّاسِ».

ازاین‌رو احتمال تقیّه درروایت حفص‌بن غیاث بیشتر است، باقی روایات چنانکه درصافی وبرهان وغیره نقل شده دلالت برنزول دفعی

قرآن دارند وشاید مراد از بیت معمور در روایت حفص چنانکه صافی احتمال داده قلب رسول الله صلّی الله علیه وآله باشد .

***

دربیان توفیق بین دومطلب فوق ، قولی هست بسیار متین ودقیق وآن اینکه قرآن مجید دودفعه نازل شده . یکدفعه بطور فشرده وبسیط ودفعه دیگر بطور تدریج وتفصیل ودرعرض بیست وسه سال . وآیاتی از قبیل « شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ - اِنّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» راجع بنزول اوّل است و آیات « وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ وَنَزَّلْناهُ تَنْزیلاً » اسراء : ۱۰۶ . راجع بنزول دوّم میباشد وآیاتیکه راجع بنزول دفعی اند بلفظ انزال آمده که دلالت بردفعی بودن دارند چنانکه آیات تدریج نوعاً بالفظ «تنزیل» اند .

درتوضیح مطلب مَثَلی میاوریم .

فرض کنید شخصی دوهزار مترمربع زمین دارد ، دفعةً بخاطراو میافتد . که این زمین را ده دستگاه خانه ساخته وبفروشد اکنون همهٔ آن خانه ها بطور فشرده وبسیط درذهن این شخص هست ولی نمیداند کوچه کجاست ، راه روها کدام اند ، حیاط ها درکدام جهت خواهند بود ، اطاقها ، حمّام ها ، انبارها و . . درکجاها قرار خواهند گرفت . .

مهندسی میاید وآن طرح را روی کاغذ میآورد و نقشه میکشد وهمهٔ آنچه راکه گفته شد روی کاغذ مشخص میکند . یاانسان میخواهد کتابی بنویسد یاسخنرانی بکند مطالب بطور فشرده وبسیط درقلب اوموجود است سپس بوسیلهٔ قلم یازبان آنهاراتوضیح وتفصیل میدهد .

همچنین قرآن بطور بسیط وفشرده دریك شب بقلب مبارك آنحضرت نازل گشته ولی احتیاج بتفصیل داشته است وبرحسب موارد واتفاقات بار دیگر جبرئیل آنهارامشروحاً ومفصلاً برآنحضرت نازل کرده سپس بوسیلهٔ آن بزرگوار برمردم ابلاغ شده است. « کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ

مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود : ۱. ظاهراً «أُحْكِمَتْ» راجع بنزول اوّل وحالت بساطت آن و «فُصِّلَتْ» راجع بنزول دوّم وجداجدا بودن آن است. نزول دوم بحكم نقشه كشى مهندس است .

مرحوم ابوعبدالله زنجانى در تاريخ قرآن ص ۳۱ ترجمهٔ سحاب ميگويد: علاوه براين ممكن است بگوئيم روح قرآن واغراض كليّه ايكه قرآن مجيد بآن توجّه دارد دردل پاك پيغمبر ﷺ درشب قدر تجلّى نموده كه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلٰى قَلْبِكَ» شعراء: ۱۹۳ . سپس بزبان مباركش آيه آيه وجدا جدا درطول سنوات ظهور نموده است .

محقق طالقانى درتفسير پرتوى از قرآن ذيل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» مينويسد: از آن آياتيكه قرآن ونزول آنرا توصيف وتعريف مى نمايند بوضوح برميايدكه قرآن به دو صورت مشخّص ودردومرتبه نازل شده است: اوّل: بصورت ونزول بسيط وجمع وپيوسته. دوّم بهصورت باز وتدريجى وتفصيلى.

صاحب الميزان نيز درذيل «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» اين مطلب را قبول وبرآن استدلال كرده است .

استدلال

طرز استدال بمطلب فوق اين است كه انزال و تنزيل گرچه هردو بيك معنى اند ولى غالب درباب افعال دفعى بودن ودرباب تفعيل تدريج است .

آياتيكه دراوّل بحث نقل شد ازقبيل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ـ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ ـ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» همه ظهورشان درانزال دفعى است ايضاً آيهٔ «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ» هكذا آيات «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج. ۲۱و۲۲ . «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» واقعة : ۷۷ ـ ۸۰ . ظاهر در يكپارچگى قرآن اند.

آيهٔ «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلٰى عِلْمٍ ...» اعراف : ۵۲ . روشن ميكند كه تفصيل عارض بركتاب است

پس آمدن کتاب راجع بنزول اوّل ، و تفصیل راجع بنزول دوّم میباشد.

ایضاً آیهٔ «وَما کانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ یُفْتَرٰی مِنْ دُونِ اللهِ وَلٰکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَتَفْصِیلَ الْکِتابِ لارَیْبَ فِیهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ» یونس: ۳۷. اگر مراد از «الْکِتاب» قرآن باشد .

ونیزاز آیهٔ «وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضٰی إِلَیْکَ وَحْیُهُ» طه : ۱۱۴.

بنظرمیاید که قرآن قبلاً درقلب آنحضرت بوده ولی خواندن وابلاغ منوط بوحی دوم بوده است هکذا آیهٔ «لاتُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ. اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ. فَاِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ» قیامة ۱۶-۱۹. دلالت دارد براینکه آنحضرت قبلاً قرآن‌را میدانسته‌است‌ولی خدافرمود عجله نکن اوّل باید ما بخوانیم‌سپس تو مانند خواندن ما بخوانی .

واینکه مشرکان درمقام اقتراح میگفتند: «لَوْلا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً» فرقان : ۳۲. «أَوْ تَرْقٰی فِی السَّماءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ» اسراء: ۹۳. منظورشان این بود که قرآن بصورت کتاب مجلّد نازل شود وآن غیر از نزول دفعی برقلب پاك آنحضرت است .

امّا آیات «وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلٰی مُکْثٍ وَنَزَّلْناهُ تَنْزِیلاً» اسراء : ۱۰۶. «وَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً کَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتِیلاً» فرقان : ۳۲ . صریحشان درنزول تدریجی است .

نسأ : تأخیرانداختن . «نَسَأَ الشَّیْءَ نَسْأً: أَخَّرَهُ». «نَسَأَاللهُ أَجَلَهُ» یعنی‌خدا اجل اورا بتأخیر انداخت . راغب گوید : نسء تأخیر دروقت است گویند : «نُسِئَتِ الْمَرْأَةُ» یعنی حیض‌زن بتأخیر افتاد . بیع نسیه‌را ازآن نسیئه گویندکه ثمن بتأخیرانداخته میشود .

«اِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَیُحَرِّمُونَهُ عاماً ...» توبه : ۳۷. دراقرب‌الموارد گفته: نسیء اسم است بمعنی تأخیر. علی هذا مراد از آن درآیه معنای

مصدری است یعنی تأخیر انداختن و این موافق آنست که از امام صادق علیه السلام نقل شده آنرا درآیه «نَسْء» (بروزن فلس) خوانده‌اند و اگر بمعنی مفعول باشد یعنی تأخیر انداخته شد چنانکه درصحاح گفته مرادماه تأخیر انداخته شده است .

بهرحال عرب ماههای حرام‌راکه از شریعت ابراهیم علیه السلام بود محترم دانسته ودرآنها از جنگ وغارت دست برمیداشتند ولی برآنها سنگین بود که سه ماه ذوالقعده و ذوالحجة ومحرّم را متوالی دست از غارت بردارند لذا گاهی محرّم‌راحلال‌دانسته بجای‌آن ماه صفررا حرام میدانستند پس از چند سال باز محرّم‌را حرام میدانستندواین تغییررا درماه‌ذوالحجة اعلام میکردند.

آیهٔ شریفه دررد این بدعت نازل گردید یعنی تأخیرماه حرام بماه‌دیگر زیاده روی درکفراست کفّار دراین عمل دراثر اضلال دیگران خود بگمراهی میافتند که آنرا سالی‌حلال وسالی حرام میکنند . بقولی مباشر این عمل بعضی از بنی کنانه بودند وچون این کار بموجب حکم شرك انجام میگرفت لذا «زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» تعبیر آمده است .

«فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ ...» سباء : ۱۴. مِنْسَأَة بمعنی عصا است علت این تسمیه آنست که باعصاچیزی بکنارمیاندازندکه نوعی تأخیر است یعنی چون مرگ‌را برسلیمان آوردیم ، مردم‌را بمرگ او دلالت نکرد مگر موریانه که عصایش‌را میخورد .این‌لفظو«نسیء» هردو فقط یکبار درقرآن مجید آمده‌است .

نسب: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً» فرقان: ۵۴. نسب ونسبت اشتراکی است ازطرف یکی ازوالدین نسب طولی‌مثل‌اشتراك ازحیث‌پدران وفرزندان‌ونسب‌عرضی مانند نسبی‌که میان عمو زادگان وبرادرزادگان‌است(مفردات‌ـ‌اقرب)

درمجمع گفته نسب راجع بولادت نزديك است درقاموس گويد : «وَالنَّسَبُ وَالنِّسْبَةُ: اَلْقَرٰابَة» مراد ازنسب درآيه مردو ازصهرزن است چنانكه در«صهر» گذشت يعنى : خدااوست كه از آب بشر آفريدواورادو قسم صاحب نسب(مذكّر وصاحب اختلاط (مؤنّث) قرارداد .

«وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» صافّات : ۱۵۸ . ميان خدا وجنّ نسبت و قرابتى قرار دادند در«بنت» مشروحاً گفته‌ايم كه ظاهراً مرادآنست مشركان جنّ را پسران خدا ميدانستند.

* «فَإِذٰا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاٰ أَنْسٰابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلاٰ يَتَسٰاءَلُونَ» مؤمنون: ۱۰۱. چون نفخ صور شود درآنروز قرابتها ميان مردم نيست وازهم سؤال نميكنند . ناگفته نماند : روز قيامت همۀ مردمان درعرض هم ازخاك خواهند روئيد لذا درخلقت قيامت نسب وقرابتى وجود ندارد من وپدر من هردودرعرض هم ازخاك روئيده‌ايم ديگر پدر وپسرمعنى ندارد ولى چنانكه در «قيامت» بررسى كرده‌ايم روز قيامت مردم يكديگررا خواهند شناخت .

آيه درمرتبۀ دوّم مفيد آنست كه يارى و همكاريهاى نسبى كه دردنيا ميان مردم حكمفرماست درآخرت وجود ندارد وحساب همه روى عمل خويش است و طورى حساب نسب درآخرت بى فائده است كه دربارۀ آن از يكديگر سؤالى نميكنند ظاهراً تقدير آيه «وَلاٰ يَتَسٰاءَلُونَ عَنِ الْأَنْسٰابِ» است .

در بسيارى از روايات اهل سنت هست كه رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرموده : «كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِلاّٰ حَسَبِي وَنَسَبِي» درمجمع آنرا بلفظ «قٰالَ النَّبِيُّ» نقل كرده است بنظر نگارنده آيۀ شريفه از تخصيص ابا دارد شايدمراد ازروايت نسبت عملى وايمان است كه ابدى است الميزان آنرا چنين توجيه كرده كه : شايد از آثارنسب آنجناب آنست كه ذرّيّه‌اش موفّق بعمل صالح ميشوند كه درآخرت بحال آنها نافع باشد .

اگراین‌را قبول کنیم باید گفت : باز باامثال جعفر کذّاب‌ها تخصیص یافته است .

نسخ : زایل کردن . از بین بردن «نَسَخَ الشَّیْءَ : اَزالَهُ» درقاموس ازاله وابطال وتغییرودرصحاح ازاله وتغییر گفته است . مثل «فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِه» حج : ۵۲. یعنی : خدا آنچه‌را که شیطان (از فتنه) القا کرده ازبین میبرد و آیات خویش‌را محکم میکند معنی آیه در «منی» گذشت .

درمجمع فرموده : نسخ درلغت آنست که چیزی‌را ابطال کرده وچیز دیگری درجای آن قرار دهیم واصل آن عوض گرفتن چیزی است درجای دیگری : عبارت راغب نظیر مجمع است که گفته : «اَلنَّسْخُ اِزالَةُ شَیْءٍ بِشَیْءٍ یَتَعَقَّبُهُ» .

بنظر نگارنده معنای اوّلی همان ازاله است واین قیود بعد ازرواج نسخ دراحکام اضافه‌شده که نسخ‌حکم جانشین کردن‌حکمی درجای‌حکمی است .

درالمنار گوید : اماما ن لغت گفته‌اند : نسخ دراصل بمعنی نقل است خواه‌نقل‌بذاته باشد مثل «نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ» یعنی آفتاب سایه‌را از محلّی بمحلّی نقل کرد و یانقل صورت باشد مثل «نَسَخْتُ الْکِتابَ» یعنی صورت آنرا بکتاب دیگری‌نقل کردم .

دراقرب‌الموارد گوید : اصل آن بمعنی نقل است . این معنی مخالف باازاله نیست که اختیار کردیم بلکه از لوازم آن میباشد . نسخ چنانکه گفته شد درنسخه‌برداری واثبات مثل نیز بکار رود گوئی نسخه برداشتن نوعی ازاله است نسبت بنسخهٔ اوّل ونقل آن است بجای دیگر . ازاین است که درمفردات واقرب گفته : «نَسْخُ الْکِتابِ : نَقْلُ صُورَتِهِ الْمُجَرَّدَةِ اِلی کِتابٍ آخَرَ» «هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جاثیه : ۲۹. این کتاب (نامهٔ عمل) ماست که برشما بحق سخن میگوید ما ازآنچه میکردید نسخه

برمیداشتیم ، ازاین آیه روشن میشود که‌نوشتن اعمال‌بصورت ضبط‌صوت وپردهٔ سینما است و صرف نوشتن اینکه فلانی دورکعت نماز خواند، نسخه‌برداری نیست .

• «وَلَمّا سَکَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ وَ فِي نُسْخَتِها هُدًى وَرَحْمَةٌ . . . » اعراف: ۱۵٤ . نسخه بتصریح اقرب‌الموارد هم بکتاب منقول وهم منقول منه اطلاق میشود ولی ظاهراً آن درآیه بمعنی نوشته است واین‌شاید ازآن باشدکه‌ازلوح محفوظ‌وازعالم غیب بالواح انتقال یافته بود یعنی : چون غضب موسی فرونشست الواح‌را گرفته ودرنوشتهٔ آنها هدایت ورحمت بود .

***

«مٰانَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْنُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْمِثْلِها أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» بقره: ۱۰٦. این آیه نظیر آیهٔ ذیل است «وَاِذٰا بَدَّلْنٰا آيَةً مَكٰانَ آيَةٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا يُنَزِّلُ قٰالُوا اِنَّمٰا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰيَعْلَمُونَ» نحل: ۱۰۱.

«ما» درآیهٔ اول درمقام‌ان‌شرطیّه است یعنی : اگر آیه‌ایرانسخ کنیم یاازیادتان ببریم‌بهتر‌ازآن یانظیرآنرا میاوریم آیا نمیدانی که‌خداوندبهرچیز توانا است .

بنظرمیاید: این آیه وآیهٔ مابعدش درسورهٔ بقره، باماقبل‌وما بعدارتباط ندارد ومطلب مستقلّی است وبقرینهٔ «نُنْسِها» روشن میشودکه مراد ازنسخ فقط نسخ حکم است ولی تلاوت‌آیه خواهد ماند ، امّا «نُنْسِها» (ازباب افعال) آنست‌که خدا آیه‌ای‌را ازیاد پیغمبر ببردو آن‌ازبین‌رفتن‌حکم آیه‌وخود آیه‌است: وآن‌با«سَنُقْرِئُكَ فَلاٰتَنْسٰى» اعلی ٦. مخالف‌نیست زیرااین آیه‌نسیان‌را نفی میکند نه انساء‌را بعبارت دیگر بعد از آیهٔ فوق دراثر تأیید خداوند دیگر آنحضرت هیچ آیه‌را فراموش نمیکرد امّا این مخالف باآن نیست که خدا بخواهد آیه‌ای‌را لمصلحة ازیاد آنحضرت ببرد ، فقط صحبت اینجاست‌که‌آیا انساء واقع شده‌یانه؟ بقولی‌انساء‌بایدقبل‌ازتبلیغ آیه‌باشد.لذا محذوری ازمصداق داشتن آن نیست

دراین صورت باید دید وحی اوّلی وانساء ثانوی‌چه حکمت داشته‌است. «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا اَوْ مِثْلِهٰا» صریح است دراینکه آیه‌وحکم بعدی‌پرمصلحت‌تر ازحکم اولی ویامثل آن خواهد بود یعنی حکم بعدی فقط درحفظ مصلحت مانند اوّلی‌است‌وگرنه‌ازحیث‌زمان، اوّلی نمیتواند درجای دوّمی واقع شود ، تنها از حیث قیام بمصلحت نظیرهم‌اند والاّ آمدن دوّمی لغو خواهد بود .

آیات منسوخه

نسخ‌حکم آنست‌که مصلحت‌حکم محدود بزمان باشدوباسرآمدن‌زمان مصلحت از بین رفته ومنسوخ میشود وحکم دیگری جای آنرا میگیرد .

ابوبکر نحاس درکتاب « الناسخ والمنسوخ » صدوسی و هشت آیه شمرده‌که بادّعای او این ۱۳۸ . آیه نسخ شده‌اند. ولی قائل بنسخ درآن امثال قتاده ، عطا ، عکرمه و غیره هستند که اعتنائی بسخن آنها نیست ودر«قرء ـ قرآن» تحت عنوان«دقت» حال آنهارا بررسی کردیم وهیچیك صحابی نبوده و زمان وحی‌را درك نکرده‌اند وپای ابن‌عباس نیز درنسخ این آیات درمیان است و درهمان فصل گفته‌ایم که اوسه سال قبل از هجرت متولد شد وسیزده‌ساله بودکه رسول خدا صلی الله علیه وآله رحلت فرمود. یك پسر ۱۳ ساله چقدر معلومات میتواند اخذ کند؟واگرگوئیم که از علی‌بن ابیطالب اخذکرده است ، آری ابن عباس از آنحضرت چیزهای بسیار آموخته ولی فرزندان آنحضرت که امامان اطهار علیهم‌السلام هستندباید این گفته‌هارا تصدیق کنند .

بعقیدهٔ بعضی ازمحققین: درقرآن مجید آیهٔ منسوخی یافته نیست وآن محققّین فقط بامکان نسخ قائل‌اند نه بوقوع آن ولی‌شاید این سخن‌اغراق باشد .

از آیـاتیکه بطور یقین منسوخ دانسته‌اندآیهٔ ۱۲ ازسورهٔ مجادله‌یعنی صدقه دادن قبل از خلوت بارسول صلی الله علیه وآله است «یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذٰا

نَـاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَیْرٌ لَکُمْ وَأَطْهَرُ». که آیهٔ۱۳همین سوره آنرا نسخ کرد: «أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْلَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلٰوةَ... » دربارهٔ هردو در «نجوی» مشروحاً سخن گفتیم .

علاّمهٔ خوئی درالبیان سی وشش آیه نقل نموده و نسخ همه‌را جز آیه فوق نفی کرده است .

نسر: «وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعاً وَلَا یَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسْراً» نوح: ۲۳. ماقبل وما بعد این آیه نقل قول نوح ؈ است علی هذا هرپنج صنم مذکور درآیه ، بتهای قوم‌نوح‌است.

ولی از «الاصنام» ابن کلبی‌بدست میاید که‌بتی بنام «نَسْر» درزمان‌رسول خدا ﷺ وجود داشته که بدستور آنحضرت منهدم شده است،درهمان کتاب ص ۵۹ . مینویسد : بت‌نسر درموضعی ازمملکت‌سباء قرارداشت موسوم به‌بلخع قوم حِمیر و آنانکه درحوالی آنها بودند نسررا پرستش میکردند تاآنگاه‌که ذونواس آنهارا بدین یهود آورد ، ازآن پس نیزآن بت مورد پرستش بود تاحضرت رسول ﷺ مبعوث گردید و بهدم آن فرمان داد، ولی مراد ازآیهٔ فوق آن‌بت‌نیست.

نسف: کندن . پراکندن . «نَسَفَ الرِّیحُ التُّرَابَ: فَرَّقَهُ وَذَرَّهُ» بادخاك‌را پراکند . «نَسَفَ الْبِنَاءَ نَسْفاً : قَلَعَهُ مِنْ أَصْلِه» .

«لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً» طه : ۹۷. آنرا ریزریزکرده سپس بطورکامل دردریا می‌پراکنیم .

* «وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً» طه : ۱۰۵ . «وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ» مرسلات: ۱۰. آیات دربارهٔ ریزریز وپراکنده شدن‌کوهها درقیامت است که در « جبل » بطور مشروح گفته‌ایم .

نسك: (بروزن قفل وعنق) بمعنی عبادت وناسك بمعنی عابداست.«قُلْ إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ» انعام: ۱۶۲ . بگو:

نمازم ومطلق عبادتم وزندگیم ومرگم برای خدای ربّ العالمین است، گفته‌اند جدا شمردن نماز از مطلق، برای اهمیّت آن است. بعضی نسك‌را ذبیحه معنی کرده‌اند.

«فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْبِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْصَدَقَةٍ أَوْنُسُكٍ ....» بقره: ۱۹۶.

بنابرروایت اهل‌بیت علیهم‌السلام مراد ازصیام‌سه روز، روزه‌وازصدقه اطعام شش نفر مسکین وازنُسُك یك گوسفند قربانی است علی هذا بهتر است«نُسُك» درآیه‌بمعنی عبادت‌باشد که یکی از مصادیق عبادت قربانی کردن درراه خداست.

درمجمع ذیل این آیه نُسُك‌را عبادت ونیز جمع نسکه بمعنی ذبیحه فرموده است درقاموس پس ازآنکه آنرا عبادت معنی کرده گوید: نُسُك ونسك‌بمعنی‌ذبیحه‌است‌بنظرنگارنده: نُسُك درآیه خواه بمعنی ذبیحه باشد چنانکه‌ازقاموس‌نقل‌شد وخواه‌بمعنی عبادت درهردو صورت مفرد است نه‌جمع.

آیه راجع بحکم کسی است که دراثرمرض یاناراحتی سرش پیش‌از قربانی سرمیتراشد که درآنصورت درکفّاره‌دادن یکی ازسه چیز مخیّر است.

***

مَنْسَك (بروزن معبد) هم مصدر میمی آید بمعنی عبادت وهم اسم مکان‌وزمان‌چنانکه درمصباح‌تصریح شده، جمع آن‌مناسك است .«لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً هُمْ ناسِكُوهُ فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» حجّ: ۶۷. برای هرامتّ‌عبادتی است که‌بدان عابداند وعمل میکنند پس دربارهٔ عملیکه تو میآوری‌منازعه‌نکنند... ظاهرآدربارهٔ اعمال وعباداتیکه آنحضرت میاورد منازعه کرده و میگفتند: اینگونه عبادات درادیان گذشته سابقه ندارد آیه درجواب میگوید: برای هرامّت عبادت بخصوصی‌است امّت‌اسلامی نیزعبادت بخصوصی دارد، علی‌هذا

مَنْسَك درآيه مصدر ومراد از «امة» امتهاى گذشته است كه صاحب اديان آسمانى بوده‌اند نه‌امتهاى مشركان.

* «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهيمَةِ الْأَنْعامِ ...» حج: ۳۴. دراين آيه‌نيز ظاهراً منسك بمعنى عبادت است‌ولى عبادت قربانى و تضحيه يعنى براى هرامتى ازامم گذشته عبادتى‌ازقربانى قرارداديم تانام خدارا برچهار پايان كه قربانى ميكنند ياد نمايند وشما اولين امت نيستيدكه قربانى برآنها تشريع شده است.

* «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللهَ»: بقره: ۲۰۰. مناسك بمعنى عبادتهاى حج است «وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ» بقره:۱۲۸. «أَرِنا»را درآيه تعليم‌معنى كرده‌اند يعنى‌عبادتهاى مارا بماتعليم كن وشايد مرا ازآن بصيرت باشد يعنى مارا درعبادتهامان بصيرت وبينائى بده بعضى مناسك‌را مواضع اعمال حج دانسته‌اند.

درخاتمه ناگفته نماند: كه درمفردات والمنار تصريح شده كه نسك دراعمال حج غلبه پيدا كرده ومخصوص آن شده است.

نسل: انفصال از شىء. «نَسَلَ الْوَبَرُ عَنِ الْبَعيرِ وَالْقَميصُ عَنِ الْإِنْسانِ» كرك ازشتر وپيراهن ازانسان منفصل شد، فرزندرا از آن نسل‌گويند كه از انسان منفصل ميشود (راغب) طبرسى نسول‌را دراصل بمعنى‌خروج گفته، مردم نسل آدم‌اند كه ازپشت او خارج شده‌اند «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهينٍ» سجده: ۸.

«وَإِذا تَوَلّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فيها وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ...» بقره: ۲۰۵. مراد ازنسل ظاهراً انسان‌است يعنى چون ولايت امررا بدست گيرد براى افساد درزمين تلاش ميكند كه كشت وانسان‌را هلاك وفنا گرداند.

درتفسير عياشى‌ازامام ابوالحسن عليه السلام نقل‌شده: «اَلنَّسْلُ هُمُ الذُّرِّيَّةُ وَالْحَرْثُ الزَّرْعُ».

* «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ

الْأَجْداثِ إِلىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» يس: ۵۱. گويند: «نَسَلَ الْماشِي فِي مَشْيِهِ: أَسْرَعَ» يعني راه‌رو درراه رفتن سرعت کرد «يَنْسِلُونَ» را درآيه بسرعت خارج شدن گفته‌اند يعني چون درصوردميده شد ناگاه آنها بسرعت ازقبرهابسوى پروردگارشان خارج ميشوند نظير «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً...» معارج :۴۳. لفظ سراعاً نشان‌ميدهد كه در«يَنْسِلُونَ» سرعت ملحوظ‌است. ايضاً «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» انبياء : ۹۶.

نِساء: زنان . همچنين است نِسوة و نِسوان، ولى نسوان‌درقرآن مجيد نيامده است درمفردات وغيره آمده : نِسْوَه ونِساء ونِسْوان جمع مرئة است‌ازغيرلفظش مثل‌قوم‌درجمع مرء. درمجمع‌ذيل «يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» بقره : ۴۹ . گفته : جايز است نساء بزنان و دختربچه‌ها اطلاق شود مثل ابناء . على هذا دربارهٔ قتل پسران بنى‌اسرائيل بدست فرعونيان كه لفظ نساء آمده‌مرادازآن‌دختربچه‌هااست وبقول‌بعضى‌اين اطلاق باعتبارمايؤل است .

ناگفته نماند : لفظ نسوة بيشتر از دوبار درقرآن مجيد بكار نرفته «وَقالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُراوِدُفَتاها عَنْ نَفْسِه ـ ما بالُ النِّسْوَةِ اللّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» يوسف: ۳۰-۵۰.

نساءالنبى صلى الله عليه و آله

دربارهٔ زنان حضرت رسول صلى الله عليه و آله خطابات و احكام ويژه‌اى درقرآن مجيد آمده است كه ذيلاً بررسى ميشود :

۱ ـ «يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ وَكانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّهِ يَسِيراً. وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّهِ وَرَسُولِه وَتَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً» احزاب : ۳۰و۳۱. بمضمون اين دوآيه اگر زنان آنحضرت كار قبيح آشكارى كنند دوبرابر عذاب خواهندديد واگركارنيك انجام دهند دوبرابر پاداش خواهند برد . ظاهراً مضاعف بودن عذاب و اجر درائر

تسبیب است زن پیغمبر اگر کاربدی را آشکارا کند هم کار بد کرده وهم ازشأن پیغمبردرنظر مردم کاسته است لذا درمقابل هریك عذاب می بیندواگر کارنیك انجام دهدبرشأن وموقعیّت پیغمبر افزوده است این دو اعتبار دربارهٔ زنان دیگرنیست .

۲ ـ يَانِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ اِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَاتَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً» احزاب: ۳۲. ظاهراً دراینجا نیز «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ» راجع به‌تسبیب است یعنی اگر تقوی کنید مانند زنان دیگرنیستند که تقوای‌شما باعث تحکیم موقعیّت پیامبر وسبب تضاعف اجر شما است ولی «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ» شامل زنان دیگرنیز هست .

۳ ـ «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولَى» احزاب: ۳۳. راجع باین آیه‌در«قرر» مشروحاً ازدو جهت بحث کرده‌ایم رجوع شود .

۴ ـ بعد از آیهٔ «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» دریك آیه برای عموم نیکوکاران اعمّ از زنان ومردان وعدهٔ مغفرت وبهشت آمده است که «اِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ ... أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً» احزاب : ۳۵. بنظرمیاید که آمدن این آیه بعد از خطابات ویژهٔ زنان آنحضرت برای آنست که‌تبعیض درمیان زنان‌ومردان ازحیث نیکوکاری بنظرنیاید بعبارت دیگر همهٔ نیکوکاران اعمّ از زنان ومردان مورد رضایت خداوندی‌اند النهایه درزنان آنحضرت این تسبیب بوجود آمده‌است .

نکاح زنان آنحضرت

«وَمَاكَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً اِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيماً» احزاب: ۵۳ . بموجب این آیه نمیشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزویج کرد ، در«ام» تحت عنوان امهّات مؤمنین‌دربارهٔ این آیه‌مفصّلاً صحبت شد وگفتیم : بنقلی علّت نزول این

آیه قول طلحه بود که بعد از نزول آیه حجاب ازاوسرزدونیز گفتیم که: علت نزول این حکم بعید است فقط قول طلحه باشد بلکه علت دیگری باید داشته باشد جملهٔ «وإنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَاللّٰهِ عَظيماً» میگوید : این احترامی است نسبت بآنحضرت که لازم است مسلمانان مرعی دارند وبحکم «اَلنَّبِیُّ أَوْلٰى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ» احزاب : ۶. زنان آنحضرت نازل بمنزلهٔ مادرانند دراین صورت تزویج زنان آن بزرگوار لغو این مقام وکاهش حرمت آن جان عزیز است .

وازقید «مِنْ بَعْدِهِ» میتوان استفادهٔ دیگری کرد وآن اینکه: اگر بعد از آنحضرت تزویج زنانش جایز بود سردمداران روز آنرا مورد اغراض سیاسی قرارداده ودرتزویج زنان آن بزرگوار مسابقه میگذاشتند وهرکه یکی ازآنهارا تزویج کرده بود بعنوان اینکه زن پیغمبرهمسر او استمدّعی مقام و حکومت میشد و اینکار جز اختلاف امّت وهتك حرمت آنحضرت ثمری نداشت .

اگر گویند : این حکم برخلاف طبع غریزی است زنیکه مدتی همسر آنحضرت شده چرا تاآخرعمر بعداز آنحضرت ازاین حق خدا دادی محروم شود ؟!

گوئیم : یاباید خدارا قبول کنیم یاخرمارا ، این یك مطلب حساب شده است زنان آنبزرگوار چون مقام امّ المؤمنین بودنرا اختیار کردند لازم بودمحدودیّت‌های آنرانیز قبول کنند دردنیا هرمقامی توأم بامحدودیّت است زنان آنحضرت میتوانستندبحکم «إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا وَزِينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَميلاً» احزاب: ۲۸ . ازآنحضرت طلاق گرفته وجدا شده بحکم یك زن عادی زندگی کنند ولی درصورت اختیار خدا ورسول و امّ المؤمنین بودن لازم بودکه محدودیّت آنرا نیز قبول کنند «وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالدّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ

مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً» احزاب: ۲۹ .

نسی: نَسْی و نِسْیان هم بمعنی فراموش کردن آید وهم بمعنی اهمال‌وبی‌اعتنائی . فیومی‌درمصباح میگوید : نسیان مشترك است میان دومعنی‌یکی‌ترك‌ازروی‌غفلت‌ودیگری ترك از روی عمد « وَلاٰتَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ...»بقره : ۲۳۷ یعنی قصدترك واهمال نکنید .

راغب گوید : نسیان آنست که انسان محفوظ درذهن خودرا ازیاد برد بواسطهٔ ضعف قلب یاغفلت ویا از روی قصد تـاازقلب او محذوف شود وازیادش برود ... هرنسیانیکه خداوند ذمّ کرده نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده (وبی اعتنائی کرده تاازیاد رفته است) ... نَسْی(بروزن فلس) درعرف نام چیزی است که بآن کم اعتنا میکنند .

قرآن کریم بهردو معنی ناظراست آیاتی ازقبیل «فَلَمّٰا بَلَغٰا مَجْمَعَ بَيْنِهِمٰا نَسِيٰا حُوتَهُمٰا ...»کهف : ۶۱ . «قٰالَ لاٰتُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِيتُ» کهف : ۷۳. «سَنُقْرِئُكَ فَلاٰتَنْسىٰ » اعلی: ۶. دربارهٔ نسیان‌وفراموش‌کردن متعارف‌است. وآیـات دیگر درنسیـان از روی بی‌اعتنائی‌واهمال مثل. «فَلَمّٰانَسُوامٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ» انعام : ٤٤ . چون ترك كردند وبی‌اعتنا شدند بآنچه تذکرداده‌بودیم در هرشیءرا بروی آنان گشودیم. «كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيٰاتُنٰا فَنَسِيتَهٰا» طه: ۱۲۶ . همانطور آیات ما برتوآمد پس از روی بی‌اعتنائی آنهارا ازیاد بردی ، اینك نظری بچند آیه:

۱ ـ «وَلَقَدْ عَهِدْنٰا إِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵ . ظاهراً مراد نسیان عهد است رجوع شود به «عَزْم» و «عَهْد» بآدم راجع به نخوردن از شجره یـاگوش ندادن بحرف شیطان ، توصیه کردیم ولی آنرا از یـاد بـرد ودر او تصمیمی نیافتیم .

۲ ـ «فَالْيَوْمَ نَنْسٰاهُمْ كَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ يَوْمِهِمْ هٰذٰا»اعراف: ۵۱ . امروزبآنها اعتنا نمیکنیم چنانکه بملاقات این

روز بوقت ابلاغ پیامبران ، اعتنا نکردند .

۳ ـ «وَلا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» حشر: ۱۹ . نباشید مانند آنانکه خدارا ازروی بی‌اعتنائی فراموش کردند وخدا خودشان‌را از یادخودشان‌بردحرف فاء در«فَأَنْسَاهُمْ» نشان میدهد که نتیجهٔ فراموش کردن خویش است .

٤ ـ « رَبَّنَا لاتُؤاخِذْنا اِنْ نَسِينا اَوْ أَخْطَأْنا» بقره: ۲۸٦. روشن است که مراد نسیان وخطای مسئول است که هردو ازروی بی‌اعتنائی بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ» .

۵ ـ «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسىٰ» اعلی: ٦. اقراء بمعنی خواناکردن است «اَقْرَأَهُ: جَعَلَهُ يَقْرَءُ» درمجمع فرموده : اقراء آنست که شخص‌را وادار بقرائت کنی تاگوش داده اشتباهش‌رابرطرف نمائی . ولی درآیه ظاهراً معنی‌اوّل مراد است یعنی : ماتورا خواناميكنيم درنتیجه فراموش نمیکنی مراد ازآن تمکین رسول‌الله ﷺ ازحفظ قرآن است که اصلاً آنرا فراموش ننماید، این آیه مفید آنست که آنحضرت بمدد خداراجع بآیات ابداً فراموشی نداشت .

٦ ـ «وَما كانَ رَبُّكَ نَسِيّاً» مریم: ٦٤. نسیّ بمعنی فراموشکار است یعنی خدای تو فراموشکـار نبوده است .

۷ ـ «يالَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً» مریم: ۲۳ . «نسی» را درآیه بفتح وکسر نون خوانده‌اند وآن شیء حقیر وغیر قابل اعتنااست که‌بفراموشی زده شود یعنی: ایکاش پیش ازاین میمردم وچیز نامعتنی به وفراموش شده بودم .

نَشْأ : پدیدآمدن. درمصباح گفته: «نَشَأَ الشَّيْءُ نَشْأً : حَدَثَ وَ تَجَدَّدَ» صحـاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته‌اند ولی راغب آنرا مثل انشاء پدید آوردن توأم باتربیت گفته‌است. تربیت‌شدن‌وتربیت کردن بلند شدن وبلند کردن نیزکه

درمعنی نشأ وانشاء گفته‌اند ، نوعی پدید آمدن و پدید آوردن است ، آفریدن نیز پدید آوردن میباشد .

«وَهُوَ الَّذي أَنشَأَ لَكُمُ السَّمعَ وَالأَبصارَ وَالأَفئِدَةَ» مؤمنون : ۷۸ . اوست که برای شماگوشها، چشمها وقلبها پدید آورد وآفرید. «وَأَنشَأنا بَعدَها قَوماً آخَرينَ» انبیاء : ۱۱. بعد ازآنها قوم دیگری پدید آوردیم .

نَشأَة :چنانکه درمصباح‌وصحاح گفته اسم مصدر است بمعنی پدید آمده‌وخلق شده . «ثُمَّ اللهُ يُنشِئُ النَّشأَةَ الآخِرَةَ» عنکبوت : ۲۰. سپس خدا خلقت دیگررا پدید میآورد منظور قیامت است«وَلَقَد عَلِمتُمُ النَّشأَةَ الأُولى فَلَولا تَذَكَّرُونَ» واقعة: ۶۲. حقاکه خلقت اولی (خلقت دردنیا) را دانسته‌اید چرا متذکر نمیشوید .

ناشِئَة : ممکن است مصدر باشد مثل عاقبة وعافية وممکن است اسم فاعل باشد که ناشیء بمعنی حادث وپدید آمده است . «إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيلِ هِيَ أَشَدُّ وَطأً وَأَقوَمُ قِيلاً» مزمل:۶. مراد از«ناشِئَةَ اللَّيل» عبادتی است که درشب پدیدآمده وواقع شده‌یعنی عبادت شب‌محکمتراست درثبات‌قدم ودرصفاء نفس وبندگی حق‌وقویترین قول است درحضور قلب ، این آیه تعلیل آیات قبلی است‌که فرموده : «قُمِ اللَّيلَ إِلّا قَليلاً ... وَرَتِّلِ القُرآنَ تَرتيلاً»احتمال داده‌اندکه ناشئة الليل اضافه، صفت برموصوف ومراد از ناشئة، لیل باشد یعنی: شب‌پدیدآمده محکمتراست ازبرای ...

* «أَوَمَن يُنَشَّأُ فِي الحِليَةِ وَهُوَ فِي الخِصامِ غَيرُ مُبينٍ» زخرف : ۱۸ . یااختیار کرده آنکه‌را که درزینت تربیت‌میشودودرمخاصمه بیانش‌روشن نیست رجوع شود به «خصم» .

* «وَلَهُ الجَوارِ المُنشَآتُ فِي البَحرِ كَالأَعلامِ»رحمن: ۲۴. برای‌خداست جاری شوندگان که دردریا پدید آمده‌اند و مانند مرزها محسوس وآشکاراند. در«بحر»مشروحاًتوضیح دادیم که این آیه بانهرهای دریائی تطبیق میشود .

نشر: نشر دراصل بمعنی گستردن وگسترده شدن است لازم ومتعدّی بکاررود «نَشَرَ الثَّوْبَ وَالْکِتابَ نَشْراً: بَسَطَهُ»لازم ومتعدّی بودن آن درمصباح واقرب مذکوراست .«وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تکویر: ۱۰. آنگاه که نامه‌ها گسترده وبازشوند.«وَکِتابٍ مَسْطُورٍ. فی رَقٍّ مَنْشُورٍ»طور: ۲و۳. قسم بکتاب نوشته شده درپوستی گسترده . «وَالنّاشِراتِ نَشْراً» مرسلات: ۳.قسم ببادهـای گسترنده که ابررا بطرز مخصوصی میگسترند .

نشروانشاربمعنی زنده کردن آمده «نَشَرَاللّهُ الْمَوْتی وَاَنْشَرَهُمْ: اَحْیاهُمْ» بنظر میآید این ازآنجهت است که زنده شدن یکنوع گسترده شدن است ذرّات بدن دراثرحرکت وجنبش رشد کرده و گسترده شده بدن‌را تشکیل میدهند . «ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ» عبس: ۲۲. سپس آنگاه که خواهد اورازنده میکند «وَالَّذی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَاَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً» زخرف: ۱۱. اوکه ازآسمان آب باندازه نازل کرد و بوسیلهٔ آن سرزمین مرده‌را زنده نمود مثل «فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» نحل: ۶۵.

انتشار: گسترده شدن وپراکنده شدن . «فَاِذا قُضِیَتِ الصَّلوةُ فَانْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ . . . » جمعه: ۱۰. پس چون نماز تمام شد درزمین متفرّق شده ودرطلب روزی وفضل خدا باشید . «وَ مِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ» روم: ۲۰. ازآیات خداوند آنست که شمارا ازخاك آفرید آنگاه شما بشرید که درزمین گسترده ومنتشر میشوید .

نشور: مصدر است لازم ومتعدی هردوآید «فَاَحْیَیْنا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِكَ النُّشُورُ» فاطر: ۹. باآن آب سرزمین مرده‌را زنده کردیم زنده شدن مردگان نیزهمانطوراست. «بَلْ کانُوا لایَرْجُونَ نُشُوراً» فرقان: ۴۰. بلکه اززنده شدن نمی‌ترسیدند .

نَشْز: (بروزن فلس) مکان‌مرتفع. چنانکه درمفردات وقاموس آمده .

ایضاً مصدر است بمعنی بلند شدن وامتناع (اقرب) . «وَاِذا قیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا» مجادله : ۱۱. وچون بشما گفتند: برخیزید(تادیگران درجای شما بنشینند) برخیزید . درنهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۹ فرموده: «وَجَبَلَ جَلامِیدَها وَنُشُوزَ مُتُونِها وَ اَطْوادِها» نشوز جمع نشز است یعنی آفرید صخره‌های آنرا وارتفاعات محکم و کوههای آنرا .

«وَانْظُرْ اِلَی الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً» بقره: ۲۵۹ . نشز بمعنی زنده‌کردن است باعتبار آنکه نوعی بلند شدن و برخاستن است یعنی باستخوانها بنگر چطور آنهارا زنده میکنیم و برآنها گوشت میپوشانیم . یاچطور آنهارا رویهم سوارمیکنیم.

نشوز: برتری وعصیان کردن مرد است برزن وزن است برمرد«وَاللّاتی تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ»نساء :۳۴. زنانیکه از نافرمانی و برتری‌جوئی آنها میترسید پندشان دهید ودرخوابگاهها ازآنهادوری جوئید.

«وَاِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً اَوْ اِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَیْهِما اَنْ یُصْلِحا بَیْنَهُما صُلْحاً ...» نساء : ۱۲۸ . آیه راجع بنشوز مرد است یعنی اگرزنی ازنشوز وعصیان واذیّت مردش بترسد گناهی برآنها نیست که میانشان صلحی بکنند (باغماض زن ازبعضی حقوق خویش) .

نشط: « وَ النّازِعاتِ غَرْقاً. وَالنّاشِطاتِ نَشْطاً» نازعات: ۱و۲. نشط بمعنی کندن و خارج شدن و غیره آمده‌است« نَشَطَ مِنَ الْمَکانِ :خَرَجَ » درمجمع ونهایه نقل‌شده : «فی حَدیثِ اُمِّ سَلَمَةَ : فَجاءَ عَمّارٌ وَ کانَ اَخاها مِنَ الرَّضاعَةِ وَنَشَطَ زَیْنَبَ مِنْ حِجْرِها» یعنی عمّار که برادر رضائی ام‌سلمه بود پیش اوآمدوزینب‌را ازآغوشش کشید وبیرون کرد .

ناشط گاو وحشی‌را گویندکه از محلّی بمحلّ دیگرخارج شود یعنی: قسم بآنهاکه بشدت‌جذب میکنندوقسم بآنهاکه بطرزی‌خارج وجذب‌میشوند معنی آیات در «دبر» گذشت ، این

لفظ دو بار بیشتر در کلام الله نیامده است.

نَصْب: (بروزن فلس) رنج دادن ورنج دیدن. وبرپاداشتن. «نَصَبْتُ الشَّیْءَ: اَقَمْتُهُ» آنرا برپاداشتم گویند: «نَصَبَهُ الْهَمُّ: اَتْعَبَهُ» ـ «نَصَبَ الشَّیْءَ: وَضَعَهُ وَضْعاً ثابِتاً». در آیهٔ «اَفَلا یَنْظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ... وَاِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ» غاشیه: ۱۹. مراد ثابت شدن است مثل «وَالْجِبالَ اَرْساها» کوههارا ثابت کرد یعنی: آیا نمی‌بینند شتر چطور خلق شده... و کوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته‌اند.

نصیب: بهرهٔ معیّن و ثابت «لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلنِّساءِ نَصیبٌ مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْاَقْرَبُونَ» نساء: ۷. برای مردان بهرهٔ ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند و برای زنان بهرهٔ ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند.

***

نَصْب: (بروزن قفل و فرس) بمعنی رنج و تعب است «لَقَدْ لَقینا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً» کهف: ۶۲. ازاین سفر برنج و خستگی افتادیم «اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَعَذابٍ» ص: ۴۱. شیطان بمن رنج و عذاب رساند. نصب در آیهٔ اوّل بروزن فَرَس و در دوّم بروزن قُفل است.

ناصب: اسم فاعل است رنج دهنده، گویند «هَمٌّ ناصِبٌ» اندوهی است زحمت ده. ناصب لازم نیز آید یعنی بزحمت افتاده: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ. عامِلَةٌ ناصِبَةٌ» غاشیه: ۲و۳. ظاهراً مراد ازعمل تلاش غیرمشروع دنیا است که باعث رنج آخرت است. یعنی: چهره‌هائی در آنروز ذلیل‌اند، تلاش گراند در دنیا بزحمت افتاده‌اند در قیامت، چند آیه بعد آمده: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْیِها راضِیَةٌ» معلوم است که ظرف رضا و نعمت آخرت وظرف سعی دنیا است.

انصاب: «اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَالْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ» مائده: ۹۰. «وَما اَكَلَ السَّبُعُ اِلّا ما ذَكَّیْتُمْ وَما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ»

مائده : ۳. نصب (بروزن فَلْس و قُفْل وعُنُق) هرچیز منصوب و برپاداشته است که معبود واقع شود (صحاح) جمع نُصُب (بروزن عُنُق) انصاب است ، بقولی نُصُب جمع نصاب است ، آن درآیه بضمّ اول ودوّم است .

مراد ازنُصُب واَنْصاب سنگهای منصوبی است که برروی آنهاقربانی میکردند طبرسی درعلّت این تسمیه گفته: آن سنگهارا برای عبادت برپا داشته بودند وازابن جریح نقل میکند: انصاب اصنام نبودند زیرا اصنام آنهائی است که تراشیده بصورت و نقشی درمیآوردند بلکه انصاب سنگهائی بودنددراطراف کعبه.راغب گفته : آن سنگهارا پرستش کرده وروی آنها قربانی میکردند . فرق مابین انصاب واصنام‌را که نقل شد دراقرب‌الموارد نیزبطور«قیل»آورده است .

ناگفته نماند بتصریح آیهٔ اوّل، انصاب رجس‌اند واین میرساند که انصاب مورد پرستش بوده‌اندودرآیهٔ دوّم آنچه برروی آن سنگ‌یاسنگها ذبح‌شده‌حرام گشته‌است میشودگفت: که سنگ معبود بوده وياصرفاً برای بتها برآن ذبح میکرده‌اند .

عجب از زمخشری

«فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَإِلىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ»شرح:۷و۸.آیه‌خطاب‌بحضرت رسول ﷺ ونتیجهٔ آیات قبل است است یعنی : حالا که بتوشرح صدر داده وبلند آوازه‌ات کردیم وبار گران‌را ازتوبرداشتیم وباهردشواری آسانیی هست‌پس‌چون‌ازواجب‌فارغ شدی درعبادت و دعا بکوش و خودت‌را بـرنج انداز و بخدایت رغبت جو . درمجمع از امام باقر وصادق علیهماالسلام نقل شده «فَإِذا فَرَغْتَ مِنَ‌الصَّلوٰةِ الْمَكْتُوبَةِ فَانْصَبْ إِلىٰ رَبِّكَ فِي‌الدُّعاءِ وَ ارْغَبْ إِلَيْهِ فِي‌الْمَسْئَلَةِ» .

زمخشری درکشّاف دربارهٔ آیه گوید: منظورآنست‌که آن بزرگوار عبادات‌را پشت سرهم انجـام دهد

و اوقات خویش‌را خالی ازعبادت نگذارد وچون از یکی فارغ شد دیگری‌را شروع کند . آنگاه گوید : ازجملهٔ بدعتها آنکه بعضی ازرافضیان «فَانْصِبْ» را درآیه بکسر صادخوانده یعنی: علی‌را برخلافت منصوب گردان اگر اینطور خواندن بررافضی روا باشد صحیح است که ناصبی آنرا همینطور بخواند وبگوید: یعنی ناصبی بودن‌را که بغض وعداوت علی است درمیان مردم بگذار .

زمخشری میتوانست قول بعضی ازشیعه‌را که خودش نقل کرده (اگر چنین قائلی یافته‌شود) بنحو آبرومندی ردّ کند وبگوید :این سخن قابل قبول نیست. ولی حریف آوردن ناصبی حکایت ازدرون طوفانی وناراحت زمخشری نسبت باهل بیت علیهم السلام وشیعه دارد .گوئی خیلی تکان خورده است .

فیض مرحوم درتفسیر صافی بعد ازنقل این سخن گوید : نصب امام وخلیفه بعد ازتبلیغ رسالت یاپس از فراغ از عبادت امری معقول بلکه واجب است تامردم بعد ازآنحضرت درحیرت وضلال واقع نشوند ، پس صحیح است که مترتّب بررسالت وفراغ‌ازعبادت باشد واما بغض علی وعداوت علی علیه السلام چطورمعقول است که برتبلیغ‌رسالت ویا عبادت‌مترتّب شود ؟ ! ! . . . آنگاه برزمخشری سخت تاخته است .

نصت : سکوت برای استماع . «نَصَتَ لَهُ نَصْتاً : سَكَتَ مُسْتَمِعاً لِحَديثِه» همچنین‌است‌انصات‌وآن‌ازنصت‌ابلغ است (اقرب)درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۲۰ هست‌که بخوارج فرمود : «اَمْسِكُوا عَنِ الْكَلامِ وَاَنْصِتُوا لِقَوْلي» صحبت نکنید وبرای شنیدن سخن من ساکت باشید . «فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا فَلَمّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرينَ» احقاف : ۲۹.جن‌چون بشنیدن قرآن حاضر شدند گفتند : ساکت باشید وچون قرآن‌تمام شد برای انذارپیش قوم‌خویش برگشتند .

«وَاِذا قُرِءَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اعراف : ۲۰۴.

آنگاه که قرآن خوانده شود بآن گوش دهید وساکت باشید تامورد رحم خدا قرار گیرید . این آیه مردم را بیك مطلب اساسی دعوت میکند وآن اینکه هرجاکه قرآن خوانده شدفوراً سخن را قطع کرده و بکلام خدا که بابندگان سخن میگوید وصلاح دنیا وآخرت آنهارا بیان میدارد ، گوش کنند ولی متأسّفانه درمیان ما این مطلب عملی نیست .

ازآیه وجوب نفهمیده‌اند وگرنه مشهور و معروف شده بود ولی مطلوبیّت آن جای گفتگو نیست این از حیث عموم آیه.ولی دربارهٔ نزول آن گفته‌اند : دربارهٔ نماز جماعت نازل شده که باید ساکت شد وبقرائت امام گوش کرد چنانکه درمجمع آنرا از امام باقر عليه السلام نقل کرده است . و اضافه کرده : گفته‌اند مسلمانان درنماز سخن میگفتند وبعضی بربعضی سلام میکرد وچون کسی وارد مسجد میشد میگفت چقدر خوانده‌اید وآنها درنماز جواب میدادند لذا ازتکلّم منع شده باستماع مأمور گشتند.وپس ازنقل چند قول فرموده: شیخ ابوجعفر قدّس الله روحه (شیخ طوسی) گفته: قول اوّل از همه قویتر است ؛ زیرا فقط درقرائت امام درنماز جماعت انصات واجب است وامّا درغیرنماز خلافی نیست که سکوت واستماع غیر واجب میباشد . روایت شده ازامام صادق عليه السلام که فرمود: «يَجِبُ الْاِنْصاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلٰوةِ وَ غَيْرِهـا » شیخ فرموده آن برطریق استحباب است...

۱ ـ درتفسیر عیاشی اززراره نقل شده « قٰالَ اَبُوجَعْفَر عليه السلام وَاِذٰا قُرِيءَ الْقُرْآنُ فِي الْفَـرِيضَةِ خَلْفَ الْاِمٰامِ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» این همان انصات و استماع واجب است .

۲ـ واززراره نقل کرده : «سَمِعْتُ أَبٰاعَبْدِالله عليه السلام يَقُولُ: «يَجِبُ الْاِنْصٰاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلٰوةِ وَغَيْرِهٰا وَاِذٰا قُرِيءَ عِنْدَكَ الْقُرْآنُ وَجَبَ عَلَيْكَ الْاِنْصٰاتُ

وَالْإِسْتِماعُ» .

۳ ـ ایضاً از ابی کهمس از امام صادق علیه السلام نقل نموده : ابن کوّاء (یکی از خوارج) درپشت سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند : «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ» امام علیه السلام (باآنکه درنماز بود) از شنیدن آن سکوت فرمود .

نُصْح: (بروزن‌فلس) بمعنی خالص شدن و خالص کردن است «نَصَحَ الشَّیْءُ نُصْحاً» ایضاً گویند«نَصَحَ الْعَسَلَ» یعنی عسل‌را صاف وخالص کرد ، درنهایه گوید : نصح درلغت بمعنی خلوص است .

نُصح (بضمّ ـ ن) بمعنی اخلاص میباشد درمجمع فرموده : (النُّصْحُ اِخْلاصُ الْعَمَلِ مِنَ الْغِشِّ» دراقرب ـ الموارد آمده«نَصَحَهُ نَصْحاً و نُصْحاً» یعنی اورا پند داد و دوستی‌را بروی خالص کرد .

پند دادن‌را ازآن نصح ونصیحت گویند که ازروی خلوص نیّت وخیر خواهی محض است «وَلا یَنْفَعُکُمْ نُصْحِی اِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَکُمْ...» هود : ۳۴ . نصیحت من بشما نفع نمیدهد اگر بخواهم پندتان دهم . گفته‌اندتعدیه بلام در آن ازتعدیه بنفسه افصح است .

«وَلا عَلَی الَّذِینَ لایَجِدُونَ مایُنْفِقُونَ حَرَجٌ اِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ» توبه : ۹۱ . برآنانکه‌خرجی‌پیدانمیکنند گناهی نیست که بجهاد نروند آنگاه که نیکخواهی کنند برخدا ورسول یعنی اخلاص کنند بخدا درایمان و برسول دراطاعت و عمل ، آن درمقابل منافقان است که بجهاد نمیرفتند وبانشر اکاذیب‌وغیره‌مردم‌را ناراحت و خویش را گناهکارتر میکردند . درالمنار ازابوداودومسلم ازتمیم‌داری نقل شده‌که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : «اَلدِّینُ اَلنَّصِیحَةُ. قالُوا لِمَنْ یا رَسُولَ اللّٰهِ ؟ قالَ لِلّٰهِ وَ لِکِتابِهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاَئِمَّةِ الْمُسْلِمِینَ وَعامَّتِهِمْ» .

«وَ قاسَمَهُما اِنِّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحِینَ» اعراف : ۲۱ . بآنها قسم

خورد که من بشما خیرخواهم و دوستیم بشما خالص و بی‌شائبه است .

* «یاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً ...» تحریم: ۸ .نَصُوح بفتح اوّل بمعنی فاعل و نصیحت کننده است توبهٔ نصوح آنست که شخص‌را نصیحت میکند دیگر بگناه باز نگردد دراقرب‌الموارد گفته : « اَلنَّصُوحُ : اَلنّاصِحُ » درصحاح و قاموس توبهٔ نصوح‌را توبهٔ صادقه گفته است راغب توبهٔ محکم نیز گفته‌است بهرحال‌توبهٔ نصوح آنست که‌عود بر گناه درآن نباشد .

درمجمع آمده که معاذبن جبل گفت: یارسول‌الله‌توبهٔ نصوح‌چیست؟ فرمود : «أَنْ یَتُوبَ التّائِبُ ثُمَّ لایَرْجِعُ فِی ذَنْبٍ کَمٰا لایَعُودُاللَّبَنُ اِلَی الضَّرْعِ» یعنی‌توبه کندبعدبگناه برنگردد چنانکه شیربه‌پستان بازنمیگردد .

درکافی ازابوالصباح کنانی نقل کرده که ازحضرت صادق عليه‌السلام ازتوبهٔ نصوح پرسید فرمود : « یَتُوبُ الْعَبْدُ مِنَ الذَّنْبِ ثُمَّ لایَعُودُ فیه» .

نصر: یاری. «نَصَرَالْمَظْلُومَ نَصْراً: اَعٰانَهُ» . «أَلا اِنَّ نَصْرَاللهِ قَرِیبٌ»بقره: ۲۱٤. آگاه‌باشیدکه یاری خدانزدیك است نصرت‌نیزمانند نصراست‌وبقول قاموس نصور نیزمصدراست .

وچون با«علٰی »و «من» بمفعول دوّم متعدی شود معنای نجات ، خلاص‌کردن وغلبه میدهد «وَانْصُرْنٰا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰافِرِینَ» بقره: ۲۵۰.یعنی مارا برقوم‌کافر پیروز گردان وازآنها خلاصمان کن . دراقرب‌الموارد آمده: «نَصَرَ فُلاناً عَلٰی عَدُوِّهِ وَمِنْهُ: نَجّاهُ مِنْهُ‌وَخَلَّصَهُ‌وَاَعٰانَهُ وَقَوّاهُ‌عَلَیْهِ» علی هذاآن درآیاتی مثل«وَیٰاقَوْمِ مَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اللهِ اِنْ طَرَدْتُهُمْ» هود: ۳۰. بمعنی نجات و خلاص است یعنی : ای‌قوم‌کی مرا ازعذاب خدا نجات میدهد اگرآنهارا طردکنم .

انتصار : انتقام . درصورتیکه با «مِن» متعدی شود «اِنْتَصَرَمِنْهُ :اِنْتَقَمَ» چنانکه درصحاح و اقرب وقاموس گفته است . درمفردات آنرا طلب نصر گفته دراقرب آنرا درصورت

تعدیه به «علی» گفته است. «وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِه فَاُولٰئِكَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ» شوری: ۴۱. وآنکه بعد از مظلوم بودن انتقام بکشد راهی براو نیست «هَلْ یَنْصُرُونَکُمْ أَوْیَنْتَصِرُونَ» شعراء: ۹۳. آیا شمارا یاری‌میکنند و یاانتقام میکشید؟ «فَدَعا رَبَّهُ أَنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»: قمر: ۱۰. نوح علیه‌السلام خدایش‌را خواند که من مغلوبم از دشمنانم انتقام بکش (و مرا یاری کن).

«یُرْسَلُ عَلَیْکُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ» رحمن: ۳۵. برشما شعله‌ای از آتش ودود فرستاده شود ودفع آن نتوانید. شاید نحاس فلزّ مذاب باشد.

***

تناصر: بین‌الاثنین است «ما لَکُمْ لاتَناصَرُونَ» صافات: ۲۵. چه شده یکدیگررا یاری نمیکنید؟

استنصار: طلب‌یاری است «فَاِذَا الَّذِی اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ...» قصص: ۱۸. آنگاه آنکه دیروز ازاو کمك خواست اورا بیاری میطلبید.

ناصر: یاری‌کننده. «فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ» طارق: ۱۰. جمع آن درقرآن مجید ناصرون‌وانصاراست. «وَما لَهُمْ مِنْ ناصِرینَ» آل‌عمران: ۲۲. «وَما لِلظّالِمینَ مِنْ أَنْصارٍ» بقره: ۲۷۰. ستمگرانرا یارانی نیست.

نصیر: بمعنی ناصر است. بچند محل‌که مراجعه شد مبالغه بودن آن بدست‌نیامد، لابد صفت‌مشبهه‌میباشد «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصیرٍ» بقره: ۱۰۷. شمارا جز خدا نه‌سرپرستی است‌ونه‌یاری.

***

مراد از انصار در «وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ...» توبه: ۱۰۰. ایضاً آیهٔ ۱۱۷، اهل مدینه‌اندکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رایاری کردند، جانب‌اسمیّت‌بروصفیّت‌آن غلبه یافته و درمقابل مهاجرین قرار گرفته است.

***

یاری خدا بمردم روشن وآشکار

است و یاری مردم بخدا آنست که دین خدارا یاری کنند و رواج بدهند «وَلَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنّاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلّٰهِ عاقِبَةُ الْاُمُورِ» حج: ۴۰و۴۱.

حتماً حتماً خدا یاری میکند کسی را که خدارا یاری کند خدا توانا و عزیز است ، یاران خدا کسانی اندکه اگر درزمین بآنها قدرت دهیم نماز برپا میدارند، زکوةمیدهند، امربمعروف ونهی ازمنکرمیکنند وآخرکارها برای خدا است .

پس یاران خدارا دانستیم خوشا بحالشان از اینجا معنی آیات زیر روشن میشود «یٰااَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا اَنْصارَاللّٰهِ ... قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُاللّٰهِ ...» صف: ۱۴ .

نصاری : نصاری نام باصطلاح پیروان حضرت عیسی علیه السلام است واحد آن نصرانی است «ماكانَ اِبْراهِيمُ يَهُودِيّاً وَلا نَصْرانِيّاً» آل‌عمران: ۶۷ . این لفظ یکبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است ولی «نصاری» چهارده بار ذکر شده است «وَقالُوا كُونُوا هُوداً اَوْنَصارىٰ تَهْتَدُوا ...» بقره: ۱۳۵ . درعلت این تسمیه چند قول است، بنظرنگارنده قویترازهمه قول ابن‌عباس است و مشروح آن چنین میباشد : ناصره شهری است درمنطقهٔ جلیل ازفلسطین . چون زمان کودکی وطفولیت مسیح علیه السلام درآنجا سپری گشته لذا بآنحضرت عیسای ناصری میگفتند ، درنتیجه پیروان آنحضرت‌را نصرانی ونصاری گفتند دراقرب‌الموارد گفته : نصرانی منسوب بناصره است برغیرقیاس .

امّا ظاهراً بعداً این اعتبار ازبین رفته ونصاری بکسانی اطلاق شده‌که دردین عیسی علیه السلام بوده‌اند چنانکه دراکثر آیات قرآن دین مراد است مثل «وَقالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ كانَ هُوداً اَوْ نَصارىٰ» بقره: ۱۱۱. وشاید درآیهٔ «وَمِنَ الَّذِينَ قالُوا اِنّا نَصارىٰ اَخَذْنا مِيثاقَهُمْ» مائده: ۱۴ .

فقط نام منظور باشد ویا آنها بدروغ خویش‌را پیروان مسیح میدانند والله اعلم .

نصف: نیمی از شیء . «وَلَكُمْ نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ اِنْ لَمْ يَكُن لَهُنَّ وَلَدٌ . . . » نساء : ۱۲. برای شماست نصف مال زنانتان اگر فرزندی نداشته باشند .

ناصية : موی پیشانی . طبرسی درذیل « فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصِى وَالْاَقْدٰامِ » رحمن : ۴۱ . فرموده « اَلنّٰاصِيَةُ شَعْرُ مُقَدَّمِ الرَّأْسِ » و آن دراصل بمعنی اتصال است ... وناصیه متصل بسر است. درالمنجد گوید : ناصیه قسمت جلوسر یاموی پیشانی است که دراز شده است . دیگران وازجمله طبرسی درذیل آیهٔ ۵۶ . هود آنرا «قصاص الشعر» یعنی انتهای روئیدن موی ازپیشانی گفته‌اند .

اصل آن چنانکه نقل شد بمعنی انصال است درقاموس واقرب گفته: «نَصَا الْمَفٰازَةُ بِالْمَفٰازَةِ» بیابان ببیابان پیوست .

« مٰا مِنْ دٰابَّةٍ اِلاّٰ هُوَ آخِذٌ بِنٰاصِيَتِهٰا...» هود: ۵۶. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خدا موی پیشانی آنرا گرفته است مراد از آن تسلّط خدا است برموجودات . «لَنَسْفَعاً بِالنّٰاصِيَةِ نٰاصِيَةٍ كٰاذِبَةٍ خٰاطِئَةٍ» علق : ۱۵ و ۱۶ . حتماً حتماً ازموی پیشانی اومیگیریم (ذلیلش میکنیم) ناصیه‌ایکه دروغگو و خطاکار است « يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصِى وَالْاَقْدٰامِ » رحمن: ۴۱. «بالنّواصی» نائب فاعل است برای «يُؤْخَذُ» یعنی گناهکاران باعلائم خودشان شناخته‌شوند ناصیه‌ها وپاهاشان گرفته شده بآتش انداخته شوند .

نضج: « كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا لِيَذُوقُوا الْعَذٰابَ» نساء: ۵۶. نَضج (بروزن فَلس وقُفل) بمعنی رسیدن میوه وپختن گوشت است چنانکه درصحاح گفته است ، باحتمال قوی منظور از آن درآیه بیحس شدن است دراثر سوختن یعنی هروقت پوستهای آنهاسوخت وبیحس

شد پوستهای دیگری برای آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند (نعوذبالله من النار) رجوع شود به «جلد».

از روایات استفاده میشود که تبدیل جلود زنده کردن و اعادهٔ حیات بجلود اوّلی است در تفسیر برهان از مجالس شیخ نقل کرده که حفص بن غیاث میگوید: چون منصور عباسی جعفربن محمد علیه السلام را بعراق آورد درمحضر آنحضرت بودم، ابن ابی‌العوجاء ملحد پیش آنجناب آمد گفت درباره این آیه «کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها...» چه میفرمائی قبول کردم که آن پوستها گناه کردند وعذاب دیدند تقصیر پوستهای جدید چیست؟

فرمود: «هِیَ هِیَ وَ هِیَ غَیْرُها» وای برتو پوستهای عوض شده هم پوستهای اوّلی وهم غیر آنهاست.

گفت: بمن توضیح بده تا بفهمم. امام فرمود اگر کسی خشتی را خرد کند وآنرا گل کرده باردیگر خشت زند آیا خشت اوّلی و درعین حال غیر آن نیست؟ گفت: آری خدا سعادتمندت کند. نظیر این روایت را از احتجاج وتفسیر قمی نیز نقل کرده است.

ناگفته نماند: چون قیامت همه چیزش زنده است چنانکه در «جهنّم» گفته شد ودر «نطق» خواهد آمد دراینصورت هرچه مرگ آنرا دریافت حیات حمله کرده مرگ را از بین خواهد برد لذا هروقت پوست اهل آتش سوخت وبی‌حسّ شد دوباره حیات برآن عود خواهد کرد. این کلمه فقط یکبار درکلام‌الله آمده است.

نضخ: فوران. «نَضَخَ الْماءُ نَضْخاً: اِشْتَدَّ فَوَرانُهُ مِنْ یَنْبُوعِهِ». «فِیهِما عَیْنانِ نَضّاخَتانِ» رحمن: ۶۶. درآن دو بهشت دو چشمهٔ جوشان وفوران کننده هست. این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله آمده است.

نضد: روی هم چیدن. «نَضَدَ الْمَتاعَ: جَعَلَ بَعْضَهُ فَوْقَ بَعْضٍ» درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۶۳. دربارهٔ طاوس فرموده: «وَنَضَّدَ اَلْوانَهُ

فِی أَحْسَنِ تَنْضِیدٍ» رنگهای اورا در بهترین ترکیب رویهم قرار داده‌است. نضید ومنضود بمعنی رویهم چیده‌شده است. «وَالنَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِیدٌ» ق: ۱۰. بوجود آوردیم نخلهای بلندرا که‌میوهٔ آنهارویهم چیده‌شده‌اند «فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة: ۲۸و۲۹. درکناردرخت سدرکه شاخه‌اش بی‌خار یااز کثرت میوه خم شده است و درکنار درخت موزی که میوه‌اش رویهم چیده شده‌است.

«وَأَمْطَرْنٰا عَلَیْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ» هود: ۸۲. مراداز «منضود» ظاهراً پی‌درپی باریدن سنگهاست یعنی برآن شهر سنگهائی ازسجّیل پی‌درپی باراندیم در «سجل» احتمال داده‌ایم که سجّیل بمعنی پی‌درپی باشد ولی لفظ «منضود» این احتمال‌را تضعیف میکند بنظرمیاید مراد ازآن سنگهای سخت باشدکه قول ابوعبیده است یعنی سنگهائی ازجنس سنگهای سخت که پی‌درپی میباریدند.

نضر: نضر ونضارت بمعنی طراوت وزیبائی است. راغب گوید: «اَلنَّضْرَةُ: اَلْحُسْنُ کَالنَّضٰارَةِ» درمصباح نیزآنرا زیبائی ونضیررا زیبا گفته‌است درنهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹. فرموده: «کَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوٰاضِرُ» چهره‌های زیبا، بدمنظر شدند. «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ. إِلیٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ» قیامة: ۲۲و۲۳. چهره‌هائی در آنروز باطراوت وزیبااند وبنعمت خدا نگاه‌میکنند. «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ» مطففین: ۲٤. درچهره‌های آنهاطراوت نعمت رامشاهده‌میکنی که نعمت خوش منظرشان کرده است. «وَلَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً» انسان: ۱۱. خدادرظاهرشان طراوت وزیبائی ودرقلوبشان شادی قرارداده است.

نطح: شاخ زدن. درقاموس گوید: «نَطَحَهُ: أَصٰابَهُ بِقَرْنِهِ». «تَنٰاطَحَ الْکَبْشٰانِ» دوقوچ همدیگررا باشاخ زدند. «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ...وَالْمُتَرَدِّیَةُ وَالنَّطِیحَةُ» مائده: ۳. نطیح ونطیحه حیوانی است که باشاخ‌زدن مرده باشد یعنی برشما حرام‌شده میته، خون، گوشت‌خوك،

حیوانیکه از بلندی افتاده و مرده وحیوانیکه باشاخ زدن مرده‌است مردم جاهلیّت آنهارا حلال دانسته و میخوردند. این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده‌است.

نطف: یکی ازمعانی نطف چکیدن است که توأم باصاف شدن وکم کم بودن میباشد گویند:

«نَطَفَ الْماءُ نَطْفاً: سالَ قَلیلاً قَلیلاً» نطفه‌را آب صاف شده وآب کم گفته‌اند راغب گوید: «اَلنُّطْفَةُ، اَلْماءُ الصّافی» این عبارت درصحاح وقاموس واقرب نیزهست باقید «کم باشد یازیاد». طبرسی درذیل آیهٔ ۵ حجّ فرموده: نطفه بمعنی آب کم است ازمذکر ومؤنث وهرآب صاف را نطفه گویند و درذیل «اِنّا خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ» انسان: ۲. فرموده: اصل نطفه بمعنی آب کم است گاهی بآب زیاد نیزگفته شود. امیرالمؤمنین علی ﷺ دربارهٔ خوارج فرمود: «مَصارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ» خطبهٔ ۵۹ که مرادش رود نهروان است یعنی قتلگاه آنها درکنار آن نهر است.

این لفظ درقرآن مجید دوازده‌بار آمده وهمه دربارهٔ نطفهٔ انسان است:

گرچه آنرا نطفهٔ مرد گفته‌اند ولی دراغلب آیات اختصاص بنظر نمیاید بلکه ظاهراً نطفهٔ مرد وزن هردومراد است مثل «خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ» نحل: ۴. «وَاللهُ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» فاطر: ۱۱. حتی آیهٔ «اَلَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی» قیامت: ۳۷. بنابرآنکه «منی» بمعنی اندازه گرفته شده باشد چنانکه در «منی» گذشت. ولی مراد از «ماءٍ دافِقٍ» و «اَفَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ» نطفهٔ مرداست.

اگر گویند دروقت نزول قرآن مردم ازنطفهٔ زن خبرنداشتند؟

گوئیم آری. ولی چه اشکال‌دارد که خداوند هردورا قصد کرده باشد امروزمیدانیم که انسان ازنطفهٔ مرد وزن هردو بوجود میآید.

***

نطفه اگر درآیات بمعنی آب کم

باشد مقصود آنست که بشر از آب کمی آفریده شده واگر بمعنی آب صاف شده باشد، نطفه چکیده وصاف شدهٔ وجود انسان است .

اگر گویند مبدء وجود انسان کرم کوچکی است از مرد (اسپرماتوزوئید) وسلّول مدّوری است از زن (اوول)، آب صاف شده یا کم یعنی چه؟ گوئیم سلّول مرد هرچه باشد درمیان همان آب صاف شده وچکیده است ومردم جز آن نمی‌فهمیدند .

بعید نیست که مراد از «نطفه» درآیات خود سلول زن ومرد بوده باشد که هردو چکیده وجدا شده از وجود زن ومرداست این سخن درنظر نگارنده ازهمهٔ آنچه گفته شد قویتر است خاصّه آنکه نطفه درهمه‌جا از قرآن نکره آمده یعنی چکیدهٔ بخصوص .

درخاتمه ناگفته نماند : درخطبهٔ ۴۸ . نهج‌البلاغه دربارهٔ نهر فرات فرموده: «وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ اِلىٰ شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوَطِّنِينَ اَكْنافَ دَجْلَةَ» دراین کلام نطفه درآب کثیر بکاررفته است .

نطق: نطق و منطق بمعنی سخن گفتن است درقاموس گوید : «نَطَقَ يَنْطِقُ نُطْقاً وَمَنْطِقاً وَنُطُوقاً» یعنی تکلّم کرد باصوت وحروفیکه معانی باآنها فهمیده میشود . درمجمع ذیل «عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» نمل: ۱۶. ازاهل عربیّت نقل کرده که نطق درغیر بنی‌آدم بکار نرود ودرغیر انسان صوت گویند . راغب نیزآنرا مسلّم دانسته وگوید: درغیرانسان بالتّبع گفته شود .

ولی مجمع ازمبرّد نقل میکند : هرکه ازخود چیزی‌را بیان‌کند ناطق ومتکلّم خوانده میشود رؤبه چنین گوید :

لَوْأَنَّنِی أُعْطِيتُ عِلْمَ الْحُكْلِ
عِلْمَ سُلَيْمانَ كَلامَ النَّمْلِ

حکل آنست که صدایش شنیده نشود یعنی ایکاش علم‌حکل بمن داده میشد مانندعلم‌سلیمان بکلام‌نمل.

ناگفته نماند قرآن کریم آنرا درانسان ، پرندگان، کتاب وهرشیء

بکار برده است «مٰاضَلَّ صٰاحِبُکُمْ وَمٰاغَوٰی. وَمٰایَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی» نجم: ۲ و ۳. رفیق شما گمراه و منحرف نشده و از روی هوای نفس سخن نمیگوید. ابراهیم علیه السلام خطاب به بتها فرمود: «مٰالَکُمْ لاٰتَنْطِقُونَ» صافات: ۹۲. چه شده سخن نمیگوئید؟ معلوم نیست آنهمه بصورت انسان بوده باشند مناسب است ذیلاً چند آیه‌را بررسی کنیم:

۱ ـ «وَوَرِثَ سُلَیْمٰانُ دٰاوُدَ وَقٰالَ یٰاأَیُّهَاالنّٰاسُ عُلِّمْنٰامَنْطِقَ الطَّیْرِوَأُوتِینٰا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ» نمل: ۱۶. سلیمان از داود ارث برد و گفت: ای مردم تکلّم پرندگان بما تعلیم شده و هر آنچه (لازم بود) بما داده شده است آیه صریح است در اینکه پرندگان سخن میگویند و مافی الضمیر خویش‌را با صداهائیکه درمیاورند بیان میدارند، امروز این مطلب برهمه روشن شده آواز مرغان صدای حیوانات همه سخن گفتن و تکلّم آنهاست ولی ما از آنها سر درنمیاوریم. مرغ باجوجه‌اش و حیوانات بابچه‌هاشان و غیر بچه‌هاشان سخن میگویند.

قرآن مبین طرح مسئله کرده تا مردم بدان پی‌ببرند، دانشمندان در این باره کتاب‌ها نوشته و زحمتها کشیده‌اند حتی در سخن گفتن مورچگان بوسیلهٔ شاخکها و زنبور عسل بارقص وغیر آنها.

۲ ـ «هٰذٰاکِتٰابُنٰا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّٰاکُنّٰانَسْتَنْسِخُ مٰاکُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جاثیه: ۲۹. «وَلَدَیْنٰا کِتٰابٌ یَنْطِقُ بِالْحَقِّ» مؤمنون: ۶۲. آیات راجع بکتاب اعمال است که باانسان سخن خواهند گفت: نطق و استنساخ میرساند که ضبط اعمال انسان بصورت ضبط صوت وفیلم سینما وبالاتر از آنست.

تکامل عجیب

۳ ـ «حَتّٰی اِذٰا مٰاجٰاؤُهٰا شَهِدَعَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصٰارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمٰاکٰانُوا یَعْمَلُونَ. وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنٰا قٰالُوا أَنْطَقَنَااللهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...» فصلت: ۲۱ و ۲۲. در این دو آیه تصریح

شده که گوشها و چشمها وپوستها روزقیامت براعمال آدمی گواهی دهند، ممکن است بگوئیم مراد ازشهادت، شهادت طبعی است مثل ضخیم شدن پوست دست کارگر ولی آیهٔ بعدی میگوید : بپوستهای خود (پرخاش کرده) گویند : چرا برعلیه ماگواهی دادید ؟! معلوم میشود که پوست باشعور بوده وسخن انسان‌را خواهد شنید ، آنوقت جواب پوستها عجیب است که خواهند گفت : « أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ » خدائیکه هرچیزرا بسخن درآورده مارا بسخن وتکلّم درآورد .

ازاین روشن میشود که درقیامت تکامل بحدّی خواهد رسیدکه همه چیززنده و همه‌چیز ناطق وهمه چیز باشعور خواهد بود وانسان بادست وپای‌خود سخن گفته وجواب خواهد شنید . درلفظ « جهنّم » راجع باین مطلب توضیحی داده شده است نظیر این آیه است آیهٔ « أَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » یس: ۶۵. مشروح تکامل عجیب درکلمهٔ « قیامت» دیده شود .

بجان خودم قسم: اگریك متفکر بی‌غرض دراینگونه آیات فکر کند وبداندکه این کلمات درموقعی‌طلوع کرده که درمحیط تاریك عربستان جهل و نادانی برهمه چیز حکومت میکرد، شكّ نخواهد داشت دراینکه این سخنان از مبدء لایزال سرچشمه گرفته نه‌ازبشر .

نظر: نگاه‌کردن . گاهی مراد از آن تدبّروتأمّل ودقت است.وگاهی مراد معرفت حاصله بعد از فحص وتأمّل‌است (راغب). «وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ » توبه : ۱۲۷. مراد نگاه عادی است.«وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ » حشر: ۱۸.مراد تأمل ودّقت است یعنی هرنفس‌تأمّل کند برای فردا چه از پیش فرستاده است همچنین آیاتی از قبیل « أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» غاشیه : ۱۷ . « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا

فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ. . . » اعراف: ۱۸۵ .

***

آیه‌ای‌است راجع بنظرخدا نسبت بنبدگان «وَلٰا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَلٰا يَنْظُرُ اِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ» آل‌عمران : ۷۷ . مراد از آن رحمت است یعنی خدا باآنها سخن نگوید و بآنها رحم نمیکند راغب گویدمراد ازآن‌احسان وافاضهٔ نعمت است طبرسی فرموده: آیه دلالت دارد برآنکه «نظر» چون باحرف الی متعدی شود معنی رؤیت نمیدهد ولی‌درکتب لغت« نظرالیه»را بمعنی نگـاه کـردن گفته‌اند درآیهٔ «لٰاتَقُولُوا رٰاعِنٰاوَقُولُوا انْظُرْنٰا» بقره: ۱۰۴ . نیز مراد رحمت و مراعات حال است .

***

نظربمعنی انتظارآید «نَظَرَالشَّيْءَ: اِنْتَظَرَهُ» «وَمٰا يَنْظُرُ هٰؤُلٰاءِ اِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً» ص: ۱۵ . اینها منتظر نیستند مگر بیك صیحه . «فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّٰ سُنَّةَ الْاَوَّلِينَ» فاطر: ۴۳. پس آیاجز طریقهٔ پیشینیان‌را انتظاردارند .
« فَـأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» سجده: ۳۰.

***

انظار بمعنی مهلت دادن وتأخیر انداختن است‌که نوعی انتظار ونگاه کردن میباشد . « فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لٰاتُنْظِرُونِ » هود : ۵۵ . همگی بمن حیله کنیدو مهلتم ندهید . «قٰالَ اَنْظِرْنِي اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» اعراف: ۱۴. گفت تاروزیکه مردم برانگیخته شوندمهلتم بده. «فَلٰايُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلٰاهُمْ يُنْظَرُونَ» نحل: ۸۵ . عذاب ازآنهاکم نمیشود ومهلت داده نمیشوند .

نَظِرَة: (بفتح اول وکسردوم) نیز بمعنی تأخیرو امهال است «وَاِنْ كٰانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ»بقره: ۲۸۰. اگرقرضدار درتنگی باشد پس وظیفه مهلت دادن است تاوسعت یافتن.

نعج: نَعْجَة بمعنی میش است جمع آن نِعاج است راغب گاو مـاده وآهوی ماده‌را نیزدرآن داخل‌دانسته است. «اِنَّ هٰذٰا اَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ

نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَکْفِلْنیها وَعَزَّنی فِی الْخِطابِ . قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ اِلیٰ نِعاجِه وَاِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ» ص: ۲۳ و ۲٤.

یعنی: گفت: این برادر من است نودونه تامیش دارد ومن فقط یك میش دارم میگوید آنرا بمن تملیك کن (رجوع به کفل) و درسخن برمن غلبه کرده، داود گفت: برادرت دراین تقاضا برتو ستم کرده و بسیاری از شرکاء بعضی بربعضی تجاوز میکنند. راجع باین ماجری رجوع شود به «داود»، این لفظ بیشتر ازچهار بار درکلام‌الله مجید نیامده‌است.

نُعاس: (بضمّ ـ ن) خواب کم . راغب گوید: «اَلنُّعاسُ: اَلنَّوْمُ الْقَلیلُ» طبرسی آنرا چرت و دیگران اوّل النوم گفته‌اند، همه یك معنی‌اند . «اِذْ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً ...» انفال: ۱۱. آنگاه که خواب کم را بجهت آرامش درونتان برشما مستولی میکرد واز آسمان برشما آب نازل مینمود، «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً یَغْشیٰ طائِفَةً مِنْکُمْ ...» آل عمران: ۱۵٤ . پس از گرفتاری برشما ایمنی فرستاد و آن خواب کمی بود که طائفه‌ای ازشمارا فراگرفت .

هردوآیه دربارهٔ جنگ تاریخی «احد» است که مسلمانان پس از شکست بامختصر خوابی (بالای کوه) آرامش قلب یافتند . شایدتذکر خواب از آنجهت است که خواب رفتن درآنساعت ازالطاف خداوندی بود وگرنه باآن ناراحتی وگرفتاری و تشنّج اعصاب خواب رفتن غیر مقدور بود، این لفظ بیشتر از دوبار درقرآن یافته نیست .

نعق: صیحه زدن. فریاد کشیدن . گویند: «نَعَقَ الرّاعِیُ بِغَنَمِهِ» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان کرد . «نَعَقَ الْغُرابُ : صاحَ» کلاغ فریادکشید. «نَعَقَ الْمُؤَذِّنُ» صدایش‌را باذان گفتن بلندکرد .

«وَمَثَلُ الَّذینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذی

يَنْعِقُ بِمٰا لٰا يَسْمَعُ اِلّا دُعٰاءً وَنِدٰاءً » بقره : ۱۷۱. حکایت کافران (دراینکه سخن پیامبران‌را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) چنان است که شخصی بحیوانی که جز صدائی و ندائی نمیشنود، بانگ زند. این آیه‌در «دعو» مشروحاً گفته شده‌است واین لفظ فقط یکباردرقرآن مجید آمده است.

نعل: « فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه: ۱۲. نعل بمعنی کفش است . یعنی : هردو کفشت‌را بکن که تودروادی پاك طوی هستی. در « خلع » علت این خطاب‌را که بموسی ﷺ آمد گفته‌ایم این‌لفظ بیشتر ازیکبار درکلام‌الله‌مجید نیامده‌است.

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۳ هست که آنحضرت‌بابن عباس فرمود:«مٰاقيمَةُ هٰذَا النَّعْلِ » قیمت این کفش چقدر است؟

نِعْمَ : فعل غیر متصرّفی است برای انشاء مدح.«وَنِعْمَ أَجْرُ الْعٰامِلِينَ» آل‌عمران : ۱۳۶ . بهتراست پاداش عاملان « أَنَّ اللّٰهَ مَوْلٰاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيرُ » انفـال : ٤۰ . خدا سرپرست شماست خوب سرپرست وخوب یاراست .

نِعِمّا : همان نعم است و « ما » تمییز آن وبمعنی شیء میباشد « اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِيَ » بقره : ۲۷۱. تقدیرآن «نِعْمَ شَيْئاً» است یعنی اگر صدقات‌را آشکارا بدهید خوب کاری‌است آن. « اِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا يَعِظُكُمْ بِهِ»نساء : ۵۸. درمجمع فرموده‌تقدیر آن «نِعْمَ شَيْئاً شَيْءٌ يَعِظُكُمْ بِهِ » است.

نَعَم: (بروزن فرس) حرف‌جواب وتصدیق است « فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰاوَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قٰالُوا نَعَمْ ....»اعراف : ٤٤. آیا آنچه‌خدا وعده داده بودحق یافتید ؟ گویند آری . این لفظ جمعاً چهاربار درقرآن مجید آمده است: اعراف : ٤٤ و ۱۱٤ شعراء : ٤۲ـ صافات: ۱۸.

نِعْمَة : (بکسرـن)آنچه‌خدابانسان داده درصحاح از جملهٔ معـانی آن گفته : «اَلنَّعْمَةُ: مٰا أُنْعِمَ بِهِ عَلَيْكَ»بنظر نگارنده : اصل‌آن ازنِعْمَ (فعل‌مدح)

است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته‌اند لذا دراقرب از کلیّات ابوالبقا نقل شده : آن در اصل حالتی است که انسان از آن لذّت ببرد ودرمفردات گفته : «اَلنِّعْمَةُ اَلْحالَةُ الْحَسَنَةُ». درمجمع ذیل «صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» فاتحه: ۷. فرموده اصل آن مبالغه و زیادت است گویند «دَقَقْتُ الدَّواءَ فَاَنْعَمْتُ دَقَّهُ» دوا را کوبیدم وزیاد کوبیدم.

«وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ» بقره : ۲۳۱ . «اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» بقره: ۴۰.

نَعْمَة : (بفتح ـ ن) بمعنی تنعّم است . درقاموس گوید: تنعّم بمعنی ترفّه ووسعت عیش واسم آن نَعمة بفتح نون است . راغب میگوید : «النَّعْمَةُ : اَلتَّنَعُّمُ» «کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ. وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَریمٍ. وَنَعْمَةٍ کانُوا فیها فاکِهینَ» دخان: ۲۵-۲۷. چقدر از دست دادند از باغات، چشمه‌ها ، کشتها ، مقام دلپسند ووسعت عیشیکه درآن متمتّع بودند.

«وَ ذَرْنی وَ الْمُکَذِّبینَ أُولِی النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلیلاً» مزمل : ۱۱. بگذار مرا باتکذیب کنندگانیکه صاحبان تنعّم‌اند واندکی مهلتشان بده .

* * *

انعام : (از باب افعال) بمعنی نعمت دادن میباشد «وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذی أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللهَ» احزاب: ۳۷. آنگاه بشخصیکه خدا باو نعمت داده وتوهم باو نعمت داده بودی میگفتی: زنت را برای خودت نگاهدار وازخدا بترس راغب گوید : اطلاق انعام درصورتی است که نعمت داده شده از جنس انسان باشد زیرا درحیوان نمیگویند: «أَنْعَمَ عَلی فَرَسِهِ» .

تنعیم: نعمت دادن ومرفّه کردن . «فَأَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی أَکْرَمَنِ» فجر : ۱۵ . امّا انسان آنگاه که خدایش اورا امتحان کرد ومحترم نمود و مرفّه فرمود گوید : خدایم محترمم داشته .

ناعم : صاحب نعمت « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاعِمَةٌ. لِسَعْيِهٰا رٰاضِيَةٌ» غاشیه : ۸و۹. چهره‌هائی(مردمانی) درآنروز درنعمتند وازتلاشیکه دردنیا کرده‌اند راضی‌اند . ناعم بمعنی نرم وصاف نیزآمده است .

نَعْمٰاء : (بفتح ـ ن) مفرد است بمعنی نعمت چنانکه درصحاح گفته .

درمجمع فرموده : نعمتی است که اثرآن درصاحبش آشکار است مقابل ضرّاء « وَلَئِنْ أَذَقْنٰاهُ نَعْمٰاءَ بَعْدَضَرّٰاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئٰاتُ عَنّي » هود: ۱۰. واگر پس ازضرریکه باو رسیده نعمتی براوبچشانیم گویدبدیها ازمن رفت .

***

نعیم: نعمت وسیع وکثیر. راغب گوید : « اَلنَّعيمُ : اَلنِّعْمَةُ الْكَثيرَةُ » قاموس واقرب مال وصحاح مطلق نعمت گفته است از طبرسی ظاهر میشودکه قید کثرت را لازم نشمرده، المنارنیز قیدکثرةرادارد «وَلَاَدْخَلْنٰاهُمْ جَنّٰاتِ النَّعيمِ » مائده : ۶۵ . آنهارا بجنّات پرنعمت داخل میکنیم. « لَهُمْ فيهٰا نَعيمٌ مُقيمٌ» توبه: ۲۱. برای آنها دربهشت نعمت فراوانی است پیوسته.

این لفظ هفده‌بار درقرآن مجیدبکار رفته ؛ همه دربارهٔ نعمت بهشت است مگر « ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعيمِ » تکاثر:۸. که دربارهٔ نعمت دنیااست. ظاهراً الف‌ولام درآن برای استغراق باشد یعنی از تمام نعمتها مسئول میشوید. مسئول شدن ازنعمتهامسئول شدن ازدین‌است که آیاازآنها مطابق دین استفاده کردید یانه؟ .

دربرهان ازامام صادق عليه السلام نقل شده : «قٰالَ نَحْنُ النَّعيمُ » ودرروایت دیگری ازآنحضرت « قٰالَ تُسْئَلُ هٰذِهِ الْاُمَّةُ عَمّٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهٰا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالْاَئِمَّةِ» و درروایت سوم ازحضرت باقر عليه السلام که فرمود : «اِنَّمٰا يُسْئَلُكُمْ عَمّٰا اَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ » و درروایت چهارم ازحضرت صادق عليه السلام نقل کرده که فرمود «وَاللّٰهِ مٰاهُوَ الطَّعٰامُ وَالشَّرٰابُ وَلٰكِنْ وِلٰايَتُنٰا اَهْلَ الْبَيْتِ» .

المیزان تمام نعمتهارا داخل

درنعمت دین دانسته ومنافاتی میان عموم آیه وروایات نمیداند .

***

جمع نعمت درقرآن مجید نِعَم (بروزن عنب) و أَنْعُم (بفتح اول وسکون دوم وضمّ سوم) آمده است مثل «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً» لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری وباطنی خویش‌را برشما فراوان کرد . ونحو «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ» نحل: ۱۱۲.

انعام: أَنْعام جمع نَعَم (بروزن فرس) گفته‌اند عبارت است ازگاو، گوسفند وشتر (أَنْعامٍ ثَلٰثَةٍ) در« بهم » گفته‌ایم که میشود آنرا ازآیات قرآن استفاده کرد گفته‌اند : شتررا بتنهائی نَعَم گویند ولی گاو وگوسفندرا ، نه. «وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» نحل : ۶۶. برای تمام سخن رجوع کنید به «بهم» .

نَعَم (بروزن فرس) گاهی برانعام ثلثه اطلاق میشود چنانکه درمجمع وجوامع الجامع فرموده دراینصورت نَعَم جمع است که مفرد ندارد چنانکه درمصباح گفته و دراقرب ازآن نقل کرده است «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ» مائده: ۹۵. یعنی هرکه صیدی‌را عمداً بکشد براو است کفّاره‌ای از گاو و گوسفند وشتر، مانند آنحیوانیکه کشته است. مثلاً اگر شتر مرغ صید کرده باید شتری کفّاره بدهد که دربزرگی مثل آن باشد .

نغض: حرکت کردن و حرکت دادن. گویند : نَغَضَ الشَّيْءُ : تَحَرَّكَ وَ اضْطَرَبَ ، و نیز گویند : « نَغَضَ الشَّيْءَ » : درنهایه ازابن زبیرنقل‌شده: « إِنَّ الْكَعْبَةَ لَمّا احْتَرَقَتْ نَغَضَتْ » کعبه چون از آتش بنی‌امیّه سوخت حرکت کرد .

«فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتىٰ هُوَ قُلْ عَسىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اسراء : ۵۱. طبرسی فرموده : نغض حرکت دادن سراست بابالا وپائین بردن یعنی حتماً سرشان‌را بسوی تو تکان داده وخواهندگفت قیامت کی

میرسد ؟ بگو : شاید نزدیك باشد ، این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله آمده است راغب گفته : انغاض حرکت دادن سراست بسوی دیگری بحالت تعجب .

نفث : دمیدن «وَمِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ» فلق : ۴. درمجمع فرموده : نفث شبیه نفخ (دمیدن) است ولی تفل آنست که بادمیدن مقداری‌از آب دهان بیرون انداخته شود این است فرق مابین نفث وتفل .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۱ . هست که امام علیه‌السلام بآن شخص فرمود : «فَاِنَّما نَفَثَ الشَّیْطانُ عَلی لِسانِكَ» شیطان برزبان تو دمیدکه این سخن گفتی ودرخطبهٔ ۸۱. فرموده: شمارا برحذر میدارم ازدشمنیکه (شیطان) بطور مخفی درسینه‌ها نفوذ کرده و «نَفَثَ فِی الْآذانِ نَجِیّاً» درگوشها نجوی‌کنان دمیده است .

درکافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده : «مامِنْ مُؤْمِنٍ اِلاّ وَلِقَلْبِهِ اُذُنانِ فی جَوْفِهِ اُذُنٌ یَنْفُثُ فیهِ الْوَسْواسُ الْخَنّاسُ وَ اُذُنٌ یَنْفُثُ فیهَا الْمَلَكُ فَیُؤَیِّدُاللهُ الْمُؤْمِنَ بِذلِكَ فَذلِكَ قَوْلُهُ: وَأَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» دراین حدیث‌نیز نفث بمعنی دمیدن‌است دمیدن‌معنوی ودرروایت آمده‌که‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «اَلا وَاِنَّ الرُّوحَ الْاَمینَ نَفَثَ فی رُوعی» .

راغب درمفردات گفته: «اَلنَّفْثُ: قَذْفُ الرّیقِ الْقَلیلِ وَهُوَ اَقَلُّ مِنَ التَّفْلِ» یعنی آن انداختن بزاق کمی است وازبزاق معمولی اندك است عبارت صحاح چنین است : «اَلنَّفْثُ کَالنَّفْخِ وَهُوَ قَلیلٌ مِنَ التَّفْلِ» قاموس نیز چنین گفته است درنهج‌البلاغه حکمت : ۳۷۴. فرموده: همهٔ اعمال نیك‌وجهاد درراه خدا درمقابل اهمیت امر بمعروف ونهی ازمنکر نیستند «اِلاّ کَنَفْثَةٍ فی بَحْرٍ لُجِّیٍّ» مگرمانند بزاقی دردریائی مواّج ومتلاطم.

معنی آیه چنین میشود : بخدای فلق پناه می‌برم از شرّ دمندگان درگره‌ها . ظاهراً مراد دمیدن است نه‌بزاق انداختن .

اهل تفسير نفاثات را زنان ساحر گفته‌اند که جادوی خودرا درگره‌ها میدمیدند و شخص ازشر آنها بخدا پناه می‌برد . درمجمع فرموده : از عایشه و ابن‌عباس نقل کرده‌اند : لبیدبن اعصم یهودی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را سحر کرد وآن جادورا درچاه بنی زریق دفن نمود ، درنتیجه آن حضرت مریض شد روزی آنبزرگوار خوابیده بود که دونفر فرشته آمده یکی درکنار سر و دیگری درکنار پایش نشست ، قضیه‌را بآنحضرت خبر داده‌و گفتند: که جادو درچاه ذروان درپوست شاخهٔ خرما درزیر سنگ پائین چاه است که آبکش روی آن میایستد ، آنحضرت بیدار شد زبیر وعمار وعلی علیه السلام را فرستاد آب‌چاه‌را کشیدند ، سنگرا برداشتند و جادورا بیرون آورده دیدند که درآن‌خورده‌های موی سرودندانه‌های شانه وچیز گره‌دار که دوازده گره داشت وباسوزن دوخته بودند، قرار دارد، درنتیجه معوذتین(قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ـ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ) نازل شد هرآیه‌ایکه آنحضرت میخواندگرهی بازمیگشت ورسولخدا خودرا سبك یافت که گویا ازبندرها شده است .

طبرسی رحمه‌الله آنگاه‌این روایت‌را ردّ میکند که در«سحر» تحت عنوان «آیا سحر درآنحضرت اثر داشت» مشروحاً گفته‌ایم .

بعضی ازمحققین احتمال داده‌اند: نفّاثات نیروهای‌دمنده است و«العقد» پروتونهای اتم‌است‌که بوسیلهٔ دمیدن آن نیروهای مرموز الکترونهائی از پروتون جدا شده و دراطراف هسته بحرکت درمیایند وآن باعث انبساط جهان‌است راجع‌به‌تمام مطلب‌رجوع شود به«سحر- فلق ـ غسق» .

نفح: «وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا اِنّا كُنّا ظالِمينَ» انبياء : ٤٦.

نفح بمعنی وزیدن است « نَفَحَ الرّيحُ نَفْحاً: هَبَّتْ» نفحه بمعنی یك وزیدن است راغب گوید « لَهُ نَفْحَةٌ طَيِّبَةٌ » آنرا وزیدنی است از خیر

ودرشرّ بطور استعاره است یعنی اگر کمی از عذاب پروردگارت بآنها برسد گویند: وای برما که‌ستمگران بودیم، این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده است .

نفخ: دمیدن. ارباب لغت گفته‌اند: «اَلنَّفْخُ: نَفْخُ الرّیحِ فِی الشَّیْءِ »چنانکه فرموده : « حَتّٰی اِذٰا سٰاوٰی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قٰالَ انْفُخُوا ...» کهف: ۹۶. تاچون میان دو کوه‌را (باتکه‌های آهن پروبرابر) کرد گفت بدمید . « فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ‌اللّٰهِ » آل‌عمران : ۴۹. ودرآن میدمم پس باذن خدا مرغی میشود. دراین دوآیه دمیدن متعارف مراد است اوّلی بامنفخ آهنگری، دوّمی بادهان .

• « فَاِذٰا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ» حجر: ۲۹. این تعبیردرسورهٔ سجده : ۹. وسورهٔ ص: ۷۲. نیز آمده است مراد ازآن دمیدن روح درجود انسان اوّلی است. آیاجسدی بود که درآن‌روح دمیده شد وانسان زنده‌گردیدویامراد از نفخ روح اعطاء تفکّر و اختیار است که بانسان داده شد و لیاقت خلیفةاللهی یافت . والله اعلم. پیداست که نفخ روح دمیدن معنوی ونفخ بخصوصی است .

• «وَمَرْیَمَ ابْنَةَعِمْرٰانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِیهِ مِنْ رُوحِنٰا» تحریم : ۱۲. « وَالَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِیهٰا مِنْ رُوحِنٰا » انبیاء : ۹۱ . نفخ روح دروجود مریم بوسیلهٔ ملك درست برای ما روشن نیست ولی هرچه باشد مریم بدان وسیله بعیسی علیه‌السلام حامله گردید . ضمیر«فیه» درآیهٔ اوّل راجع به « فرج » است معلوم میشود که نفخ ازآنمحلّ بوده است.

• « وَنُفِخَ فِی‌الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً» کهف: ۹۹. «فَاِذٰا نُفِخَ فِی‌الصُّورِ نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ» حاقّه: ۱۳ . بیشترالفاظ نفخ درقرآن مجید دربارهٔ نفخ صور درقیامت است که دوازده بار ذکر شده ودر « صور » دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم .

نفاد: فانی شدن . تمام شدن .

راغب گوید : «اَلنَّفٰادُ اَلْفَنٰاءُ» درلغت آمده «نَفَذَ زٰادُالْقَوْمِ» توشۀ قوم تمام گردید . درنهج‌البلاغه حکمت ۵۷. فرموده: «اَلْقَنٰاعَةُ مٰالٌ لاٰ یَنْفَدُ» قناعت مالی است که تمام نمیشود .

«اِنَّ هٰذٰالَرِزْقُنٰامٰالَهُمِنْ نَفٰادٍ» ص: ۵۴. این روزی‌ما است که آنرا تمام شدن نیست (تمام نمیشود) «مٰاعِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمٰاعِنْدَاللّهِ بٰاقٍ» نحل: ۹۶. آنچه نزد شماست تمام میشود وآنچه نزد خداست همیشگی است .

*«قُلْ لَوْکٰانَ الْبَحْرُمِدٰاداً لِکَلِمٰاتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُقَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰاتُ رَبّی وَلَوْجِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً» کهف : ۱۰۹ . نظیر این آیه است آیۀ ۲۷ . ازسورۀ لقمان ودر«کلم»تحت‌عنوان کلمات درقرآن مشروحاً بررسی شده است .

نفذ: «یٰامَعْشَرَالْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطٰارِالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوا لاٰتَنْفُذُونَ اِلاّٰ بِسُلْطٰانٍ» رحمن : ۳۳ . این کلمه فقط سه باردر کلام‌الله آمده آنهم دریک آیه.

نفوذ ونفاذ بمعنی سوراخ کردن وخارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته : «نَفَذَ السَّهْمُ : خَرَقَ الرَّمِیَّةَ وَخَرَجَ مِنْهٰا» یعنی تیر هدف‌را سوراخ کرد و از آنطرف خارج گردید .«نفوذ امر» مطاع بودن آنست انفاذ و تنفیذ امر ، اجرا کردن آن میباشد . معنی آیه چنین است : ای جماعت جنّ وانس اگر میتوانید از اطراف آسمانها وزمین خارج‌شوید، خارج شوید ، نمیتوانید خارج‌شوید مگربتسلط وقدرتی.درآیۀ بعدی‌آمده «یُرْسَلُ عَلَیْکُمٰا شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍوَنُحٰاسٌ فَلاٰ تَنْتَصِرٰانِ» شعله‌ای ازآتش ودخان برشما فرستاده‌شودکه دفع آن‌نتوانید. ظاهراً مراد آنست که درصورت خارج شدن ازاقطار آسمانها وزمین چنین اتفاقی‌روی خواهد داد وظاهر آنستکه اگر بشرسلطان وقدرت‌داشته باشدخروج ازاقطار آسمانها وزمین برای وی ممکن خواهد بود .

آیا ساختن «آپلو»برای رفتن‌بماه

رسیدن به «سلطان» است؟! آیا با آپلو بشر از اقطار زمین خارج نشد ؟! آیا گردش در ماوراء جوّ بوسیلهٔ «ناویز» ها و قمرهای مصنوعی خروج از اقطار زمین نیست؟!. آیا «آپلو» ها از اقطار زمین وسموات هفتگانهٔ آن خارج نشدند؟! آیا مراد از «شُواظٌ مِنْ نارٍ» که نکره آمده اشعهٔ ماوراء بنفش واشعهٔ کیهانی سوزان نیست؟! آیا «نحاس» که بمعنی مس ، دودوسرب مذاب آمده سنگهای آسمانی نیست که باسرعت ۴۸ هزار کیلومتر درساعت درفضا حرکت میکنند ؟! و مانند دانه‌های شن و گاهی هم بزرگ‌اند؟! النهایه آپلو دارای حفاظ و سلطان است که آن سنگها و اشعّه دربدنهٔ آن کارگر نیست !!!.

آیا قرآن مجید با این آیه یادآوری کرده که بشر خلیفة‌الله روزی با تفکّر خدا دادی بآن «سلطان» دست خواهد یافت ؟! هرچه هست هردو آیه بسیار قابل دقّت اند .

نفر : (بروزن فلس) نفر اگر با «من» و «عن» آید بمعنی دوری وتفرّق باشد واگر با « الی » باشد بمعنی خروج و رفتن است و بعبارت دیگر اگر گوئیم : «نَفَرَ مِنْهُ وَعَنْهُ» یعنی از آن دور شد واگر گوئیم «نَفَرَ اِلَیْهِ» یعنی بسوی آن رفت . درقاموس گوید : «اَلنَّفْرُ: اَلتَّفَرُّقُ » ودراقرب الموارد آمده : « نَفَرَتِ الدّابَّةُ مِنْ كَذا » یعنی از آن ترسید و کنار شد. درمجمع ذیل «قیلَ لَكُمُ انْفِرُوا» توبه .۳۸. گوید: نفر رفتن است بسوی آنچه بر آن تهییج شده ودرجای دیگر گفته : آن در اصل بمعنی فزع است.

«فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» توبه : ۱۲۲. آن درتقدیر «فَلَوْلا نَفَرَ اِلی طَلَبِ الْعِلْمِ» است یعنی چرا از هر گروه دسته‌ای بطلب علم خارج نمیشوند تا دردین عالم باشند راجع باین آیه در «فقه» بحث شده است.

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَميعاً» نساء: ۷۱ . ای اهل ایمان احتیاط (واسلحهٔ) خویش را برگیرید و گروه گروه یاهمگی بجهاد خارج شوید .

نُفُور : (بروزن عقول) بمعنی دوری است «بَلْ لَجُّوا فی عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» ملك : ۲۱. بلکه درطغیان ودوری از حق اصرارورزیدند واگربا «الی» آید بمعنی رفتن وخروج باشد چنانکه دراقرب‌الموارد هست .

استنفار : رم دادن و رم کردن وطلب‌خروج وحرکت است «کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» مدثر : ۵۰و۵۱. گوئی آنهاالاغهای رم کرده‌اند که ازشیرگریخته .

نَفَر : (بروزن فرس) گروه.دسته. «وَاِذْ صَرَفْنا اِلَیْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ» احقاف : ۲۹. آنگاه که گروهی از جن‌را بسوی تو برگرداندیم که قرآن‌را استماع میکردند . «قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً» جن : ۱ . درقاموس گفته نفر عبارت‌است ازهمهٔ مردم‌ونیزگروهی از مردان که از ده نفر کم باشد . درکشاف ذیل آیهٔ ۴۷ . سورهٔ نمل گفته : فرق بین رهط ونفر آنست که نفرازسه است تانه ورهط ازسه است تاده یاازهفت تاده ودراقرب‌الموارد گوید : گروهی است از سه تاده وبقولی از سه تاهفت نفر از مردان واگربیشتر ازده‌باشد نفرگفته‌نمیشود. «اَنَا اَکْثَرُ مِنْكَ مالاً وَاَعَزُّ نَفَراً» کهف : ۳۴ . مراد ازنفردرآیه عشیره است‌طبرسی فرموده عشیره‌نفرخوانده شده که باانسان درحوائج اوسعی وحرکت میکنند .

نفیر : مثل نفراست بمعنی‌جماعتی از مردان درمجمع فرموده : نفیر عددی ازمردان است زجّاج گفته : ممکن است جمع‌نفر باشد، نفیرونفر انسان، عشیرهٔ‌اواست‌که یاریش‌کرده وبااوکوچ کنند «وَاَمْدَدْناکُمْ بِاَمْوالٍ وَبَنینَ وَجَعَلْناکُمْ اَکْثَرَ نَفیراً» اسراء : ۶ . یاری میدهیم شمارا بااموال وفرزندان وعشیره و یارانتان‌را زیاد میگردانیم .

نفس : تنفّس عبارت است از گسترش و توسعه یافتن «وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ. وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ» تکویر :

۱۷ و۱۸ . قسم بشب که درآید وقسم بصبح که گسترش یابدنفس بدین معنی بروزن‌فرس است که درقاموس آنرا وسعت‌وگسترش گفته‌است .

تنافس : بمعنی مسابقهٔ دو نفس دررسیدن بچیز مطلوب اسهت بقول راغب آن مجاهدهٔ نفس است دررسیدن‌وشبیه شدن بفضلاء بی‌آنکه ضرری بدیگری برساند « وَفِی ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ » مطففین: ۲۶. ودررسیدن بآن نعمت بهشتی مسابقه ورغبت کنند مسابقه‌کنندگان .

نفس

نفس (بروزن فلس) دراصل‌بمعنی ذات‌است .طبرسی ذیل «وَمَا يَخْدَعُونَ اِلاَّ أَنْفُسَهُمْ» بقره : ۹.فرموده: نفس سه معنی‌دارد یکی‌بمعنی روح‌دیگری بمعنی تأکید مثل « جَائَنِی زَيْدٌ نَفْسُهُ » سوم بمعنی ذات واصل همان است.

درصحاح گفته :نفس بمعنی‌روح است . «خَرَجَتْ نَفْسُهُ» یعنی روحش خارج شد ایضاً نفس بمعنی خون است «مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ لاَيُنَجِّسُ الْمَاءُ اِذَا مَاتَ فِيهِ » آنکه خون‌جهنده ندارد اگر درآبی بمیرد آب نجس نمیشود تامیگوید نفس بمعنی عین وذات شیء است .

ظاهراً خون‌رااز آن نفس گفته‌اند که روح‌باآن‌ازبدنش خارج میشود.

نفس درقرآن مجید

نفس درقرآن مجید درچند معنی بکاررفته که نقل میشود :

۱ ـ روح . مثل « اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِی قَضٰی عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرٰی اِلٰی أَجَلٍ مُسَمًّی » زمر: ۴۲. چون برای روح مرگی نیست لذا باید در « مَوْتِهَا » مضاف مقدر کرد و یاقائل بمجاز عقلی شد یعنی « حِينَ مَوْتِ أَبْدَانِهَا » ایضاً در«وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ » بایدگفت : « وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ بَدَنُهَا » یعنی : خدا ارواح‌را درحین موت از ابدان میگیرد و روحی‌را که بدنش نمرده دروقت خواب قبض میکند ، آنگاه روحی‌را که درخواب گرفته نگاه

میدارد اگر مرگ‌را برصاحب آن نوشته باشد ودیگری‌را تاوقتی معین ببدن میفرستد. دربارهٔ روح مجرّد از نظر قرآن در «روح» شرحی نوشته‌ایم.

۲ ـ ذات وشخص. مثل «وَاتَّقُوا يَوْماً لاٰتَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً» بقره: ۴۸. بترسید از روزیکه کسی ازکسی کفایت نمیکند.

۳ ـ درآیاتی نظیر «وَمٰا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّٰ مٰارَحِمَ رَبِّي» یوسف: ۵۳. «وَنَفْسٍ وَمٰاسَوّٰاهٰا. فَأَلْهَمَهٰافُجُورَهٰا وَتَقْوٰيهٰا» شمس: ۷و۸. میشود منظور تمایلات نفسانی وخواهشهای وجود انسان وغرائزاو باشدکه بااختیاری‌که داده شده میتواندآنهارا درمسیرحق‌یاباطل قرار دهد لذا فرموده: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهٰا. وَقَدْخٰابَ مَنْ دَسّٰيهٰا»شمس: ۹ و۱۰.ایضاًدر«وَلاٰأُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّٰامَةِ» قیامه: ۲. که ظاهراً وجدان ودرك آدمی مراد است ونیز درآیاتی نظیر «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى» نازعات: ۴۰. همین معنی بنظر میاید ایضاً «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ»مائده: ۳۰.

۴ ـ قلوب وباطن. درآیاتی نظیر «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً» اعراف: ۲۰۵. «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَااللّٰهُ مُبْدِيهِ» احزاب: ۳۷. «فَأَسَرَّهٰا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» یوسف: ۷۷. «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسٰى» طه: ۶۷. «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ» اسراء: ۲۵. مراد ازنفس ونفوس دراین آیات باید قلوب‌وباطن‌انسانها باشد یعنی این چیز دردرون آدمی است در «قلب» آیاتی دراین زمینه نقل کرده‌ایم که دربعضی از آیات بجای نفوس قلوب ذکرشده نظیر: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ» اسراء: ۲۵. و «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مٰافِي قُلُوبِكُمْ» احزاب: ۵۱.

۵ ـ «يٰاأَيُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰاوَبَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً كَثِيراً وَنِسٰاءً» سورهٔ نساء: ۱. نظیر این آیه است: آیهٔ ۹۸: انعام ـ ۱۸۹: اعراف

و۶: زمر که فرموده : «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» بنظرمیاید مراد از نفس دراین آیات بشراولی است .

نفش: «وَتَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵ . نفش صوف آنست که اجزاء پشم را ازهم جدا کنیم تاحجمش بزرگ شود منظوراز منفوش درآیه حلاّجی شده است یعنی : کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاّجی شده شوند .

• «وَداوُدَ وَسُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ» انبیاء : ۷۸. نفش غنم پراکنده شدن آنست . درمجمع فرموده: نفش غنم وابل آنست که درشب پراکنده شده وبی‌چوپان بچرد یعنی : داود وسلیمان وقتیکه حکم میکردند دربارهٔ کشت که گوسفندان قومی درشب آنراچریدند وما بحکم آنها شاهد بودیم . قضیّه در «داود» بررسی شده‌است این کلمه بیشترازدوباردرقرآن‌مجیدنیامده‌است.

نفع: فائده . بهره . «هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» مائده: ۱۱۹. وآن مقابل ضرراست که فرموده : «لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلا ضَرّاً» اعراف : ۱۸۸. «يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حجّ : ۱۳.

• «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرىٰ» اعلی: ۹ . بعضی گفته‌اند «ان» درآیه بمعنی «قد» است یعنی یاد آوری کن که یاد آوری فایده‌میدهد وآن اخبار است باینکه تذکر فائده دارد، بقول بعضی تقدیر آیه «انْ نَفَعَتْ وَإِنْ لَمْ تَنْفَعْ» است یعنی تذکّر بده خواه مفیدباشد یانه .

ولی ظاهراً شرط حقیقی است ومنظور آنست: اگرتذکّر فایده‌ندهد ولغو باشد دیگرتذکّر نده .

بنظر میاید : تذکّر غیر ازابلاغ وتذکّر اوّلی است که باید بهمه‌بشود آیات بعدی این‌مطلب‌را روشن‌میکند که فرموده : «سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىٰ. وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى. الَّذِي يَصْلَى النّارَ الْكُبْرىٰ» یعنی آنکه روح خشیت

دارد متذکّر میشود و آنکه اشقی است ازتذکّر سرمی‌پیچد علی هذا تذکّر لزومی ندارد ولغوخواهد بود ابلاغ اولی که برای اتمام حجت است کافی خواهد بود پس «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِكْرِنٰا وَلَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَيٰوةَ الدُّنْيٰا» نجم : ۲۹ .

آیهٔ ذیل دربارهٔ ابلاغ و تذکّر اولی است «فَذَكِّرْ إِنَّمٰا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ. إِلاّٰ مَنْ تَوَلّٰی وَ كَفَرَ. فَيُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذٰابَ الْأَكْبَرَ» غاشیه: ۲۱ـ۲۴.

نفق: نَفَق (بروزن فرس) ونَفاق (بفتح ـ ن) بمعنی خروج یاتمام شدن است. درمجمع ذیل آیهٔ «نَفَقاً فِی الْأَرْضِ» انعام: ۳۵. فرموده : اصل نفق بمعنی خروج است . ودرذیل آیهٔ ۳ . بقره فرموده : انفاق اخراج مال است «أَنْفَقَ مٰالَهُ» مال خویش را ازملکش خارج کرد . درلغت آمده : نَفَقَتِ الدّٰابَّةُ نُفُوقاً : مٰاتَ وَخَرَجَ رُوحُهٰا . راغب میگوید : «نَفَقَ الشَّيْءُ : مَضٰی وَنَفِدَ» یعنی شیء رفت و تمام شد درصحاح گوید : «نَفَقَ الزّٰادُ نَفْقاً : نَفِدَ» توشه تمام شد . زمخشری از یعقوب نقل کرده : «نَفِدَ الشَّيْءُ وَ نَفَقَ وٰاحِدٌ» یعنی هردو بیك معنی است .

علی هذا انفاق‌را از آن انفاق گویند که شخص مال‌را بدان وسیله از دستش خارج میکند و یا فانی می‌نماید . «وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» بقره : ۲۷۳ . آنچه ازمال درراه خدا خرج میکنید خدا بآن‌دانا است «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ» اسراء : ۱۰۰. بگواگر مالك خزائن رحمت پروردگارم بودید آنوقت از خرج کردن امساك میکردید از ترس آنکه خرج کنید تمام شود ، راغب آنرا لازم وبمعنی تمام شدن دانسته است .

نَفَقَة : آنچه خرج و مصرف میشود . «وَمٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْنَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ» بقره : ۲۷۰. آنچه از نفقه خرج کردید ویانذریکه انجام دادید خدا آنرا میداند . جمع

آن نفقات است ، « وَمٰا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقٰاتُهُمْ إِلاّٰ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ» توبه : ۵۴.

انفاق

انفاق یعنی خرج مال درراه خدا اعم ازواجب ومستحب ازچیزهائی است که قرآن وروایات دربارهٔ آن بسیار تشویق کرده‌اند وآن یکی از اسباب تعدیل ثروت وپرکردن شکاف جامعه‌ها است، بخل وامساك هرقدر مذموم ومنهی است درمقابل انفاق مانند آن و بیشتر از آن ممدوح میباشد.

خداوند میفرماید : «اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ثُمَّ لاٰ يُتْبِعُونَ مٰا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلاٰ أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » بقره: ۲۶۲.

ونیز آنانرا بزارعی تشبیه کرده‌که باکاشتن یك‌دانه ، هفتصددانه بلکه بیشتر بدست میاورند « مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضٰاعِفُ لِمَنْ يَشٰاءُ» بقره : ۲۶۱.

نفاق

نِفاق مصدر است بمعنی منافق بودن، منافق کسی است‌که درباطن کافرودرظاهرمسلمان است «يَقُولُونَ بِأَفْوٰاهِهِمْ مٰا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ » آل ـ عمران : ۱۶۷ . طبرسی دروجه این تسمیه درجائی میگوید : منافق بسوی‌مؤمن باایمـان خارج میشود و بسوی کافر باکفر . و درجای دیگرمیگوید : علت این تسمیه‌آنست که منافق ازایمان بطرف کفر خارج شده است .

ناگفته نماند: نَفَق (بروزن‌فرس) نقبی‌است درزیرزمین که دربِ‌دیگری برای خروج دارد و درآیهٔ « فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمٰاءِ » انعام : ۳۵ . مراد همان نقب است‌یعنی اگربتوانی نقبی درزمین یانردبانی برآسمان بجوئی. ونیز نـاگفته نمـاند : یـربـوع خزنده‌ایست شبیه بموش (شایدموش صحرائی یاراسو بوده باشد) این

خزنده دو لانه میسازد یکی بنام نافقاء که آنرا مخفی میدارد دیگری بنام قاصعاء که آشکار است چون دشمن درقاصعاء بآن حمله کند وارد نافقاء شده وازآن خارج میشود این مطلب درصحاح وقاموس واقرب ـ الموارد نقل شده ، طبرسی درعلّت تسمیهٔ نافقاء فرموده‌که : یربوع از آن خارج میشود.

بنظر راغب درمفردات و فیومی درمصباح تسمیهٔ منافق از«نَفَق»بمعنی نقب است‌که‌ازراهی بدین وارد واز راه دیگری خارج میشود.

بهرحال منافق را از آن منافق گوئیم‌که ازایمان خارج شده‌چنانکه ازطبرسی نقل شد و یاازدری وارد وازدردیگری خارج شده چنانکه از راغب نقل گردید وشـاید از «اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ» توبه: ۶۷ . علت تسمیه‌را فهمید که فسق بمعنی خروج است .

فعل نفاق ازباب‌مفاعله آید مثل: «اَلَمْ تَرَالَی الَّذِینَ نٰافَقُوا یَقُولُونَ لِاِخْوٰانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا» حشر: ۱۱.

منافق ازکافر خطرناکتر وعذاب اودرآخرت ازکافرسختتر است زیرا که بحکم دزد خانگی است و پلی است‌که‌کفّار بوسیلهٔ آن بخرابکاری دراسلام راه مییـابند قـرآن مجید میفرماید : « اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ» نساء :۱۴۵.منافقان درپائین‌ترین درجهٔ آتش هستند ونیز فرمـوده : « وَعَـدَاللّٰهُ الْمُنٰافِقِینَ وَالْمُنٰافِقٰاتِ وَ الْکُفّٰارَ نـٰارَجَهَنَّمَ » توبه : ۶۸.

درصدر اول اسلام منـافقـان درکارهای رسول خدا ﷺ بسیار کارشکنی کردند حالاتشـان اغلب درسورهٔ توبه‌که درسال نهّم هجرت نازل شده‌ودرسورهٔ منافقون‌وجاهای دیگر مذکور است ونیز زنان منافق نیز کم نبوده‌اند که قرآن پنج‌بار « منافقات » را درردیف « منافقین » آورده است .

نَفْل: (بروزن فلس) زیادت . چنانکه درنهـایه و اقرب‌الموارد

و درمجمع والمنارذیل : «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفٰالِ» گفته‌اند . نماز نافله‌را از آن نافله گویندکه زاید برواجب است. ایضاً نفل بمعنی عطیّه آمده چنانکه درقاموس و صحاح گفته ، طبرسی نسبت آنرا به «قول» داده‌است ونَفَل (بروزن فرس) بمعنی غنیمت وهبه وزیادت است، جمع آن انفال میباشد مثل سبب واسباب .

راغب گوید : گفته‌اند نَفَل بعینه غنیمت است لیکن باعتبار آنکه بافتح بدست آمده غنیمت و باعتبار آنکه عطائی است از جانب خدا بدون استحقاق، نفل گفته میشود .

«وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ نٰافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنٰا صٰالِحِينَ» انبیاء : ۷۲. نافله بمعنی عطیّه است یعنی: اسحق و یعقوب‌را بابراهیم عطیه‌ای دادیم و همه‌را نیکوکار گرداندیم . بقولی «نافله» فقط به یعقوب راجع است .

* «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً» اسراء : ۷۹ . یعنی بعضی ازشب‌را باقرآن (نماز) بیدارباش که زیادتی برفرائض ویاعطیّه‌ای است نسبت بتو، شاید خدایت تورا بمقام پسندیده‌ای برساند باتفاق روایات فریقین واجماع مفسران مقصود ازمقام محمود مقام شفاعت است. آیه ظاهراً راجع بنماز شب باشد .

درمجمع از ابن‌عباس نقل شده : نماز شب برآنحضرت واجب وبردیگران فضیلت بود درصافی از تهذیب ازامام‌صادق علیه‌السلام منقول‌است که ازنوافل‌پرسیدند فرمود : «فریضة ففزع السامعون» ازاینکه امام‌فرمود: واجب است شنوندگان ترسیدند فرمود : مقصودم نماز شب است بررسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خدا فرموده: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ».

ظاهراً از آیه اختصاص آنرا بررسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نفهمیده‌اند گرچه درجوامع الجامع آنرا معنای اوّل گفته‌است مجلسی رحمه‌الله دربحار باب فضائل و خصائص آنحضرت آیهٔ فوق‌را نقل کرده و فقط کلمات

طبرسی‌را از مجمع نقل کرده است. ولی درعین حال از کلمهٔ «لك» واینکه نافلهٔ شب برای همه مستحب است میشود وجوب آنرا برای آنحضرت استظهار کرد مخصوصاً باروایتیکه ازتهذیب نقل گردید ومخصوصاً باذیل آیه که مخصوص بآنحضرت است «عَسٰی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً».

انفال

«یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَأَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِكُمْ وَأَطِیعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ». انفال: ۱. انفال چنانکه گفته شدجمع نفل است بمعنی‌غنیمت وهبه‌وزیادت.

ظاهراً بغنائم از آنجهت انفال گفته‌اند که زائداند برمقصود ازجنگ، که غرض اصلی از آن، گسترش دین ودفاع ازحریم اسلام است و درروایات اهل بیت علیهم ـ السلام انفال عبارتند از:

۱ ـ هرزمین متروکیکه اهل آن ازبین رفته‌اند.

۲ ـ زمینهائیکه باصلح گرفته شده مثل بحرین وفدك.

۳ ـ اراضی موات.

۴ ـ جنگلها.

۵ ـ قلل‌کوهها.

۶ ـ معادن.

۷ ـ مراتع.

۸ ـ سیل‌گاهها.

۹ ـ میراث‌کسانیکه‌وارث‌ندارند.

۱۰ ـ وامثال آنچه‌گفته شد.

اینهارا از آن انفال گویند که زایداند ازآنچه مردم مالك شده‌اند و اینها ثروتهای عمومی‌اند که باصلاحدید امام علیه السلام وحکّام شرعی درمصارف عمومی مورد استفاده قرار میگیرند، دروسائل از کافی درضمن حدیثی از حضرت‌کاظم علیه السلام نقل شده: «وَالْأَنْفالُ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَةٍ بادَ أَهْلُها، وَكُلُّ أَرْضٍ لَمْ یُوجَفْ عَلَیْها بِخَیْلٍ وَلا رِكابٍ وَلٰكِنْ صالَحُوا صُلْحاً وَأَعْطَوْا بِأَیْدِیهِمْ عَلیٰ غَیْرِ قِتالٍ، وَلَهُ (الامام) رُؤُوسُ الْجِبالِ وَبُطُونُ الْأَوْدِیَةِ وَالْآجامُ وَكُلُّ أَرْضٍ مَیْتَةٍ

لأرَبَّ لَهٰا وَلَهُ صَوافِي الْمُلُوكِ مٰاكٰانَ فِي أيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ غَصْبٍ لِأنَّ الْغَصْبَ كُلَّهُ مَرْدُودٌ ، وَهُوَوٰارِثُ مَنْ لأوٰارِثَ لَهُ يَعُولُ مَنْ لأحِيلَةَ لَهُ ...».

* * *

بهرحـال صريح آية «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأنْفٰالِ قُلِ الْأنْفٰالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ» آنست که انفال اعمّ از غنائم جنگی وغیره همه مال خدا و رسول است ودرحکم اوّلی کسی را بر آنها حقّی نیست مگر آنکه خدا ورسول بدهند وچون درسورة انفال مقداری از آیات جنگ معروف «بدر» ذکرشده ودرآیه ۴۱ «وَاعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتٰامىٰ وَالْمَسٰاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...» آمده ، روشن میشودکه مراد از انفال در «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأنْفٰالِ» غنائم جنگ بدر والف ولام آن برای عهد است وامام زین العابدین وامام باقر وامام صادق علیهم السلام و نیز ابن مسعود آنرا «يَسْئَلُونَكَ الْأنْفٰالَ» بدون «عن» خوانده‌اند ، این نیز مؤیّد مطلب فوق است .

ولی الف ولام در «قُلِ الْأنْفٰالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ» برای استغراق است یعنی از تو از انفال (غنائم) جنگ بدر میپرسند بگو : تمامی انفال (اعم از غنائم وغیره) مال خدا ورسول است.

مانعی نداردکه غنائم جنگی بحکم اوّلی مال خدا و رسول باشد ولی بحکم آیة «وَاعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ» پنج یك آن کنارشده بقیّه بمجاهدین داده شود .

درخاتمه باید دانست فیء رسول خدا ﷺ نیز ازانفال است وقسمت دوّم ازانفالیکه نقل کردیم میباشد در « فیء » آیات و محل مصرف آن بررسی شده وبرای تمام مطلب باید بآنجا رجوع شود .

نفی: «أَوْتُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْيُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ» مائده: ۳۳. مراد ازنفی درآیه نفی بلدوتبعید است وآن یکی ازمجازاتهای محارب (سارق مسلّح) است که در «حرب» بررسی شده است یعنی : یادستها

وپاهایشان بعکس بریده شود ویا از آنمحل تبعید شوند «نَفاهُ مِنْ بَلَدِهِ: أَخْرَجَهُ مِنْهُ وَسَيَّرَهُ اِلَى غَيْرِهِ» این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله آمده‌است .

نقب: سوراخ کردن . راغب گوید : نقب دردیوار و پوست مانند ثقب (سوراخ کردن) است درچوب. «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً» کهف :۹۷. یعنی نتوانستند از آن سدّ بالا روند و نتوانستند آنرا سوراخ کنند طبرسی آنرا سوراخ وسیع‌ونیز راهیکه‌درکوه است گفته است .

«وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ» ق: ۳۶ .

تنقیب : بمعنی سیر کردن وراه رفتن است درمفردات گفته : «نَقَّبَ الْقَوْمُ: سَارُوا» طبرسی گوید : تنقیب باز کردن راهی است که صلاحیت رفتن دارد ودرشعر امرؤالقیس بمعنی مسافرت است که گوید :

لَقَدْ نَقَّبْتُ فِي الْآفَاقِ حَتَّى
رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ

درآفاق مسافرت کردم تاجائیکه غنیمت‌را درباز گشتن دانستم. ظاهراً مراد از آیه راهها باز کردن است یعنی : چه بسیار قویتر از آنهارا که هلاك گرداندیم و آنها درسرزمین‌ها راهها‌باز کردند (ویا دربلاد مسافرتها کردند) آیا فراری ازهلاك داشتند ؟

«وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً» مائده : ۱۲ . نقیب القوم کسی است که از احوال و ازوضع قوم مطّلع است ووضع آنهارا جستجومیکند ، گوئی اسرار آنهارا سوراخ کرده وپی‌میبرد راغب‌گوید : «اَلنَّقِيبُ: اَلْبَاحِثُ عَنِ الْقَوْمِ وَعَنْ أَحْوَالِهِمْ» ظاهراً مراداز‌آن درآیه سرپرست است نظیر امامان ـ علیهم‌السلام درامت اسلامی یعنی ازبنی‌اسرائیل پیمان اکید گرفتیم که بدستور دین عمل‌کنند و درمیان آنها دوازده‌سرپرست وپیشوا برانگیختیم ، ظاهراً آنهارؤساء اسباط دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل بوده‌اند و« بَعَثْنَا » نشان

میدهد که مأموریتشان خدائی بوده است ولی آیه درپیامبر بودنشان صریح نیست زیرا بعث درغیر پیغمبر نیز بکار میرود وبنظر میاید که مروّج شریعت تورات بوده‌اند .

نقذ: انقاذ بمعنی نجات دادن و خلاص کردن است «اَلْاِنْقاذُ : اَلتَّخْلیصُ عَنْ وَرْطَةٍ» «وَكُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها» آل‌عمران : ۱۰۳ . درکنار گودال آتش بودید که ازآن خلاصتان کرد ونجاتتان داد «وَاِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لایَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» حج: ۷۳ . اگر مگس چیزی از آنها بگیرد . آنرا خلاص نتوانند کرد . نقذ و انقاذ واستنقاذ بیك معنی‌اند (اقرب) .

نقر : «فَاِذا نُقِرَ فِی النّاقُورِ. فَذٰلِكَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسیرٌ» مدّثر:۸و۹ . راغب گفته : نقر کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل) است که منجرّ بسوراخ شدن آن باشد ، منقار آنست که باآن میکوبند مثل منقارپرنده . طبرسی نیز کوبیدن گفته است و گوید ناقور آنست که آنرا برای صدا کردن میکوبند درنهایه گوید درحدیث آمده : «نهی عن نقرة الغراب» و آن این است که کسی نمازرا خیلی تندبخواند گوئی مانند کلاغ منقاربزمین‌میزند .

بهرحال «نُقِرَ فِی النّاقُورِ» بجای «نُفِخَ فِی الصُّورِ» است یعنی آنگاه‌که درناقور کوبیده‌شودو قیامت‌پدیدآید ، آنزمان روز سختی‌است. قاموس ، مفردات ومجمع آنرا صور گفته‌اند .

نقیر: خال یافرورفتگی کوچکی است درپشت هستهٔ خرما . درقاموس گوید : «اَلنَّقیرُ نُكْتَةٌ فی ظَهْرِ النَّواةِ» راغب گفته فرو رفتگی «جزئی» است درپشت هسته که چیزسبك (وحقیر) را باآن مثل زنند طبرسی نیز مثل قاموس گفته واضافه کرده : گوئی منقاری بآنجا زده‌اند : «فَاِذاً لایُؤْتُونَ النّاسَ نَقیراً ـ فَاُولٰئِكَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلا یُظْلَمُونَ نَقیراً» نساء : ۵۳ و۱۲۴. یعنی بقدر نقیر چیزی بکسی ندهند وبقدرنقیرمظلوم وناقص‌الاجرنگردند.

نقص: کم کردن و کم‌شدن . «قَدْ عَلِمْنا ماتَنْقُصُ الْاَرْضُ مِنْهُمْ» ق: ۴ .

دانسته‌ایم آنچه‌راکه زمین ازآنهاکم میکند « وَلایُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلاّ فی کِتابٍ » فاطر : ۱۱ . و ازعمرش چیزی کم نمیشود مگردرکتابی است اوّلی متعدی ودوّمی لازم بکار رفته است . «وَاِنّا لَمُوَفّوهُمْ نَصیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ» هود : ۱۰۹.

نقض: شکستن . خواه ظـاهری باشد مثل«نَقَضَ الْعِظَمَ»یعنی استخوانرا شکست وازآنست«وَلاتَکُونُوا کَالَّتی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکاثاً » نحل: ۹۲. نباشید مانند زنیکه رشتهٔ خویش‌را بعد ازتابیدن شکست وپنبه کرد و قطعه قطعه نمود راجع باین آیه در«غزل» توضیح‌داده شده است.

وخواه معنوی مثل شکستن پیمان و درکلام‌الله مجید بیشتر درمعنـوی بکاررفته است « وَلاتَنْقُضُوا الْاَیْمانَ بَعْدَ تَوْکیدِها » نحل: ۹۱. عهدهارا بعد ازتأکید نشکنید . « اَلَّذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِاللهِ وَلایَنْقُضُونَ الْمیثاقَ » رعد : ۲۰ . آنانکه بعهد خدا وفـا میکنند وپیمان محکم‌را نمیشکنند . رجوع شود به«عهد» .

« وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ. اَلَّذی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ »شرح :۲و۳. انقض‌را سنگین‌کردن گفته‌اند شاید آن مبالغه درسنگینی باشد که گوئی ازسنگینی پشت‌را میشکند یعنی بار سنگینت‌را از تو برداشتیم که پشتت‌را سنگینی میکرد .

نقع: غبار . «فَالْمُغیراتِ صُبْحاً . فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً» عادیات : ۳و۴. هجوم برندگان دروقت‌صبح که دراثردویدن غباربرانگیختند.رجوع شودبه«عدوـ عادیات» این لفظ تنها یکباردرکلام‌ـ الله آمده است .

نقم: نقم بمعنی انکار شیء است طبرسی‌فرماید: «نَقَمَ الْاَمْرَ نَقْماً» یعنی آنرا انکار کرد ، عقـوبت‌را نقمه گویند زیراکه‌آن درمقابل شیء انکار شده واجب است . راغب میگوید : «نَقِمْتُ الشَّیْءَ» یعنی آنرا انکارکردم خواه بـازبـان و خواه بـاعقوبت درصحاح‌وقاموس اکراه‌ودرمصباح اشدّ الکراهة نیزگفته‌است‌که‌ازافراد

انکار میباشد .

«وَمٰا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاّٰ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» بروج : ۸ . يعنى: مكروه نداشتند از آنها مگر ايمان آوردنشانرا بخداى عزيز .پسنديده . «قُلْ يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنّٰا إِلاّٰ أَنْ آمَنّٰا بِاللّٰهِ ... » مائده : ۵۹. بگو اى اهل كتاب آيا ازما جز ايمانمان بخدارامكروه ميداريد؟!.

* «وَاللّٰهُ عَزِيزٌ ذُوانْتِقٰامٍ» آل‌عمران: ۴. خدا توانا وصاحب انتقام است يعنى كار بدرا باعقوبت انكار ميكند چنانكه راغب گفته «فَلَمّٰا آسَفُونٰا انْتَقَمْنٰا مِنْهُمْ» زخرف : ۵۵ . چون مارا بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتيم، معلوم شدكه انتقام‌مجازات است درمقابل عمل بد .

نکب: عدول . انحراف «نَكَبَ عَنْهُ: عدل» درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۲۳. دربارهٔ اهل صفّين فرموده : «نُكَّبٌ عَنِ الطَّرِيقِ» از راه حق منحرف‌اند «وَإِنَّ الَّذِينَ لاٰيُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرٰاطِ لَنٰاكِبُونَ» مؤمنون : ۷۴ . آنانكه بآخرت تسليم نميشوند ازراه راست منحرف‌اند .

* «هُوَالَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِى مَنٰاكِبِهٰا ...» ملك : ۱۵. مَنكِب بمعنى شانهٔ انسان ونيز بمعنى ناحيهٔ هرچيز است جمع آن مناكب‌است اگرمناكب زمين بمعنى شانه‌هاى آن باشد از اين ميتوان بكروّيت زمين استدلال كرد ودراين صورت همه جاى زمين شانهٔ آن است‌وآن مفيدكروّيت ميباشد واگر مرادنواحى‌زمين‌باشد ربطى‌بكروّيت نخواهد داشت يعنى: اوست‌كه زمين را براى شما رام‌كرد دراطراف آن راه برويد . منظور از آيه مسخّر ورام بودن زمين است نسبت بانسان وتصرفاتش .

راغب كه منكب‌را بمعنى شانه ميداندگويد : استعاره بودن مناكب بزمين مانند استعاره بودن ظهر است برآن در«مٰا تَرَكَ عَلىٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دٰابَّةٍ» فاطر: ۴۵. اين لفظ‌فقط دوباردركلام الله آمده است .

نکث: شکستن . وآن نظیر نقض است که گذشت . درمجمع آنرانقض عهد گفته عهدیکه لازم‌الوفاء است راغب استعمال آنرا درنقض عهد استعاره میداند . درقرآن‌مجید همه‌جا درنقض عهد آمده مگردر «أنکاثاً» که خواهد آمد «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ» فتح : ۱۰ . هر که پیمان شکند بضرر خویش شکسته است . «أَلاٰ تُقٰاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمٰانَهُمْ ...» توبه : ۱۳. آیا نمیجنگید باگروهیکه پیمانهای خویش‌را شکسته‌اند ؟!.

• «وَلاٰ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰامِنْ بَعْدِقُوَّةٍ أَنْكٰاثاً» نحل : ۹۲ . نِکث (بکسر ـ ن) چیزی است که‌پس ازتابیده شدن بازشده باشد ریسمان باشد یا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها ، تکّه‌تکّه‌ها نصب انکاثاً یابجهت معنای مصدری است وبجای «نَقَضَتْ أَنْقٰاضاً» میباشد ویاتقدیر آن «جَعَلَتْهُ أَنْكٰاثاً» است یعنی نباشید مانند آن زن که رشته‌را بعد ازتابیدن شکست وتکّه‌ها کرد . رجوع شود به «غزل» .

نکح : نکاح بمعنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح باشدبمعنی مقاربت و جماع نیز آید . راغب میگوید : نکاح دراصل برای عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته‌شده ، محال است که‌اوّل بجماع وضع شده‌سپس درعقد باستعاره‌باشد زیرا نامهای جماع همه کنایات‌اند وعرب تصریح بآنرا قبیح میداندواین غیرممکن است که بالفظ قبیح ازغیر قبیح تعبیر آورند . (یعنی لفظی که برای جماع‌وضع شده درعقدخواندن بکاربرند) .

درمجمع ذیل «وَلاٰ تَنْكِحُوا الْمُشْرِكٰاتِ حَتّٰى يُؤْمِنَّ» بقره: ۲۲۱ : فرموده : نکاح لفظی است‌که برعقد وجماع گفته میشود بقولی اصل آن جماع است آنگاه دراثر کثرت استعمال به‌عقدنکاح گفته‌اند . فیومی درمصباح گوید : ابن‌فارس وغیره گفته‌اند : نکاح بروطی و عقد

اطلاق میشود .

درصحـاح گفته : « اَلنِّکاحُ : اَلوَطْءُ وَقَدْ یَکُونُ لِلعَقْدِ » درقاموس گوید : « اَلنِّکاحُ اَلوَطْیُ وَالْعَقْدُ لَهُ » بنظرنگارنده قول راغب اصحّ است مگر آنکه بگوئیم : نکاح درجماع وعقدهردو مجاز است ومعنای اصلی آن مخالطه ویاانضمام ونظیر آنست چنانکه درمصباح المنیر آمده است .

ناگفته نماند : تمام موارد آن درقرآن مجیدبمعنی تزویج وازدواج است مگر «اَلزّانی لاٰیَنْکِحُ اِلاّ زانِیَةً اَوْمُشْرِکَةً» نور : ۳ . که شاید بمعنی جماع باشد وتحقیق‌خواهد شد.اینك بعضی ازآیات .

«وَلاٰ تَنْکِحُوا ماٰنَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساٰءِ ... » نساء : ۲۲ . زنانی‌راکه پدرانتـان تزویج کرده تزویج نکنید (نامادریها) .

« فَاِنْ طَلَّقَهاٰ فَلاٰتَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ» بقره : ۲۳۰. اگر(بارسوّم) زنرا طلاق دهد دیگر براو حلال نمیشود تـازن بادیگری ازدواج کند . درآیهٔاوّل نسبت‌نکاح بمرد ودرآیهٔ دوم‌بزن داده شده‌است.

انکاح : از بـاب افعـال تزویج کردن زنی است بمردی وبالعکس «وَأَنْکِحُوا الْاَیاٰمیٰ مِنْکُمْ وَالصّاٰلِحِینَ مِنْ عِباٰدِکُمْ وَاِماٰئِکُمْ » نور : ۳۲ . بی‌شوهران‌را بشـوهر دهید وبی‌ـ همسران‌راهمسربگیرید واین‌رادربارهٔ غلامان‌شایسته وکنیزان‌نیزانجام‌دهید.

* « وَلاٰتَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکاٰحِ حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتاٰبُ أَجَلَهُ»بقره : ۲۳۵. عقده بمعنی گره است گوئی بوسیلهٔ نکاح، زن وشوهر بهم‌بسته وگره‌زده میشوند ظاهراً نکاح بیان «عقده» است یعنی درعدهٔوفات بعقد نکاح‌تصمیم‌نگیرید واجرا نکنید تاعدهٔ وفات سرآید .

* « اَلزّانی لاٰیَنْکِحُ اِلاّ زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَالزّانِیَةُلاٰیَنْکِحُهاٰاِلاّزانٍ اَوْمُشْرِکٌ وَحُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ» نور: ۳. راجع باین آیه در « زنا » صحبت کرده‌ایم درالبیان اختیارکرده‌که‌مراد از نکاح درآیه جماع است یعنی : مرد زانی‌زنا نمیکند مگربازن‌زناکار

و یا بازن مشرك که پستتر از زن زناکار است وزن زناکار زنا نمیکند مگر بامرد زانی و یا بامشرك که بدتر از مرد زناکار است ولی مؤمن اینکار را نمیکند که زنا حرام است و مؤمن مرتکب آن نمیشود. نگارنده را در مراد آیه ابهام برطرف نشده است. والله العالم.

نکد: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لايَخْرُجُ إِلاَّ نَكِداً» اعراف : ۵۸. نکد (بروزن فلس) بمعنی مشقّت و قلّت است «نَكِدَ الْعيشُ : عَسُرَ وَاشْتَدَّ» یعنی زندگی بسختی وعسرت رسید «نَكِدَ الْبِئْرُ: قَلَّ ماءُهُ» یعنی آب آن چاه کم شد. «نَكِد» بفتح نون و کسر کاف بمعنی قلیل الخیر است یعنی : سرزمین پاك روئیدنی آن باذن خدایش میروید وزمینی که شوره‌زار وخبیث است نباتش نمیروید مگر کم فائده این لفظ یکبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است .

درالمیزان فرموده : این آیه نسبت بآیهٔ ماقبل مفید آنست که رحمت الهی نسبت بخلق یکنواخت و عامّ است واختلاف درقبول رحمت راجع بخود مردم است (بعضی طیّب‌اند رحمت در آنها اثر تمام داردو بعضی خبیث‌اند که استفادهٔ کم از آن می برند) .

نکر: (بروزن فرس و قفل) نشناختن گویند «نَكِرَ الْأَمْرَ : جَهِلَهُ» کار را ندانست «نَكِرَ الرَّجُلَ: لَمْ يَعْرِفْهُ» یعنی اورا نشناخت ، انکار نیزبدان معنی است درمصباح آمده : «أَنْكَرْتُهُ إِنْكاراً» یعنی اورا نشناختم. انکار بمعنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است .

«يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» نحل: ۸۳ نگارنده گوید : انکار نوعی عدم قبول است .

«فَلَمّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لاتَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خيفَةً» هود : ۷۰ . یعنی چون ابراهیم دید دست فرشته‌ها بطعام نمیرسد ندانست که فرشته‌اند و طعام نمیخورند ، از آنها احساس ترس کرد .

«وَجاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» یوسف : ۵۸ . برادران یوسف آمده و بر او وارد شدند یوسف آنهارا شناخت حال آنکه اورا نمیشناختند .

* نُکْر (بروزن قفل) کاردشواریکه غیرمعروف است . «فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً وَعَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً» طلاق : ۸ . از آنشهر حساب گرفتیم حسابی شدید وعذابش کردیم عذابی سخت، عذابی که غیر معروف بود و بنظر نمیامد .

«أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» کهف : ۷۴ . آیا نفس پاکی را کشتی بی آنکه کسی را کشته باشد حقّا که کار عجیب وغیر معروفی کردی ؟!

* نُکُر : (بضم ـ ن ـ ك) نیز مانند «نکر» است که گذشت . «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدّاعِ إِلىٰ شَيْءٍ نُكُرٍ» قمر : ۶ . از آنها روی گردان ومنتظر روزی باش که خواننده آنهارا بچیز سخت وناشناخته میخواند (که شخص آنرا ندیده است) .

* نکیر : بمعنی انکار است . «ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ» شوری : ۴۷ . یعنی درآنروز برای شما نه پناهگاهی هست و نه انکاری . نمیتوانید آنچه‌را که کرده‌اید انکار کنید زیرا همه چیز روشن وآشکارشده «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ» طارق : ۹و۱۰.

* «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» حج : ۴۴ . مراد از نکیر وانکار خدا دراین آیه و نظیر آن، عقوبت است .

* «مُنْكَر : (بصیغهٔ مفعول) ناشناخته «مقابل معروف» کارمنکر وامرمنکر آنست که بقول راغب : عقل سلیم آنرا قبیح وناپسندمیداند یاعقل دربارهٔ آن توقّف کرده‌وشرع بقبح آن‌حکم میکند .

منظور از آن درقرآن معصیت است . «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» آل‌عمران : . ۱۰۴. باشد

ازشما امتّی که بخیر دعوت میکنند وبمعروف و کارهای پسندیده (اعم ازواجب ومستحب) امر وازمعصیت نهی میکنند. شاید «من» در «منکم» برای بیان باشد نه تبعیض.

نکس: وارونه کردن. «نَکَسَهُ نَکْساً: قَلَّبَهُ عَلیٰ رَأْسِهِ وَ جَعَلَ أَسْفَلَهُ أَعْلاهُ» یعنی آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که درحین تولد پایش پیش از سرش بیرون آید. «نکس رأس» پائین انداختن سراست ازذلت یاشرم. «وَلَوْتَریٰ إِذِالْمُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» سجده: ۱۲. ایکاش به‌بینی گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سربزیر انداخته‌گانند.

* «ثُمَّ نُکِسُوا عَلیٰ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ماهٰؤُلاءِ یَنْطِقُونَ» انبیاء: ۶۵. آیه دربارهٔ جواب اهل بابل است بابراهیم علیه السلام پس از شکستن بتها. «نُکِسُوا عَلیٰ رُؤُسِهِمْ» کنایه است از گذاشتن بباطل بجای حق گوئی از شنیدن جواب آنحضرت حق درقلوبشان بالای باطل قرار گرفت وباوارونه شدن آنها، باطل بالاآمد وحق درپائین ماند. یعنی: سپس باطل‌را بجای حق گرفته وگفتند: میدانی که اینها سخن نمیگویند (پس اینکه میگوئی: از خودشان بپرسید معلوم میشود تواین کار کرده‌ای).

* «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَفَلا یَعْقِلُونَ» یس: ۶۸. تنکیس نیز بمعنی وارونه کردن است. تنکیس درخلقت آنست که شخص کاملاً پیر وازکار افتاده باشدگوئی همه‌چیزش وارونه‌شده است نظیر «وَمِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلیٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً» نحل: ۷۰.

معنی آیه: هرکه‌را عمر دراز دهیم خلقت اورا وارونه میکنیم. آیه دلیل آنست که انسان‌را دراینگونه کارها ازخود اختیاری نیست وگرنه بآنحال درنمیامد.

نکص: نکص اگر با «عن» باشد بمعنی امتناع وخودداری‌است «نَکَصَ عَنِ الْأَمْرِ» یعنی خودداری کرد واگر با «علیٰ» باشد بمعنی رجوع است

«نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ» بقهقری برگشت یاازخیریکه درآن بود برگشت معنی تحت اللفظی آنست که بردو پاشنهٔ خویش برگشت.

«وَفَلَمّٰا تَرٰاءَتِ الْفِئَتٰانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَقٰالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ» انفال: ۴۸. چون دوگروه یکدیگررا دیدند بعقب برگشت وگفت: من از شما بیزارم.

«قَدْکٰانَتْ آیٰاتی تُتْلیٰ عَلَیکُمْ فَکُنْتُمْ عَلیٰ أَعْقٰابِکُمْ تَنْکِصُونَ» مؤمنون: ۶۶. آیات من بشما خوانده میشد، ازآنها اعراض کرده وبعقب برمیگشتید. این لفظ فقط دوبار درقرآن مجید آمده است.

نکف: نَکْف و اِسْتِنْکٰاف بمعنی اباو امتناع است«لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداًلِلّٰهِ» نساء: ۱۷۲. مسیح هرگز امتناع نمیکند از اینکه خدارا بنده باشد ایضاً آیهٔ ۱۷۳. از همین سوره. درنهج البلاغه حکمت ۳۷۲. آمده: «فَاِذٰا ضَیَّعَ الْعٰالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْکَفَ الْجٰاهِلُ أَنْ یَتَعَلَّمَ».

نکل: نِکْل (بروزن جسر) بمعنی زنجیر است وجمع آن انکال میباشد «اِنَّ لَدَیْنٰا أَنْکٰالاً وَجَحیماً» مزمّل: ۱۲. نزد ما زنجیرها و آتش بزرگی هست. ظاهراً زنجیررا از آن نکل گویندکه زنجیرشده‌را ازحرکت منع میکند. زیرا نکل چنانکه درصحاح گفته بمعنی میخ لجام نیز آمده‌است.

نَکٰال: عقوبتی است که درآن عبرت وارهاب دیگران باشدطبرسی فرموده: آن ارهاب وترساندن غیر است ودراصل‌بمعنی منع میباشدزیرا که ازنِکْل (زنجیر) مأخوذ است، عقوبت‌را از آن نکـال گویند که دیگران‌را از ارتکاب آن منع میکند «فَأَخَذَهُ اللّٰهُ نَکٰالَ الْآخِرَةِ وَالْاُولیٰ» نازعـات: ۲۵. خدا اورا بعقوبت دنیا وآخرت گرفتار کرد ویاباعمال آخرین واوّلین‌اش.

* «فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا وَمٰا خَلْفَهٰا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقینَ» بقره: ۶۶. یعنی آن عقوبت‌را عقوبتی کردیم درمقـابل اعمالیکه درآنروز انجام

میدادند و درمقابل آنچه درگذشته کرده بودند و همچنین موعظه‌ای گرداندیم متقیّان‌را .

• «وَاللهُ أَشَدُّ بَأْساً وَأَشَدُّ تَنْكِيلاً» نساء : ۸۴ . تنکیل مبالغه درنکال است یعنی خدا درسختگیری محکمتر ودرعقوبت محکمتراست .

نمارق : «وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ. وَزَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۵و۱۶. نمرق و نمرقه بمعنی وساده و پشتی است درمصباح گفته: «النُّمْرُقُ : الوسادة» جمع آن نمارق است یعنی دربهشت پشتی‌هائی است ردیف هم وفرشهائی است گسترده ، نمارق نکره است نمیشود مثل پشتی‌های دنیا باشد . درنهج‌البلاغه حکمت ۱۰۹. فرموده: «نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَإِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِي» یعنی ما پشتی وسط هستیم آینده بآن ملحق میشود و غلوّ کننده بآن برمیگردد . محمد عبده درتفسیر این کلام گوید : همانطور که بپشتی برای راحتی و آرامش تکیه میکنند اهل‌بیت (علیهم‌السلام) نیزمانند وساده‌اندکه مردم درامور دین بآنها استناد کنند ووسطی‌اند یعنی معتدل وحدّ وسط‌اند که قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها برمیگردد ، نمارق فقط یکبار درقرآن مجید آمده است .

نمل : مورچه . دراقرب‌الموارد گوید : نمله بمذّکر ومؤنّث گفته میشود «وَحُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها...» نمل : ۱۷ ـ ۱۹ یعنی برای سلیمان لشکریانش ازجنّ وانس وپرندگان جمع شدند و آنهارا از تفرّق منع میکردند .تاچون به‌بیابان مورچگان آمدند مورچه‌ای گفت: ای جماعت مورچگان بلانه‌های خود وارد شوید تاسلیمان و لشکریانش شمارا پامال نکنند آنهاتوجهی بشما ندارندسلیمان از شنیدن کلام مورچه بتعجب شد

ولبخند زد .

ازاین آیه چند مطلب بدست میآید .

۱ - مورچگان باهم سخن گویند ومافی الضمیرخویش‌را بهمدیگر بیان میدارند «قالَتْ نَمْلَةٌ یاأَیُّهَا النَّمْلُ...».

۲ - اگر نملة مؤنّث باشد میتوان پی برد که ملکهٔ مورچگان همانطور که عهده‌دار تخم‌گذاری است برمورچگان حکومت نیز دارد که دستور دخول بلانه‌هارا صادر کرده است ونیزروشن میشودکه مورچگان تشکیلات اجتماعی‌وحکومت دارند.

۳ - بالاترازهمه اینکه مورچگان انسانهارا میشناسند زیرا مورچه بمورچگان دیگر گفت : اگر داخل لانه‌ها نشوید سلیمان و لشکریانش شمارا پامال میکنند پس آن مورچه سلیمان‌ولشکریان‌اورا میشناخته‌است امروز باآنکه کتابها دربارهٔ زندگی مورچگان نوشته‌اند و درشناخت اسرارآن زحمتهاکشیده‌اند هنوز بآن پایه نرسیده‌اند که قرآن مجید گفته است .

۴ - سلیمان علیه السلام ازسخن مورچه باخبرشده‌وتبسّم‌وتعجّب کرده‌است.

***

انمله: سرانگشت . بقولی‌بندآخر انگشت . جمع آن انامل وانملات است«وَاِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْاَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ » آل‌عمران : ۱۱۹ . چون خلوت‌کنندازغیظ برشما سرانگشتان بجوند .

درمجمع گفته : اصل آن ازنمل است سرانگشت تشبیه شده بمورچه درکوچکی وحرکت . نمل (بروزن کتف) سخن چین‌راگویندکه‌اقوال‌را درپنهانی ازاین بآن نقل میکند مانند مورچه‌که درپنهانی قوت بسیار نقل میکند .

نمم: «وَلا تُطِعْ کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ. هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ» قلم: ۱۰ و ۱۱ .نمّ بمعنی سخن چینی است نمیم ونمیمه اسم است ازآن یعنی : اطاعت نکن ازهرقسم خوارپست که عیبجووبسیار سخن چین است «مَشّی بِنَمیمٍ» بمعنی (سخن‌چینی کرد)است این کلمه یکبار

بیشتر درقرآن مجید نیامده است.

نهج: «لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً» مائده : ۴۸ . نَهج (بروزن فلس) و مِنْهاج بمعنی طریق واضح (راه آشکار) است آنرا طریق مستقیم نیز گفته‌اند یعنی: برای هریك ازشما امتها شریعت و طریقی واضح قرار دادیم تفصیل آیه در«شرع» دیده شود منهاج فقط یکبار درکلام‌الله آمده است.

نهر: (بروزن فلس) بمعنی زجر وراندن آید راغب شدّت‌را درآن قیدکرده است «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلاتَقْهَرْ. وَأَمَّا السّائِلَ فَلاتَنْهَرْ» ضحی :۹و۱۰. به‌یتیم ستم نکن وسائل نران وردّ نکن طبرسی فرموده نهر وانتهار آن است که‌برسائل صیحه بزنی ازانس‌بن مالك‌روایت شده‌که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «إِذا أَتاكَ سائِلٌ عَلى فَرَسٍ باسِطٌ كَفَّيْهِ فَقَدْ وَجَبَ لَهُ الْحَقُّ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ».

«فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَقُلْ لَهُما قَوْلاً كَرِيماً» اسراء : ۲۳. بپدر ومادراف نگو و آنهارا زجر نکن و صیحه نزن وباآنها بااحترام سخن‌گو.

نهار: روز. آن درشرع ازطلوع فجر تاغروب آفتاب است «وَلَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» انعام : ۱۳. «وَأَقِمِ الصَّلوٰةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَزُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴: این لفظ پنجاه‌وهفت باردرقرآن‌مجید آمده است . نهارونَهَر(بروزن فرس) دراصل بمعنی اتساع است روزرا از آن نهار گفته‌اند که نور درآن انبساط ووسعت مییابد .

انهار: جمع نهر (بروزن فلس وفرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجید است.

طبرسی و راغب آنرا رود معنی کرده‌اند نه‌آب جاری عبارت‌مجمع چنین است: «اَلنَّهْرُ: اَلْمَجْرَى الْواسِعُ مِنْ مَجارِي الْماءِ» وراغب گوید : «اَلنَّهْرُ مَجْرَى الْماءِ الْفائِضِ» درقاموس گوید «اَلنَّهْرُ مَجْرَى الْماءِ» .

ولی درمصباح و اقرب‌الموارد

آنرا آب جاری وسیع گفته واطلاق آنرا بررودخانه مجاز دانسته‌اند امّا قول اوّل بامعنای اوّلی که وسعت واتساع است بهترمیسازد .

قرآن کریم درمعنای رود صریح است مثل « وَفَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً » کهف: ۳۳ . تفجیر وشکافتن راجع برود است نه‌آب جاری ایضاً «وَاِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهارُ » بقره : ۷۴ . ازبعضی سنگهـا رود شکافته شود . ایضاً « فَتُفَجِّرَ الْاَنْهارَ خِلالَها تَفْجیراً» اسراء : ۹۱.

علی‌هذا اطلاق آن درآیاتی‌نظیر : «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» بقره: ۲۵. بطورمجاز است زیرا آب‌جاری میشود نه‌نهر .

نهر(بروزن فلس) درقرآن مجید نیامده‌است بلکه بروزن فرس وجمع آن‌فقط‌انهار آمده‌است.درقرآن‌مجید درصفت بهشت مکرّر آمده « تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» ظاهراً مراد ازانهار فقط نهرآب نیست بلکه نهرهائی از آب تغییر ناپذیر، ازشیرهمیشه تازه، ازشراب لذیذ وازعسل صاف‌چنانکه درسورهٔ محمد آیهٔ ۱۵ آمده‌است.

نهی: زجرومنع «نَهاهُ عَنْهُ: زَجَرَهُ عَنْهُ وَمَنَعَهُ‌عَنْهُ» خواه‌ بوسیلهٔ قول‌باشد یابغیرآن مثلاً در « وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی » نازعات : ۴۰ . مراد دفع شهوت نفس است ازفعل حرام .

نهی قولی اعمّ از آنست‌که بلفظ امر باشد مثل « فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثانِ» حج: ۳۰ . ویا بلفظ«لاتفعل» باشدمانند«وَلاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ»بقره: ۳۵ . درآیهٔ «وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمانَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر: ۷ . شامل هردو است .

• انتهاء : انزجار است ازآنچه نهی شده که معنی ترك‌کردن میدهد «اِنْتَهی عَنِ الشَّیْءِ : کَفَّ» یعنی‌ازآن دست برداشت « فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ماسَلَفَ » بقره : ۲۷۵ : هرکه‌را موعظه‌ای از خدایش آید وازربا دست بردارد گذشته بنفع اوست . « وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا » حشر : ۷ . ازآنچه رسول خدا نهی کرده دست بردارید . انتهاء بمعنی

رسیدن بآخر نیز آید .

منتهی : اسم مکان است. طبرسی گوید : منتهی موضع انتهاء است ونیز گوید : منتهی و آخر یکی است دراقرب الموارد گوید : منتهی بمعنی نهایت و آخر است گویند: «هُوَ بَعِیدُ الْمُنْتَهیٰ» . ونیز مصدر میمی است بمعنی انتهاء چنانکه درکشّاف ذیل «سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ» نجم : ۱۴ . بهردو تصریح کرده است .

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ أَیّانَ مُرْساها. فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْراها. إِلیٰ رَبِّکَ مُنْتَهاها» نازعات: ۴۲ـ۴۴ . بنظر میاید منتهی مصدرمیمی باشد ومنتهای امرقیامت وقوع ورسیدن آنست یعنی : از تو میپرسند قیامت کی واقع میشود تو درچه چیزی ازعلم آن ، وقوع ورسیدن آن مربوط بپروردگار تو است .

• «وَأَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ» نجم: ۴۲. منتهی دراین آیه نیز ظاهراً مصدر میمی است یعنی انتهاء هرچیز بسوی خداست .

• «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْریٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ» نجم :۱۳و۱۴ . منتهی ظاهراً اسم مکان است یعنی سدرهٔ آخر . راجع بآیه در «سدر» بررسی شده است درالمیزان فرموده: درکلام الله چیزیکه این شجره‌را تفسیر کند نیست گویا بنابرابهام گوئی است ... درروایات تفسیرشده که آن درختی است دربالای آسمان هفتم اعمال بنی‌آدم بآنجا میرسد .

• تناهی : نهی کردن همدیگر و نیز ترک کردن است . «کانُوا لایَتَناهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوهُ» مائده : ۷۹. ازکار بدی که کرده بودند همدیگررا نهی نمیکردند یا کار بدشان‌را ترک نمیکردند .

***

نُهیه : بمعنی عقل است که آدمی‌را ازکاربد نهی میکند معانی دیگری نیز دارد که درقرآن مجید نیامده است جمع آن نُهی است بروزن دعا. «إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهیٰ» طه : ۱۲۸. راستی درآنچه گفته شددرسهائی

است خردمندانرا . ایضاً آیهٔ ۵۴ طه.

نوء: «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» قصص : ۷۶ . نوء برخاستن است بمشقت «نَاءَ الرَّجُلُ : نَهَضَ بِجَهْدٍ وَمَشَقَّةٍ» وچون با «باء» متعدی شود بمعنی برداشتن بسختی است یعنی : بقارون ازاموال گنجینه آنقدر دادیم که حمل آن بگروه مردان توانا سنگینی میکرد این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید یافته است ودر «فتح» دربارهٔ آن توضیح داده شد .

نوب: نوب اگر با «الی» باشد بمعنی رجوع بعد از رجوع است «نَابَ اِلَيْهِ : رَجَعَ اِلَيْهِ مَرَّةً بَعْدَ اُخْرَى» همچنین است انابه . زنبور عسل‌را نوب گویند که بکندویش پی‌درپی باز میگردد ، حادثه‌را نائبه گویند که از شأن آن پی‌درپی بودن است انابه بخدا، برگشتن بسوی خداست باتوبه و اخلاص عمل . «وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ اِلَيَّ» لقمان: ۱۵ . پیرو راه کسی باش که‌بسوی من برگشته است.

«رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَاِلَيْكَ أَنَبْنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ» ممتحنه : ۴. پروردگارا برتو اتکال کردیم وبتو برگشتیم و بازگشت بسوی تواست .

نوب فقط ازباب افعال درقرآن مجید بکاررفته است گوئی استعمال آن درقرآن برای نشان‌دادن رجوع بعد از رجوع بخداوند است یعنی درهای توبه پیوسته باز میباشد «اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» سباء: ۹.

نوح : «سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» صافات: ۷۹. این پیامبر عظیم‌الشأن که نام مبارکش چهل و سه بار درقرآن مجید یاد شده اولین پیغمبر اولواالعزم وداعی توحید است . چنانکه فرموده «اِنَّا أَوْحَيْنَا اِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا اِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ» نساء : ۱۶۳.

اوبالقب «عبد شکور» ازجانب خداوند مفتخراست «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ اِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً» اسراء :۳.ومقام اصطفای خداوندی ازجمله‌راجع باواست «اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ

آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ» آل عمران: ۳۳ .

عمر نوح علیه السلام

اگر تنها آیات قرآن‌را درنظر بگیریم عمر آنحضرت درحدود هزار سال ومقداری از آن زیادتر بوده‌است یعنی نهصد وپنجاه سال قطعاً بالا بود باین‌آیه‌توجه فرمائید : «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِه فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَهُمْ ظالِمُونَ» عنکبوت: ۱۴. یعنی: نوح‌را بقومش ارسال کردیم هزار سال مگرپنجاه سال درمیان قوم‌ماند سپس آنهارا حال آنکه ظالم بودند طوفان بگرفت .

آیه‌صریح‌است دراینکه‌آنحضرت نهصد وپنجاه سال درمیان قومش بتبلیغ‌مشغول بوده‌وجملهٔ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا» نشان میدهدکه پیش ازبعثت نیزمدتی مثلا درحدود چهل سال از عمر او گذشته بود ، فاء تفریع در «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ»مفیدآنست که پس‌ازگذشتن نهصد وپنجاه سال طوفان پیش‌آمده است وچون بموجب « قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا» هود: ۴۸ . وآیات دیگر، مدتی نیزپس ازطوفان‌زندگی کرده واگر مثلاً آنرا ده‌سال بدانیم عمرآنبزرگواردرحدود هزارسال یا بیشتر بوده‌است.

درروایات‌مجموع‌عمرآنحضرت دوهزاروسیصد ودوهزار پانصد سال نقل شده.والله العالم .

درتورات فعلی سفر پیدایش باب نهم میگوید: نوح‌بعد ازطوفان‌سیصد وپنجاه سال عمر کرد وجملهٔ عمراو نهصد وپنجاه سال بود . هاکس نیز درقاموس خود آنرا نهصد وپنجاه سال‌گفته است .

تفاوت نقل قرآن مجید بانقل تورات ازدو وجه است یکی اینکه عمرآنحضرت ازقرآن درحدودهزار سال یابیشتر استفاده میشود ولی تورات همهٔ آنرا نهصد وپنجاه سال میگوید. دیگری اینکه : قرآن بحکم «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ» شروع طوفان‌را پس ازنهصدوپنجاه سال درنبوّت او

میداند ولی تورات پس از پانصدو پنجاه‌سال ،زیرا بنقل‌آن ، نوح عليه السلام پس ازطوفان سیصد و پنجاه سال‌عمر کرده است . بنقل طبرسی درآنمدت نوح نه‌دندانش افتاد نه‌ناتوان شدونه مویش سفید گشت .

***

بنظر بعضی‌ها طول عمر معجزهٔ نوح عليه السلام بوده است ،واینکه‌عمرهای کنونی از صد و صدوبیست تجاوز نمیکنندنمیتواندمورد اشکال‌در کثرت عمرآنحضرت بوده‌باشد . زیرا دلیل علمی براینکه بشرنمیتواند بیشترازآن زندگی کند نیست اگر عواملیکه موجب‌مرگ‌میشوند ازبین برده‌شوند یاتاحدّی خنثی گردند عمربشر حتماً زیاد خواهد شد وانگهی :

کریمی کاین‌جهان پاینده دارد .

تواند حجتّی‌رازنده دارد .

طوفان

آنچه‌ازقرآن مجید راجع‌بطوفان استفاده میشود بقرارذیل است .

قوم نوح عليه السلام بت پرست بودند وخدای واحدرا پرستش نمیکردند . نوح ازجانب خدا برآنها مبعوث‌شد وبعبادت‌خدا دعوتشان‌کرد و گفت : «یاقَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مالَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ» من از عذاب خدا برشما میترسم . گفتند : تو درگمراهی آشکاری . فرمود : ای مردم من گمراه نیستم بلکه ازجانب ربّ‌العالمین رسالت دارم پیامهای خدارا بشماابلاغ‌میکنم وبشما خیر خواهم و میدانم ازخدا آنچه‌راکه نمیدانید . گفتند : دروغ میگوئی (اعراف: ۵۹-٦٤) .

درمدت‌نهصد و پنجاه‌سال‌زحمت وتبلیغ او جز اندکی ایمان نیاوردند «وَما آمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلیلٌ» هود: ۴۰ . وچون دیگرامیدی بایمان آنهانماند نوح درمقام کیفر خواست بدرگاه خدا استغاثه‌کرد که «رَبِّ لاتَذَرْعَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً» نوح: ٢٦. خدایا جنبنده‌ای از کافران‌را درروی زمین زنده نگذار وگرنه بندگانت‌را گمراه کرده وخود نیز جز فرزندان فاجرناسپاس نخواهند زائید .

این دعا ظاهراً درپی آن بود که خدا بوی وحی کرد «اِنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ» هود: ۳۶. جز اینها که ایمان آورده‌اند دیگر کسی ازقوم توایمان نخواهد آورد.

پس ازاین دعا ووحی، خداوند بنوح فرمود: «بدستور و زیر نظرما کشتی‌را بسازودربارهٔقوم ستمکارت دیگر چیزی بمن نگو آنها بی‌چون وچرا غرق خواهندشد، نوح‌شروع بساختن کشتی‌کرد هروقت جمعی از قومش اورا میدیدند مسخره میکردند نوح ویارانش درجواب میگفتند: اگر شما امروز مارا مسخره میکنید ماهم روزی شمارا مسخره خواهیم کرد بزودی خواهید دانست کبست که عذاب خوارکننده ودائمی بوی نازل خواهد شد» (هود: ۳۷-۳۹).

ظاهراً علامت شروع طوفان آن بود که آب از تنوریکه نوح آنرا میشناخت فوران‌کند. درطوفان‌نوح بارانهای سیل‌آسا از آسمان بارید وآب از زمین بصورت چشمه‌ها فوران‌کرد بطوریکه دراثراین دو امر آن محیط‌را آب فرا گرفت خدا فرماید: «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ. وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ»قمر: ۱۱ و۱۲: یعنی‌درهای آسمان‌را باآبی‌سیل‌آسا بازکردیم‌وزمین‌را شکافته وبصورت چشمه‌ها درآوردیم هردوآب روی دستوری‌معین بهم رسیدند.

« تاچون دستور خدا آمد وتنور فوران‌کرد بنوح خطاب رسید از هرحیوان یك جفت و نیز خانوادهٔ خویش (مگر آنکه محکوم بغرق است) ومؤمنین را بکشتی سوارکن. نوح فرمود: سوار شوید حرکت و ایستادن کشتی بیاری خداست، خدایم غفور ومهربان است. کشتی درموجی همچون کوهها حرکت میکرد وبالا وپائین میرفت. نوح‌پسر خویش‌راکه درکناری بود صدا زد: پسرم باما سوارشو ودرردیف کافران مباش. آن پسر(بی‌ایمان) درجواب گفت: بزودی بکوهی میرسم مرا

ازآب و طوفان باز میدارد نوح فرمود: امروز ازبلای خدا هیچ چیز نمیتواند جلوگیرد فقط آنکه مورد رحمت‌خدا است‌درامان خواهدبود، دراین میان‌موجی پسررا ربودوغرق گردید.

بلای خداوندی همهٔ نافرمانان‌را فرا گرفت وهمه دردست امواج خروشان غرق‌شدند ، دستورآسمانی رسیدکه «یاأَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ‌وَیاسَماءُ أَقْلِعِی وَغِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ » هود: ٤٤. ای‌زمین آبت‌را فرو بر و ای آسمان آبت‌را قطع‌کن ، آب درزمین‌فرورفت‌وکار تمام شد و کشتی برکوه جودی نشست.

آیاطوفان همه جای‌زمین‌راگرفت ؟

درتفسیرالمیزان درسورهٔ هود تحت عنوان « آیا نبوت نوح ﷺ برای عموم‌بشربود ؟ » استدلال‌کرده که نبوّت آنحضرت نبوّت عامّه بود ودرفصل « آیا طوفان همه‌جای زمین‌را فراگرفت ؟ » عالمگیر بودن طوفان‌را اختیار کرده وفرموده : عموم دعوت‌آنحضرت مقتضی‌عموم عذاب است‌واین بهترین قرینه است، وآنگهی آیاتیکه بظاهر برعموم دلالت دارند مفید این مطلب‌اند مثل قول‌نوح ﷺ «رَبِّ لاتَذَرْعَلَى‌الْأَرْضِ مِنَ‌الْکافِرِینَ دَیّاراً» نوح: ٢٦. وقول دیگرش که بپسرش گفت « لاعاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ‌أَمْرِاللّهِ الاّ مَنْ رَحِمَ» هود : ٤٣. ونیزآیهٔ «وَجَعَلْناذُرِّیَّتَهُمُ‌الْباقِینَ» صافات: ٧٧. وافزوده :

از جملهٔ شواهد عمومی بودن طوفان آنست‌که‌خداوند دردوموضع بنوح ﷺ میفرماید از هرحیوان یك جفت درکشتی‌بگذارد ، روشن‌است که اگرطوفان دریك ناحیه بود مثل عراق چنانکه گفته‌اند هیچ احتیاج نبودکه درکشتی حیوان سوارکند...

نگارنده‌گوید : هیچ مانعی ندارد که «الارض» درآیهٔ «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ» ارض قوم نوح باشد نه‌همهٔ کرهٔ‌ارض. چنانکه درآیهٔ «وَإِنْ کادُوا

«لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» اسراء : ۷۶. مراد ارض مكّه‌است نه‌همهٔ كرهٔ‌ارض. ودرآيه «وَجَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ» اشكالى‌ندارد كه‌بگوئيم قوم‌آنحضرت همه هلاك‌شدند وفقط ذرّيهٔ او باقى ماند نه‌نسبت بهمهٔ اقوام. ايضاً در «لاعاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِاللّٰهِ» ظاهرآمراد محلّى طوفان است نه‌همه‌جا.

وانگهى اگرمراد سوار كردن از همهٔ جنس حيوانات دركشتى باشد پيداست كه‌نه‌كشتى آنوسعت‌راداشت كه‌آنهمه حيوانات درآن جاى‌گيرند ومدتى باعلوفه وآب تأمين شوند و نه‌امكان داشت‌كه حيوانات‌بى‌شمار روى زمين‌را جمع‌كنند وبقولى لازم بود اقلّا سه هزار وپانصد نوع از پستانداران دركشتى گذاشته ومدتى غذاى آنهارا تأمين كنند. وانگهى درصورت عمومى بودن رسالت آنحضرت لازم بود كه رسالت آن بزرگوار بهمه‌جاى عالم رسيده باشد وهمه تكذيب كرده باشند تامستحق عذاب‌گردند زيرا «وَما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء : ۱۵ : و اثبات اين مطلب كه آنحضرت نمايندگان فرستاده وتبليغ كرده‌است مشكل بلكه غيرممكن ميباشد.

خلاصه : احتمال نزديك بيقين آنست‌كه طوفان نوح مثل بلاهاى قوم هود، صالح و لوط عليهم‌السلام محلّى بوده است مگر آنكه بگوئيم كه درروزگارنوح ﷺ خشكى روى زمين خيلى كوچك‌ومنحصر بمحل‌قوم آنحضرت بوده است دراينصورت طبيعى است كه بگوئيم همه جاى زمين‌راكه مثلا ببزرگى استان گيلان بود آب فراگرفته است.

صاحب‌المنار كه قائل بمحلّى بودن طوفان است ميگويد : ظواهر آيات بكمك قرائن وتقاليد رسيده از اهل كتاب نشان ميدهد كه آنروز درهمهٔ زمين جزقوم نوح نبودند وآنهاهم دراثر طوفان ازبين رفتند وجز فرزندان او (ومؤمنين) باقى نماندند واين مقتضى‌آنست كه‌طوفان محلّى بوده ولى خشكى درآنروز

کوچك بوده است زیرا از زمان تکوین و پیدایش بشر چندان فاصله نداشت ، دانشمندان زمین شناس میگویند : زمین دروقت جدا شدن ازکرهٔ خورشید یکپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس درآن بتدریج خشکی پیدا شده است .

درالمیزان استدلالات المناررا نقل کرده ولی نپسندیده است . ودر آخر فرماید : حق آنست که ظاهر قرآن‌کریم (ظاهریکه انکار نمیشود) دلالت برعمومی بودن طوفان وغرق عموم بشر دارد و تـابحال دلیلیکه مخالف این ظهور باشد اقامه نشده است. وآنگاه‌مقاله‌های دکترسحابی استاد زمین شناسی‌را دراین باره‌نقل کرده است .

ولی‌چنانکه‌گفته شد عمومی‌بودن طوفان بعیدوظنّ نزدیك بیقین محلّی بودن آنست .

حیوانات درکشتی

دردوجا ازقرآن‌کریم آمده «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» هود: ۴۰. «فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ»مؤمنون: ۲۷. بنابرآنکه‌طوفان عالمگیر باشد بایدگفت نوح عليه السلام از همهٔ حیواناتیکه درآب‌زندگی‌نتوانند کردیکجفت بکشتی سوارکرده‌تانسل آنها ازبین نرود ،دراینصورت‌اشکال گذشته لازم میایدکه آنهمه‌حیوانات را ازکجا جمع‌کرد ؟! کشتی چطور بآنهـا وسعت داد ؟ ! چطـور غذا درکشتی برای آنها تهیّه شد ؟!.

درتفسیر عیاشی از امام صادق عليه السلام نقل شده که از ازواج ثمانیهٔ حلال که درآیهٔ « ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ . . . » انعام : ۱۴۳ . آمده درکشتی حمل کرد ودرآن روایت هست که هم از اهلی وهم ازوحشی آنها ونیز ازهر پرندهٔ وحشـی واهلی‌را حمل کرد ودرروایت دیگرسگ وخوك هم‌نقل شده‌است ازخلاصة‌المنهج ملافتح‌الله کاشانی نقل شده« از هرنر و ماده‌ای که نفعی ازآنها متصور باشد » حمل کرد .

قرائت حفص از عاصم درهردو آیه «کلّ» باتنوین است نه بااضافه به «اثنین» ممکن است تقدیر آن«مِنْ کُلِّ حَیْوانٍ مَأْنُوسٍ» باشد. باهمهٔ اینها نگارنده دراین باره کاملاً روشن نشدم چون‌ظهور «اِحْمِلْ فِیهٰا مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» در از بین رفتن نسل بقیّه است.

آیا درآنزمان چند قسم بیشتر از حیوانات درروی زمین پیدا نشده بودندونوح عليه السلام فقط نسل آنهاراحفظ کردوبقیّه‌حیوانات بعداً پیداشدند؟!! این بسیار بعید است زیرا بشرچنانکه گفته‌اند آخرین پدیده است.

آیا مراد فقط چند رأس اهلی و وحشی است آنوقت نسل بقیّه ازبین میرفت و درصورت محلّی بودن طوفان حکمت حمل حیوانات ازهریك، یك جفت بود؟!!

آیا مراد آن بود که از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده کنند وحمل چهارپایان فقط برای خوراك اهل‌کشتی بود؟! دراینصورت علت نر وماده بودن آنها چه بود؟ والله العالم.

طوفان تاکجا بود؟

ازاینکه پسرنوح درجواب پدرش گفت: «سَآوِی اِلٰی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمٰاءِ» روشن میشود که طوفان ازکوههابالا نرفته‌بود وگرنه‌نمیگفت بکوهی پناه میبرم، واثبات اینکه درموقع گفتگوی آندو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعداً از کوهها هم گذشت محتاج بدلیل است و اینکه موقع پائین رفتن آب کشتی درکوه جودی نشست نمیشود دلیل بالا رفتن آب ازهمهٔ‌کوهها باشد.

سخن تورات

تورات درسفر پیدایش باب‌ششم بتشریح مساحت کشتی نوح عليه السلام پرداخته‌وخبرازهلاك شدن‌همهٔ‌انسانها میدهد وگوید بنوح امرشد از هرذی جسد جفتی وازهمهٔ پرندگان وبهائم وحشرات جفتی بکشتی بیاور تازنده بمانند و غذای آنهارا نیز تهیّه کن. ودرباب هفتم مشروحتر ازباب ششم

بیان میکند و آنوقت میگوید آب همهٔ کوه‌هارا که زیر تمام آسمانها بود مستور کرد و جز نوح و آنهـا که درکشتی بـودند جنبنده‌ای درروی زمین باقی نماند.

اینهـا خیلی اغراق‌آمیز بلکه ناممکن‌اند ولی بحمدالله درقـرآن مجید ازاینها خبری نیست.

جودی کجاست؟

دربارهٔ جودی ومحل آن در«جود» توضیحی داده شد بآنجارجوع شود. ناگفته نماند: نگارنده‌را مجال آن نیست که دربارهٔ نوح ﷺ بروایات رجوع کرده و تحقیق نماید، آنچه گفته شد باوضع این کتاب مناسب است والحمدلله.

لفظ نوح

دراقرب‌الموارد گـوید : نوح علَمی است اعجمی و منصـرف. هاکس درقاموس خود آنرا عجمی دانسته و «راحت» معنی کرده است درصحاح وقاموس نیزآنرا غیرعربی گفته‌اند. آن درلغت عرب مصدر و صدارا بگریه بلند کردن است، واصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنها درنوحه‌گری است. نوائح زنان نوحه‌گراند.

نار: آتش. «وَقالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ الاّ أَيّاماً مَعْدُودَةً» بقره: ۸۰.

راغب گوید: بقول بعضی نارونور از یك اصل‌اند و بیشتـر متلازم هم میبـاشند و نیز گوید: نـار بشعلهٔ محسوس، وحرارت ونارجهنّم ونار حرب گفته میشود. «كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ» مائده: ۶۴.

لفظ «نار» مؤنّث مجازی است گاهی مذکّرنیز آید (اقرب‌الموارد) بقول طبرسی اصل نارازنور است.

نور: درتعـریف نـور گفته‌اند: «اَلنُّورُ الضَّوْءُ وَهُوَ خِلافُ الظُّلْمَةِ» راغب گوید: ضوء منتشریکه‌بردیدن کمك کند اقرب‌الموارد گوید: آنچه چیزهارا آشکارمیکند. ونیزگفته‌اند آنچه فی‌نفسه آشکـار است وغیـر خودرا آشکارمیکند «اَلظّاهِرُ فی نَفْسِهِ المُظْهِرُ لِغَيْرِهِ».

نور در تعبیر قرآن دو جور است ظاهری ومعنوی. مثل «هُوَالَّذی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَالْقَمَرَ نُوراً» یونس: ۵. «أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ» رعد: ۱۶. که نور ظاهری است ونور معنوی مثل «اَللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ» بقره: ۲۵۷. بیشتر موارد آن درقرآن مجید نورمعنوی است.

* «کِتابٌ أَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ» ابراهیم: ۱. نور ایمان‌را ازآن نور گوئیم که راه خدا و آخرت و راه زندگی‌را روشن کرده‌است مردمؤمن درنور است که راه همه چیز برای‌او روشن و هویدا است و میداند از کجاست و بکجا است و درکجا است.

علّت جمع آمدن ظلمات گفته‌اند آنست که ظلمات وضلالت ازپیروی هوای نفس است و آن گوناگون میباشد ولی نور از پیروی حق است وآن یکی است و میان اجزاء آن اختلافی نیست.

***

«اَللّهُ نُورُالسَّمواتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوةٍ فیها مِصْباحٌ. اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ. اَلزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاشَرْقِیَّةٍ وَلا غَرْبِیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌعَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ وَیَضْرِبُ اللّهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَاللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ» نور: ۳۵.

نوردر«اَللّهُ نُورُالسَّمواتِ وَالْأَرْضِ» غیر ازنور در «مَثَلُ نُورِهِ ـ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ» است نوراوّل که بلفظ جلاله حمل شده‌راجع بذات باریتعالی‌ونور دوّم وسوّم راجع بنور ایمان است.

«اَللّهُ نُورُالسَّمواتِ وَالْأَرْضِ» یعنی خدا ظاهرکنندهٔ آسمانها وزمین‌است وآن مساوی باایجاد وخلقت میباشد یعنی خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است.

«مَثَلُ نُورِهِ ـ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ» اضافهٔ نوربضمیرظاهراً لامیّه ومیشود بمعنای «مِن» باشد مراد از این نور

چنانکه گفتیم بظاهر نور ایمان‌است چنانکه درآیـات « يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَاللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِه »صف: ۸ . « وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ » حدید : ۲۸. «أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » انعام : ۱۲۲ . منظور نور هدایت وایمان است .

مِشکاة چنانکه در«شکو» گذشت بمعنی محفظه یاقندیل است مراد از « مصباح » چنانکه درتفسیر جلالین گفته فتیلهٔ شعله‌دار چراغ است « زجـاجة » شیشه‌ایست که فتیـله‌را درمیان گرفته وشعله از حرکت هوا مصون مانده ونورش چند برابر شده است . « زَيْتُونَةٍ لَاشَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ » درخت زیتـونی است که درشرق وغرب باغ نیست بلکه درجائی از باغ قرار گرفته که آفتاب مرتّب برآن میتابد رجوع شود به« غرب » درنتیجه خـوب رسیده و روغن‌اش صاف وخالص میباشد .

«زیت» روغن زیتون است « نُورٌ عَلٰى نُورٍ» ظاهراً مبتدا درآن حذف شد وآن « هو » است و راجع بنور زجاجه که ازکلام فهمیده میشودیعنی نور شیشه ،نوربالای نوراست‌ظاهراً مراد تضاعف نور بوسیلهٔ شیشه است نه‌دوتا بودن نور . معنی آیه چنین میشود .

خدا آفـریننده و پدید آورندهٔ آسمانها وزمین است ، حکایت نور هدایتی‌که از جانب او است مانند محفظه یاقندیلی‌است‌که درآن چراغ وشعله‌ای قرار گرفته ، شعله درمیان شیشه‌ایست‌که مانند ستارهٔ درخشان میدرخشد ، آن چراغ افروخته‌است از عصارهٔ زیتونی که کاملاً رسیده که‌گوئی روغن آن پیش از رسیدن آتش روشن میشود ، نورشیشه نور مضـاعفی است خدا آنکس را که بخواهد بنور خویش هدایت میکند و بمردم مثلها میزند و خدا بهرچیز دانا است .

دراین آیه ظاهراً وجود مؤمن بقندیل وچراغ وشیشه و غیره تشبیه

شده که نورهدایت وایمان آنرامنوّر وروشن کرده است. والله العالم. تابش نور ایمان دروهلهٔ اوّل وجود مؤمن ودروهلهٔ ثانی جهان اطراف مؤمن را روشن میکند .

درتوحید صدوق علیه الرحمه باب ۱۵ . فرموده : از امام صادق (ع) روایت شده که از «اَللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰاةٍ فیها مِصْباحٌ» سؤال شد فرمودند : «هُوَ مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللهُ لَنا فَالنَّبِیُّ (ص) وَالْاَئِمَّةُ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ مِنْ دَلالاتِ اللهِ وَآیاتِهِ الَّتی یَهْتَدی بِهٰا اِلَی التَّوْحیدِ وَ مَصالِحِ الدّینِ وَ شَرائِعِ الْاِسْلامِ وَالْفَرائِضِ وَالسُّنَنِ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ» .

بنظر میاید : جواب امام (ع) فقط راجع به «مَثَلُ نُورِهِ ...» است واهل بیت علیهم السلام از لحاظ واسطهٔ هدایت بودن مصداق «مَثَلُ نُورِهِ ...» اند.

ناس : جماعت مردم . درمجمع گفته : ناس وبشر وانس نظیرهم اند ، واصل النّاس أناس است از انس دراثر دخول الف ولام تعریف همزه ازآن ساقط شده ولام تعریف درنون ادغام شده است . دراقرب الموارد گوید: بقولی الناس برای جمع وضع شده مثل رهط وقوم ، واحد آن انسان است ازغیرلفظش .

«وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللهِ وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنینَ» بقره: ۸. ازمردم کسی است که گوید بخدا وروزقیامت ایمان آوردیم حال آنکه مؤمن نیستند .

درآیاتی نظیر «وَاِذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ» بقره : ۱۳ . «أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ» نساء : ۵۴. ظاهراً انسانهای فاضل و بتمام معنی انسان ، مراد است .

راغب میگوید : گاهی از الناس بطور مجاز فضلاء مقصود است نه عموم مردم وآن درصورتی است که معنای انسانیت واخلاق حمیده مقصود باشد . لفظ «الناس» بنابرنقل المعجم المفهرس دویست و چهل و یك بار

درقرآن مجید ذکر شده و ازمقابله باجنّ در «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ» ناس : ۶ . بدست میاید که برجنّ اطلاق نمیشود.

نوش: «وَقالُوا آمَنّا بِهِ وَأَنّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ» سباء: ۵۲ . نوش بمعنی تناول واخذ است «ناشَ الشَّيْءَ نَوْشاً : تَناوَلَهُ» تناوش نیزبمعنی تناول است آیه دربارهٔ آن است که چون مردم بعذاب خداگرفتار شدند و مردند و فرصت ایمان از دستشان رفت دیگر ایمان آوردن بحالشان سودی نخواهد داشت وآخرت ازدنیابسیار دور است یعنی: وگویندبقرآن ایمان آوردیم، چطور میتوانند آنرا ازمکانی دور اخذ کنند و ایمان بیاورند درنهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ فرموده : «وَتَناوَشُوهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ» . این کلمه تنها یکبار درکلام الله آمده است .

نوص: «كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَلاتَ حينَ مَناصٍ» ص: ۳ . نَوْص بمعنی التجاء وپناه بردن است «ناصَ إِلَى كَذا : اِلْتَجَأَ» مناص اسم مکان و بمعنی پناهگاه و نیزمصدر میمی است نوص را بمعنی تأخروفرار نیزگفته‌اند وآن درآیه مصدر است واسم «لاتَ» محذوف میباشد وتقدیر آن «لاتَ الْحينُ حينَ مَناصٍ» است یعنی : چه بسا مردمانی‌را که پیش ازآنها هلاك كرديم و وقت نزول بلااستغاثه یاواویلا کردند ولی آنوقت وقت فرارنیست . یاآنوقت وقت پناه بردن بجائی یاوقت تأخّر عذاب نیست . این لفظ بیشترازیکباردرقرآن مجید نیامده است .

ناقه: شترماده . «هٰذِهِ ناقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فى أَرْضِ اللهِ» اعراف: ۷۳. این ناقهٔ خدا است برای شما نشانهٔ قدرت خدا است اورا بگذارید درزمین خدا بچرد . این لفظ هفت بار درکلام‌الله مجید آمده وهمه دربارهٔ ناقهٔ صالح ﷺ است .

دربارهٔ آن ناقه آمده «قالَ هٰذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ» شعراء : ۱۵۵ . یعنی صالح فرمود :

این ناقه‌ایست که برای آن نصیبی است از آب وبرای شما نصیب روز معیّنی است ونیز آمده : «اِنّا مُرْسِلُوا النّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ. وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ» قمر: ۲۷و۲۸. ما ناقه‌را برای امتحان آنها خواهیم فرستاد منتظر ومراقب آنها باش واگر اذیّت کنند صبر کن وبآنها بگو که آب میان ناقه وآنها مقسوم است درهر قسمت صاحب آن حاضر میشود نه دیگری.

ازاین آیات بدست میاید اوّلاً : درشهریکه حضرت صالح درآن بود فقط یك چشمه وجود داشته که آبش مورد مصرف اهالی بوده است ، دراین صورت آنجا یك ده بوده نه شهر زیرا یك شهر از یك چشمهٔ آب نتواند تأمین شود واینکه دربارهٔ محیط صالح فرموده : «وَكانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. دلیل نمیشود که آنجا شهر بزرگی بوده است رجوع شود به «مدن» .

ثانیاً : ناقه تمام آب چشمه‌را دریك روز مینوشیده است و این میرساند که آن حیوانی خارق‌العاده و بس عظیم‌الجثّه بوده که شکمش ظرفیّت آنهمه آب‌را داشته است . پس لابدّ شیر بسیار هم میداده‌است.

درروضهٔ کافی حدیث ۲۱۴ . از امام صادق عليه السلام نقل شده « ... قوم صالح بوی گفتند: بتو ایمان نمیآوریم تااز این سنگ شتری حامله برای ما بیرون آوری ، آن سنگی بود که آنرا تعظیم وپرستش میکردند وهر سال نزد آن جمع شده وقربانی میکردند... همانطور که خواسته بودند خدا ناقه‌ای از آن سنگ بیرون آورد ، خدا بصالح وحی نمود بآنها بگو : خدا آب‌را روزی برای شما وروزی برای ناقه قرار داده است ناقه درنوبت خود (همهٔ) آبرا مینوشید ودرآنروز همهٔ آنقوم ازصغیر وکبیر ازشیر آن میخوردند ، فردای آنروز بطرف آب میرفتند وناقه درآنروز آب نمینوشید مدّتی که خدا میخواست براین منوال گذشت ...» .

مضمون این روایت مطابق قرآن مجید است زیرا از آیات استفاده میشود که خلقت آن و آب خوردنش معجزه ودرمقابل آب خوردن قهراً شیرهم میداده است .

ابن اثیر درتاریخ کامل میگوید : صالح عليه‌السلام بکنارسنگ آمد ودعاکرد سنگ شکافته شد وناقه ازآن بیرون آمد وفی‌الفور بچّه زائید رئیس قوم که جندع نام داشت وجمعی ازقوم بصالح عليه‌السلام ایمان آوردند آنوقت راجع بآب خوردن و شیردادن آن چنانکه درروایت کافی نقل شدتصریح کرده است . طبرسی نیزآنرا درسورهٔ اعراف : ۷۳ . نقل فرموده است ایضاً مجلسی رحمه‌الله دربحار روایات آنرا درضمن حالات صالح عليه‌السلام آورده است .

نگارنده گوید : ظاهراً روایات وتواریخ متفق‌اند دراینکه ناقهٔ صالح ازمادر زائیده نشده بلکه خلقت آن ازسنگ بوسیلهٔ اعجازبوده است مثل اژدها شدن عصای موسی عليه‌السلام ونظیر آن واین عجیب نیست زیرا خداوند بهرچیز توانا است مادّهٔ اوّلیهٔ سنگ وناقه هردو یکی است وخـالق توانا میتواند سنگ‌را بناقه وبالعکس تبدیل کند چنانکه در«عصا» گفته شد .

نوم: خواب . «لَاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره : ۲۵۵ . منام نیز بمعنی خواب است . «وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ» روم : ۲۳. ازجملهٔ آیات خدا خواب شما است درشب وروز .

درآیات «وَهُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً وَالنَّوْمَ سُباتاً» فرقان: ۴۷. «وَجَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً» نباء : ۹. ایضاً «وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ» که نقل شد ، اشاره باهمیّت خواب درزندگی بشر است ، امروزه محقق‌شده که زندگی بشر بدون خواب وتجدید قوا غیرممکن است واشخاص وحیواناتی‌را که چند روز بی‌خواب نگاه‌داشته‌اند مشاعرخویش را ازدست داده وبعضی مرده‌اند ، خواب درموجودات زنده از قبیـل انسان ، حیوان ، حشرات وحتی

نباتات عمومیّت دارد بیشتر گلها وبرگهارا می‌بینیم که درروز روشن مقابل آفتاب بسته میشوند صبح که از خواب برخاستیم همهٔ آن گلها وبرگهارا شکفته می‌بینیم آنها پس‌از خوابیدن وتجدید قوا ، زندگی‌را از سرگرفته‌اند همچنین است خوابهای زمستانی‌حشرات . امروزه دانشمندان دربارهٔ خواب انسان و حیوان و نباتات کتابها نوشته و مطالب سودمندی ارائه داده‌اند پس پدیدهٔ خواب یك پیش آمد تصادفی نیست بلکه یکی ازآثار قدرت وتدبیرخدای جهان آفرین است«وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ» .

نون: «وَذَا النُّونِ اِذْذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ» انبیاء : ۸۷ . راغب گوید نون بمعنی ماهی بزرگ است یونس به‌ذوالنون ملقب شده که‌ماهی‌اورا بلعید درمجمع وصحاح وقاموس مطلق ماهی گفته است جمع آن‌نینان وانوان است . درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۹٦ . فرموده «یَعْلَمُ عَجیجَ الْوُحُوشِ فِی‌الْفَلَواتِ . . . وَاخْتِلافَ النّینانِ فِی‌الْبِحارِالْغامِراتِ» خدا دانا است بزوزهٔ‌حیوانات‌وحشی دربیابانها وبرفت و آمد ماهیان در دریاهای ژرف بیکران .

مراد از ذاالنون درآیه یونس عليه السلام است‌که در «یونس» بررسی خواهد شد . این لفظ یکبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است .

نوی: «اِنَّ اللّٰهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی» انعام: ۹۵. نوی جمع نواة بمعنی هسته است یعنی خدا شکافندهٔ دانه‌ها‌وهسته‌ها است . حبّ نیزجمع حبّه است .

نیل: رسیدن . «نالَ مَطْلُوبَهُ نَیْلاً» یعنی بمطلوبش رسید. «لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّٰهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِتَنالُهُ أَیْدیکُمْ وَرِماحُکُمْ» مائده: ۹۴. خداحتماً شمارا امتحان میکند بشکاری که دستها ونیزه‌هاتان بآن میرسد . ایضاً نیل مصدر ازبرای مفعول است بمعنی منیل مثل «وَلا

يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً اِلاّ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ» توبه : ۱۲۰. ازدشمن بمطلوبی و غلبه و غنیمتی نمیرسند مگر اینکه بآنهـا عمل صالح نوشته میشود . روز یکشنبه طرف عصر ۱۹ صفرالخیر ۱۳۹۵ . مطابق ۱۲/۱۱/-۱۳۵۳ از حرف نون فراغت حاصل شد والحمدلله اوّلاً وآخراً .

ه

هاء: حرف بیست وششم از الفبای عربی و درحساب ابجد بجای عدد پنج است . هاء مفرده درلغت عرب انواعی است ازجمله :

۱ ـ هاء ضمیر . مثل « قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ...» کهف : ۳۷.

۲ـ حرف غیبت مثل «بَلْ اِیَّاهُ تَدْعُونَ» انعام : ۴۱ . اگر بجای هاء کاف یعنی « اِیَّاكَ » میامد خطاب بود نه غیبت .

۳ ـ هاء سکت که برای بیان حرکه یاحرف آیدمثل «مَا أَغْنَی عَنِّی مَالِیَهْ. هَلَكَ عَنِّی سُلْطَانِیَهْ» حاقه : ۲۸و۲۹.
و مثل یا زیداه که برای بیان حرف ماقبل است .

۴ ـ هاء تأنیث درموقع وقف . مثل رحمة که دروقف رحمه باهاء تلفّظ میشود (ازاقرب الموارد) .

هاء: حرف تنبیه است بمعنی آگاه باشید و آگاه باش « هَا أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِیمَا لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ . . . » آل‌عمران : ۶۶. بدانید شما آنهائید که درآنچه میدانید محاجّه کردید .
این «ها» چهاربار درقرآن مجید آمده است .

هاؤم: « فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا کِتَابِیَهْ » حاقّه : ۱۹. هاؤم یعنی بیائیددرمجمع فرموده گوئی : « هَاءَ یَارَجُلُ ـ هَاؤُمَا یَارَجُلَانِ ـ هَاؤُمُ یَارِجَالُ » ودرواحد وتثنیه وجمع زنان گوئی : «هَاءِ یَاامْرَئَةُ ـ هَاؤُمَا ـ هَاؤُنَّ» این لغت اهل حجاز است ...

یعنی : آنکه نامهٔ عملش بدست راستش داده شده گوید : بیائید کتاب مرا بخوانید ، این ترکیب فقط یکبار

در کلام‌الله آمده است .

هاتُوا: اسم فعل است بمعنی بیاورید . آن چهار بار در کلام‌الله مجید آمده است . «تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» بقره : ۱۱۱. آنها آرزوهای کاذب آنهاست بگو دلیلتان را بیاورید اگر راستگوئید.

هاتَيْن : اسم اشاره و تثنیهٔ مؤنث است «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ» قصص: ۲۷. من میخواهم یکی از این دو دخترم را بنکاح تو درآورم . این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

هٰذان : «قالُوا إِنْ هٰذانِ لَساحِرانِ» طه : ۶۳ . گفتند : این دو نفر دوتا ساحراند .

هکذا: «فَلَمّا جاءَتْ قِيلَ أَهٰكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ» نمل: ۴۲. چون آنزن آمد گفته شد : آیا اینطور است تخت تو ؟ گفت : گوئی همانست .

ههُنا : «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ» حاقّه: ۳۵. هُنا و هاهُنا اشاره بمکان نزدیك است یعنی امروز دراینجا برای او مهربانی ودوستی نیست این ترکیب چهاربار درقرآن مجید آمده است .

هبط : هُبوط (بضمّ ها) بمعنی پائین آمدن است طبرسی فرموده : هُبوط ونُزول ووُقوع نظیرهم‌اندوآن حرکت ازبالا بپائین است ، هُبوط گاهی بمعنی حُلول (دُخول) درمکان است گویند : «هَبَطْنا بَلَدَ كَذا» یعنی بفلان بلد وارد شدیم .

هبط و فعل آن لازم و متعدی هردوآید . راغب میگوید : هبوط بمعنی انحدار و پائین آمدن قهری است مثل هبوط و افتادن سنگ ونیز گوید چون درانسان بکاررودبرسبیل استخفاف وسبك شمردن باشد .

ولی حق آنست که بگویم هبوط اعمّ از قهری و اختیاری است مثل «وَإِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ» بقره : ۷۴ . که دربارهٔ سنگهاست وقهری است ومثل «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً» بقره: ۳۸. که اختیاری است.

و نیز آن گاهی برسبیل استخفاف است مثل «قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَكَ أَنْ تَتَکَبَّرَ فِیها» اعراف: ۱۳. که دربارهٔ شیطان و برسبیل استخفاف است ونحو «قِیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَکاتٍ عَلَیْكَ» هود: ۴۸. که بجای استخفاف تعظیم است.

* «اِهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ» بقره: ۶۱. هبوط دراین آیه بمعنی حلول ودخول است چنانکه از مجمع نقل شد یعنی: موسی علیه السلام ببنی اسرائیل گفت بشهری داخل شوید ودرآن مسکن گزینید درآنجا آنچه خواهید برای شما هست. درقاموس واقرب نیز باین معنی تصریح شده است درنهج البلاغه نامهٔ ۱۸ بعبدالله بن عباس مینویسد: «اِعْلَمْ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِیسَ» ظاهراً مراد از آن محل حلول است.

* «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ» بقره: ۳۸. این آیه دربارهٔ خروج آدم وزنش از بهشت است «قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِیعاً بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» طه: ۱۲۳. این آیه نیز دربارهٔ آندو است ظاهراً مراد از «اهْبِطُوا» بقرینهٔ «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ...» آدم وزنش ومطلق آدمیان است گرچه آنوقت جز دو نفر نبودند و درآیه «اهْبِطا» خطاب بآن دونفر است ولی «بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدًی ...» بازراجع بعموم است.

نمیشود از «اِهْبِطُوا ـ اِهْبِطا» استفاده کرده که باغ آدم وحوا درآسمان بود و ازآن فرود آمده‌اند شاید آن مثل «یا نُوحُ اهْبِطْ» باشدکه بمعنی خارج‌شدن ازکشتی‌است‌واگر شبهه‌را قوی‌گرفتیم بایدگفت محلیکه آدم وزنش‌درآن بودند دربلندی‌بود، اینها درصورتی است که ماجرای هبوط آدم بطورتمثیل نباشد.

هباء: غبار «وَبُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً. فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً» واقعة: ۵و۶. کوبیده شودکوهها بطورکامل وغبارپراکنده گردد «وَقَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ

«فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً» فرقان: ۲۳. آیه‌راجع بحبط اعمال کفّار در آخرت است یعنی: میائیم بآنچه کرده‌اند و آنرا غبار پراکنده گردانیم نظیر «أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ» ابراهیم: ۱۸. این لفظ دوبار بیشتر در کلام‌الله نیامده است.

هجد: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ» اسراء: ۷۹. هجود. بمعنی خواب وهاجد بمعنی خفته است «هَجَّدْتُهُ فَتَهَجَّدَ» یعنی خواب اورا ازبین بردم بعبارت دیگربیدارش کردم پس بیدار شد مثل مرّضته یعنی مرضش‌را از بین بردم، متهجّد کسی است که درشب نماز میخواند (راغب).

یعنی: مقداری‌ازشب‌را باخواندن قرآن بیدارباش‌مثل «يٰا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّيْلَ إِلاّٰ قَلِيلاً» مزمل: ۱و۲. آیه ترغیب بنماز شب است وتفصیل آن در«نفل» گذشت. این کلمه فقط یکبار درقرآن مجید آمده است دراقرب الموارد نقل شده «تهجّدالقوم: استیقظوا للصلاة اوغیرها».

هجر: راغب گوید: هَجْر وهِجْرٰان آنست که انسان از دیگری جدا شود خواه‌بابدن‌یابازبان یاباقلب. درلغت آمده: «هَجَرَ الشَّيْءَ: تَرَكَهُ وَأَعْرَضَ عَنْهُ». طبرسی آنرا قطع مواصلات گفته است.

«وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا» مریم: ۴۶. مدّتی دراز ازمن دورشو. «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدّثر: ۵. ازتزلزل بدوروباش «فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ» نساء: ۳۴. زنان‌را موعظه کنید و در خوابگاهها ازآنها جدا شوید.

«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سٰامِراً تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ۶۷. هُجْر (بروزن قفل) بمعنی هذیان است «هَجَرَ فِي نَوْمِهِ وَمَرَضِهِ هَجْراً: خلط وهذی» راغب گوید: «أَهْجَرَ فُلاٰنٌ» یعنی از روی قصد هذیان گفت و «هَجَرَ الْمَرِيضُ» یعنی مریض ازروی عدم قصد هذیان گفت. معنی‌آیه چنین میشود: دربارهٔ قرآن تکبّر میکردید وشبانه دربارهٔ آن هذیان وپریشان میگفتید. بعضی آنرا کنارشدن وعدم انقیادگفته‌اند.

بقول مجمع کلام هذیان‌را از آن هُجْر گویند که شأنش مهجور ومتروك بودن است درآیهٔ «وَقالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» فرقان: ۳۰. مهجور ظاهراً بمعنی متروك است و بعضی آنرا هذیان گفته‌اند. آیات ماقبل نشان میدهند که آنحضرت این کلام‌را درآخرت بعنوان شکایت خواهد گفت.

***

مهاجرت: اصل مهاجرت بمعنی متارکهٔ غیر است و درعرف هجرت ازمحلّی است بمحلّ دیگر ودرعرف قرآن هجرت از دارکفر است بدار ایمان مثل هجرت از مکّه بمدینه دراوائل اسلام «اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ» بقره: ۲۱۸. «وَمَنْ یُهاجِرْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُراغَماً کَثِیراً وَسَعَةً» نساء: ۱۰۰. این آیات وتمام آیات دیگر راجع بهمان مطلب است که گفته شد. حتی دربارهٔ ابراهیم ﷺ که فرمود: «وَقالَ اِنِّی مُهاجِرٌ اِلٰی رَبِّی» عنکبوت: ۲۶.

طبرسی فرموده: مهاجران‌را بجهت قطع مواصلت وترك قوم و محلشان مهاجر نامیده‌اند وعلت آمدن بامفاعله آنست که هریك ازمهاجران مانند نظیر خویش ازوطن وقوم‌خود بریده و مصاحبت رسول خدا ﷺ را اختیار میکردند.

نگارنده گوید: بارهادراین کتاب گفته‌ایم وصاحب مجمع نیز متذکّر شده‌اند که مفاعله لازم نیست همیشه بین‌الاثنین باشد مثل «سافَرَ زَیْدٌ ـ عاقَبْتُ اللِّصَّ» درمهاجرت نیز اگر بین‌الاثنین نباشد مانعی نیست. دراینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:

۱

«اِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی اَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْاَرْضِ قالُوا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَاُولٰئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَساءَتْ مَصِیراً» نساء: ۹۷. یعنی آنانکه ملائکه آنهارا

درحال ظالم بود نشان قبض روح میکنند . گویند درچه کار بودید ؟ گویند ما مقهور و بی‌چاره بودیم (کفّار واوضاع محیط مانع از آن بود که مسلمان زندگی کنیم و دستور خدارا بکاربندیم) ملائکه گویند : مگر زمین خدا وسیع و بزرگ نبود که، هجرت بکنید (آیا دراین زمین پهناور جائی نبود که بآنجا مهاجرت کرده وخدای خویش را بندگی کنید؟!) اینگونه مردم جایشان آتش است .

این آیه و آیهٔ مابعد آن در «ضعف» دربحث مستضعفین مورد بررسی قرار گرفته است واین آیه روشن میکند: هرجاکه انسان نتوانست بدین خویش عمل کند باید از آن محلّ کوچیده درمحلّ دیگری که از جهت مراسم دینی مناسب است اقامت گزیند و گرنه پیش خدا معذور نخواهد بود، درصدر اسلام وظیفهٔ مسلمین آن بود ازمکّهٔ معظّمه که درتصرّف مشرکان بود کوچیده وبمدینهٔ منوّره روی آورند این حکم همواره بقوّت خود باقی است .

۱

در بارهٔ آیهٔ «وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَ الْاَنْصارِ وَالَّذینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ ... » توبه : ۱۰۰. در «سبق» مفصّلاً بحث شده است آیا «المهاجرین» دراین آیه فقط شامل آنهاست که بمدینه پس ازرسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت کردند یامهاجرین حبشه‌را نیزشامل است ؟

بنظرمیآیدمراد مهاجرانی است که پس ازمهاجرت آنحضرت ، بمدینه هجرت کردند و مهاجران حبشه نیز آنگاه‌که بمدینه آمدند مشمول آن شدند وباحتمال قوی میشود گفت که وصف مهاجرت بآنها که بحبشه رفتند دوبار شامل میشود و ازاوّل داخل درعموم‌اند.

قرائت مشهور در « وَالْاَنْصارِ » بکسرراء است عطف به «المهاجرین» مراد ازسابقون قهراً کسانی‌اند که درایمان بخدا ورسول از همه سابق وجلوتر بودند « وَالَّذینَ اتَّبَعُوهُمْ

بِإِحْسانٍ» ظاهراً شامل همهٔ مسلمین تاروزقیامت است . سابقون اوّلون درردیف اوّل و تابعان باحسان درردیف دوّم واقع‌اند واین هردو دسته بشرط آنکه تاآخرعمر درایمان ثابت باشند مورد رضایت خداوند میباشند یعنی : آنانکه از مهاجرین دراوّل باسلام سبقت کرده‌اند وآنانکه از انصار دراوّل باسلام سبقت کرده‌اند و آنانکه بانیکی از آنها پیروی کرده‌اند خدا ازهمهٔشان راضی است . تمام مطلب در « سبق» دیده شود . درالمیزان گفته : دو قسمت اوّل منطبق میشود برآنانکه قبل از هجرت بآنحضرت ایمان آورده وپیش از جنگ «بدر» بمدینه هجرت کرده وآنانکه جلوتر ازهمه درمدینه ایمان آورده وآنجارا برای خانهٔ اسلام آماده کردند .

۳

مهاجرت وترك دیار درراه خدا یکی از صفات بندگان واقعی خدا ویك نوع تکامل وترقی است که آیات کثیری آنرا مدح کرده است وحتی دربارهٔ زنان نیز آمده: «إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ » ممتحنه : ۱۰ . ایضاً «وَبَناتِ خالاتِكَ اللّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ» احزاب : ۵۰.

هجع: هُجُوع بمعنی خواب در شب است . درمفردات و صحاح وقاموس آمده : «الْهُجُوعُ : اَلنَّوْمُ لَيْلاً»درمصباح نیزچنین است طبرسی نیز چنان فرموده است .

«كانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ. وَبِالْأَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ »ذاریات: ۱۷ـ۱۸ .

بنظرمیاید که « ما » زاید وبرای تأکید است و«يَهْجَعُونَ» خبر «كانُوا» و «قَلِيلاً » ظرف متعلق به «يَهْجَعُونَ» میباشد علی هذا تقدیر آن « كانُوا يَهْجَعُونَ فِي قَلِيلٍ مِنَ اللَّيْلِ» است .

درالمیزان گوید : اگر قلیل من‌اللیل راجع بمجموع زمانی باشد که همه‌اش شب‌است معنی این‌میشود که :مقدارکمی‌ازشب‌را میخوابیدند

و اکثر آنرا نمازمیخواندند و عبادت میکردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست که در بعضی از شبها همه‌اش را میخوابیدند و نماز شب از آنها فوت میشد ولی دربیشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جزدربعضی ازشبهااز آنهافوت نمیشد.

بنظرمیآیدوجه ثانی متخذّاز روایتی است که درمجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولی مراد آنست که: کمتر شبی بر آنها میگذشت که در آن نماز نخواندندو این از ابی‌عبدالله علیه‌السلام نقل شده است.

ظاهراً مراد از آیه همان است که از آنحضرت نقل شده وگرنه درهمه شبهای عمر نخوابیدن جز اندکی همه را میسّر نیست ومؤیّد آن آخرین آیه از سورهٔ مزمّل است که در ضمن آن فرموده: «عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ....» این لفظ تنهایکبار در قرآن مجید آمده‌است.

هد: «تَكادُ السَّمٰواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً» مریم: ۹۰. هدّ منهدم کردن و منهدم شدن است با شدّت صوت. «اَلْهَدُّ: اَلْهَدْمُ بِشِدَّةِ صَوْتٍ».

«هَدّاً» در آیه ممکن است درجای حال باشد بمعنی مهدوة و شاید مفعول و در تقدیر «تُهَدُّ هَدّاً» بساشد یعنی: نزدیك است از نسبت فرزند بخدا آسمانها پاره‌پاره شود و زمین شکافته شده وکوهها ساقط و منهدم گردند. این لفظ فقط یکبار در کلام‌الله آمده است.

هدم: «وَلَوْلا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ...» حج: ۴۰. هدم بمعنی شکستن وخراب کردن است یعنی: اگر نه این بود که خدا بعضی از مردم را ببعضی دفع میکند، هر آینه صومعه‌ها و کلیساها ومعابد یهود ومساجدمنهدم و خراب میشدند این آیه در «بیع» بررسی شده است و این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

هد هد: شانه بسر. ماجرای این

پرنـدهٔ پـر معلومات و سلیمان ﷺ در سورهٔ نمل آمده‌است . درحالات سلیمان و در «خباء» ذکر آن گذشت ولی دراینجا همهٔ آنچه دربارهٔ آنست نقل و مختصراً بررسی میشود:

«وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ مالِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ . لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ» نمل: ۲۰ و۲۱. و سلیمان از حال پرندگان جویاشد (این کاردر ضمن لشکرکشی بمملکت سباء بود) گفت چراهدهدرانمی بینم مگر دراینجا نیست (چون دانست که هدهد درآنجا حاضر نیست) گفت در اثر این غیبت اورا عذاب سختی خواهم کرد (بال وپرش را میکنم) یا اورا سر می‌برم مگر اینکه دلیل روشنی برغیبت خـود بیاورد.

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ . وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ ...» نمل: ۲۲ـ۲۴ یعنی: سلیمان کمی منتظر ماند وهدهد آمد و گفت دانستم آنچه راکه‌ندانسته‌ای ازقوم‌سباء خبرراستی بتو آورده‌ام . زنـی بآنها حکـومت میکند، از وسائل زندگی و حکومت همه چیزدارد مخصوصاً تختی بزرگ دارد . او وقومش را دیدم که بآفتاب پرستش وسجده‌میکنند وشیطان‌اعمال زشتشان را خوب جلوه‌داده و از راه خدا بازشان داشته است.

«أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ . اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل :۲۵ و۲۶. یعنی شیطان آنها رامانع شده‌ازاینکه‌سجده کنندخدائی راکه‌پنهان‌را درآسمانهاو زمین‌ظاهرمیکند. رجوع‌شودبه«خباء» و میداندآنچه راکه‌در پنهان‌میداریدو آشکارمیکنید خدا، جزاومعبودی‌نیست و او صاحب تخت بزرگ‌وحکومت عظیم است.

«قالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ

اَلْکاذِبینَ. اِذْهَبْ بِکِتابی هٰذا فَاَلْقِهِ اِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا یَرْجِعُونَ» نمل: ۲۷ و ۲۸.

یعنی: سلیمان فرمود بزودی می بینیم که راست گفته‌ای یا از دروغگویانی این نامهٔ مرا ببر و بطرف آنها بیانداز و در کنار باش و به بین چه جوابی میدهند.

قضیّهٔ هدهد و سلیمان علیه السلام در اینجا ختم میشود و از آیات روشن میشود که هدهد از یك دانشمند ممتاز بیشتر میداند و از رموز کائنات مطلّع است و ازبشر درعلم خویش صدها مراحل پیشرفته‌تر است در «نمل» گفته شد که مورچگان ما انسانها را با اسم ورسم میشناسند وبشر با آنهمه زحمت در شناختن این حشرهٔ عجیب هنوز بآنچه قرآن فرموده نرسیده است دربارهٔ هدهد مطلب از آن هم دقیقتر است. نکات مستفاد از آیات بقرار ذیل است:

۱ ـ هدهد با سلیمان سخن گفته و مافی الضمیر خویش را اظهار داشته و سلیمان بدان پی برده است و هدهد در ردیف لشکریان او بوده و باو در لشکر کشی کمك میکرده است در حالات سلیمان گفته شد که بتصریح قرآن آنحضرت زبان پرندگان را میدانست.

۲ ـ هدهد ازقوم سباء بسلیمان خبر آورد و گفت زنی پرساز وبرگ بآنها حکومت میکند، آنها آفتاب پرستند شیطان آنها را فریب داده است.

به بینید این پرنده چطور بسلیمان گزارش میدهد وچطور مثل یك تربیت یافته و دوره دیده سخن میگوید وعمل آنهارا بشیطان نسبت داده و تقبیح میکند.

۳ ـ مهمتر اینکه میگوید: خدائی را که پنهان شدهٔ آسمانها وزمین را خارج میکند و نهان و آشکار را میداند پرستش نمیکنند در این باره رجوع کنید به «خباء» آیا هدهد میداند که برق در میان ابرها نهان است و خدا آشکار میکند؟ عسل در گلها نهان است، شیر درعلفها و کاهها نهان است، حبوبات و میوه‌ها در ذرّات آب وهوا وخاك نهان‌اند خدا اینها را خارج و ظاهر

میکند آیا هدهد اینها را میگوید ؟! جز اینها سخنش محملی ندارد میگوید خدائیکه از ظاهر و باطن کارهای شما باخبر است آیا همهٔ مردم دارای اینگونه معلوماتند یا فقط خواصّ؟!

۴ـ سلیمان علیه السلام باو میگوید: نامهٔ مرا ببر و ببین چه جوابی خواهندداد قهراً گفتگوهای آنها را می‌شنیده و میفهمیده‌است. این پرنده‌نامه‌بر و مخبر آنحضرت بوده‌است بادیدن این آیات وحقائق قهراً بیاد این آیه میافتیم که «وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸. نگارنده گوید: «سُبْحانَکَ اَللّهُمَّ وَ بِحَمْدِکَ اَشْهَدُ اَنَّکَ ما فَرَّطْتَ فی کِتابِ الْکَوْنِ مِنْ شَیْءٍ».

هدی: (بفتح اول وضمّ آن) و هدایت بمعنی ارشاد و راهنمائی است از روی لطف وخیرخواهی. درصحاح و قاموس درمعنای هدی (بضمّ اوّل) گفته : « اَلْهُدی: اَلرَّشادُ وَ الدَّلالَةُ » یعنی هدی بمعنی هدایت یافتن وهدایت کردن است ولی دیگران فقط دلالت گفته‌اند.

در مجمع گفته : هدایت در لغت بمعنی ارشاد و دلالت بر شیء است . بقول راغب آن دلالت و راهنمائی از روی لطف است و درباره «فَاهْدُوهُمْ اِلی صِراطِ الْجَحیمِ» و غیر آن گوید : برسبیل تحکّم است.

اهتداء: بمعنی هدایت یافتن وقبول هدایت است « فَمَنِ اهْتَدی فَاِنَّما یَهْتَدی لِنَفْسِهِ» یونس: ۱۰۸. اینك مطالبی در این زمینه:

هدایت عامه و تکوینی

هدایت تکوینی وعمومی آنست که خداوند بوسیلهٔ عقل و فهم و فکر و وجدان و غرائز که در وجود انسان و حیوانات نهاده آنها را براههای زندگی و تدبیر و ادارهٔ امور خویش هدایت و رهبری فرموده است یك مورچه و موریانه مثلاً بنظام زندگی خود و راههای آن همانطور آشناست که انسان متمدن آشناست و بلکه دربعضی از چیزها از انسان آشناتر است.

ولـی انسان گـذشته از راههـای زندگی براههای خوب و بد، عدل و ظلم، کمك و آزار و غیره نیزتکویناً هدایت شده است گر چه ایـن چیزها باحتمال نزدیك بیقین در جنبندگان دیگر نیز هست ولی ماپی نبرده‌ایم.

«قالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ» طه : ۵۰. این آیه جواب موسی ﷺ است بفرعون ظاهراً مفعول «هَدیٰ» همان «کُلَّ شَیْءٍ» و تقدیر آن «ثُمَّ هَدیٰ کُلَّ شَیْءٍ» است اگر خلق در آیه بمعنی تقدیر و اندازه گیری باشد منظور آنست که: خدا هرچیز را اندازه گرفت و هر چیز را باندازهٔ خویش و طریق زندگی و بقایش هـدایت نمود در اینصورت آیه مثل «وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدیٰ» اعلی : ۳. خواهد بود، و اگر اعطاء خلق بمعنی آفریدن باشد معنا این میشود که خدا هرچیز را آفرید و براههای زندگی و سعادت و شقاوت و کمـال وجـود رهبری فرمود.

لفـظ «کُلَّ شَـیْءٍ» شامـل همـهٔ موجودات حتی جمادات نیز میباشد در اینصورت باید گفت: همهٔ آنها شعور دارند و براههای کمال خویش هدایت شده‌اند وایـن عجیب نیست زیرا همهٔ موجودات خدا رابزبانی تسبیح میکنند که ما بآن واقف نیستیم «وَإِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» اسراء : ٤٤. چیزیکه خدایش را تسبیح میکند قهراً هدایت هم شده است.

آیهٔ «الَّذِی خَلَقَ فَسَوّیٰ وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدیٰ» که گذشت نظیر این آیه‌است. ظاهراً مراد از «عهدالله» در بعضی آیات قرآن همان هدایت تکوینی است که فرمود: «الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ» بقره: ۲۷ـ رعد: ۲۵ و درمحـل خود گفته شده: عهد هدایت تکوینی و میثاق که محکم کردن عهد است هدایت تشریعی است که عهد تکوینی بوسیلهٔ عهد تشریعی محکم شده است.

هدایت تشریعی وخاصه

آن همانست که بوسیلهٔ انبیاء علیهم السلام نسبت ببشر انجام گرفته است «وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ» فصلت: ۱۷. «فَرِیقاً هَدیٰ وَ

«فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ» اعراف : ۳۰. «وَاللهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» بقره : ۲۱۳. از خاص بودن آنها میفهمیم که منظور هدایت خاص و هدایت تشریعی است.

در آیهٔ «وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ» بلد: ۱۰. «اِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً» انسان: ۳. شاید هردو هدایت منظور باشد.

تعدیهٔ هدایت

در صحاح گوید تعدیهٔ آن بدو مفعول مثل «هَدَیْتُهُ الطَّرِیقَ» لغت اهل حجاز است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند مثل «هَدَیْتُهُ اِلَی الطَّرِیقِ» در مصباح و اقرب الموارد نیزاولی را لغت اهل حجاز دانسته و گویند: درلغت دیگران با «الی» و لام باشد مثل «هَداهُ لِلطَّرِیقِ وَاِلَی الطَّرِیقِ» در قاموس هرسه رانقل و بلغت حجاز اشاره نکرده است همچنین طبرسی ذیل آیهٔ «یَهْدِی بِهِ کَثِیراً» بقره : ۲۶. راغب گوید : هدایت در مواضعی با «الی» متعدی شده‌است.

نگارنده گوید: نمونهٔ مواضع سه گانه بقرار ذیل است: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» فاتحه : ۶ «اِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ» اسراء : ۹. «وَاِنَّکَ لَتَهْدِی اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» شوری: ۵۲.

در کشاف ذیل «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» گوید : هدی دراصل بالام و الی متعدی میشود. طبرسی در جوامع الجامع آنرا پذیرفته است.

علی هذا: قول بعضی که گفته‌اند اگر هدایت بنفسه متعدی باشد بمعنی ایصال بمطلوب است وجز بخدا نسبت داده نمیشود مثل «وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» عنکبوت : ۶۹. و اگر بحرف باشد بمعنی ارائة الطریق است و آن گاهی بقرآن نسبت داده مثل «اِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ» اسراء: ۹. وگاهی به پیغمبر «وَاِنَّکَ لَتَهْدِی اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» شوری: ۵۲. چنانکه سید شریف جرجانی در حاشیهٔ کشاف از بعضی نقل کرده ، مبنای صحیحی ندارد.

باین قول استدلال کرده و گفته‌اند: دربارهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده «اِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ

یَشاءُ» قصص: ۵۶. هدایت نفی‌شده‌از آنحضرت ایصال بمطلوب است و گرنه ارائهٔ طریق از کارهای آنحضرت است. ولی ظاهراً مراد نفی استقلال درهدایت است یعنی: بدون مدد خدا نتوانی کسی را هدایت کنی ولی‌خدا درهدایت مستقل است «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» ایضاً در انسان نیز متعدی بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون «يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ» غافر: ۳۸. وقول ابراهیم عليه السلام «فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيّاً» مریم: ۴۳.

تحصیل حاصل

درباره: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» فاتحه: ۶. اشکال کرده‌اند بـاینکه طلب هدایت از کسیکه هـدایت شده تحصیل حاصل است حال آنکـه همه درنماز وغیر نماز ازخداطلب‌هدایت کـرده و میگوئیـم: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ»؟

درجواب گفته‌اند: این سؤال از شخص هـدایت یافته طلب زیـادت هدایت است چنانکه فرموده: «وَيَزِيدُ اللّٰهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً» مریم: ۷۶. ایضاً گفته‌اند مراد پیوسته بودن در هدایت است در کشاف وجوامع الجامع از علی عليه السلام نقل‌شده: «اِهْدِنا: ثَبِّتْنا» یعنی مـا را در راه راست پایـدار و ثابت گردان. و در جواب دیگر گفته‌اند: مارادر آینده هدایت کن چنانکه در گذشته کرده‌ای.

ناگفته نمانـد: هدایت یکـی از فیوضات‌الهی است‌که هرآن بواسطهٔ علل قابل قطع است وادامـهٔ آن بسته بافاضهٔ خدا است نظیر روشن بـودن لامپ کـه محتاج بادامهٔ جریان برق است‌و هرآن که‌جریان برق قطع‌شود روشن بودن لامپ امکـان ندارد لذا طلب هدایت از خدا هرآن‌و برای‌هر کس لازم است چون در هرلحظه که خدا دست باز دارد هدایت قطع شده و شخص در ضلالت خواهـد افتاد. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. «وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» تکویر: ۲۹. این سخن نظیر آنستکه

از علی علیه السلام نقل شد.

مطلب دیگر

راجع ببعض اصناف انسان آمده که خدا هدایتشان نمیکند مثل: «فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ» بقره: ۲۵۸. «لاٰیَقْدِرُونَ عَلیٰ شَیْءٍ مِمّا کَسَبُوا وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرینَ» بقره: ۲۶۴. ایضاً آیهٔ «وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاسْمَعُوا وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ» مائده: ۱۰۸. و نیز «اَنَّ اللّٰهَ لاٰیَهْدِی کَیْدَ الْخائِنینَ» یوسف: ۵۲.

از این آیات روشن میشود که خدا ظالمان، کافران، فاسقان و خائنان را هدایت نمیکند حال آنکه هدایت باید شامل حال آنها شود و اینکه خدا هدایتشان نمیکند یعنی چه؟

بنظر نگارنده: چنانکه از ماقبل جمله‌های «لاٰیَهْدی» استفاده میشود منظور آنست که خداوند کافران را در کفرشان هدایت نمیکند یعنی کفر برای آنان مایهٔ نجات نمیشود بعبارت دیگر: ظلم وفسق وخیانت راهی است برخلاف حق و در آن هدایت نیست بلکه ضلالت و شقاوت است.

مثلاً در آیهٔ اول خواندیم: «فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ» یعنی کافر مبهوت و مغلوب شد چرا؟ بعلت آنکه در مقابله با ابراهیم ظلم میکرد و در ظلم هدایت نیست، ظلم بیراهه است وخدا دربیراهه هدایت قرارنداده است. ودرآیه «وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاسْمَعُوا وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ» یعنی متقّی و حق شنو باشید هدایت در آنست ولی درفسق هدایت نیست وخدا فاسقان را درفسقشان هدایت نمیکند زیرا فسق راه ضلالت است نه هدایت.

ولی این مخالف با آن نیست که خداوند بطریق عموم همه را هدایت و راهنمائی کند چنانکه فرموده: «وَاَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ» فصلت: ۱۷. «وَلَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدیٰ» نجم: ۲۳. «اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً» انسان: ۳. در این آیات انسان بماهو انسان درنظر است که مورد هدایت و راهنمائی خداست.

هَدْی: (بروزن فلس) قربانی. و

آن مخصوص بیت‌الله‌الحرام و قربانی حجّ‌است. و غیر آن اُضحیّه نامیده میشود بنظر میآید علّت این تسمیه آنست که قربانی احترام و اکرامی است‌نسبت به کعبه که درهدی‌وهدایت معنای اکرام‌و لطف هست ویا بجهت آنست که به کعبه و حرم سوق داده میشودمثل «هُدِیَ‌الْعَرُوسِ‌اِلیٰ‌بَعْلِها» که بمعنی بردن و سوق دادن عروس بشوهرش است.

«وَلاتَحْلِقُوارُؤُسَكُمْ‌حَتّیٰ یَبْلُغَ‌الْهَدْیُ مَحِلَّهُ» بقره: ۱۹۶. سرهای خویش را نتراشید تا قربانی بمحلّش برسدهدی مجموعاً هفت باردرقرآن مجیدآمده وهمه راجع‌بقربانی‌حجّ وعمره‌است. واحد آن هدیه است مثل تمروتمره و جمع آن هدّی بر وزن فعیل است چنانکه در مجمع گفته است.

هدیه: هدّیه‌را چنانکه ازمفردات بدست میآید از آن هدیّه گویند که لطف‌ومرحمتی‌است از بعضی ببعضی «وَاِنّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ‌الْمُرْسَلُونَ» نمل: ۳۵. من‌تحفه‌ای بآنهاخواهم‌فرستادتابه‌بینم‌فرستادگان با چه برمیگردند.

هَرَب :(بفتح هـ ـ ر) فرار کردن گویند «هَرَبَ‌هَرْباً: فَرَّ» . «وَاَنّاظَنَنّا اَنْ‌لَنْ‌نُعْجِزَاللهَ‌فِی‌الْاَرْضِ‌وَلَنْ‌نُعْجِزَهُ‌هَرَباً» جنّ: ۱۲. ماٰدانستیم که هرگز خدا را در زمین عاجز نتوانیم نمود و نیز با فرار کردن اورا عاجز نتوانیم کردکه او هرجا باشیم مارا درك میکند ، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده‌است.

هاروت: « وَ ما اُنْزِلَ عَلَی‌الْمَلَكَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ» بقره: ۱۰۲. در بارهٔ این اسم در«ماروت ـ مرء» بررسی شده است. و یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

هرع: « وَجاءَهُ قَوْمُهُ یُهْرَعُونَ‌اِلَیْهِ‌وَ مِنْ قَبْلُ‌كانُوایَعْمَلُونَ‌السَّیِّئاتِ » هود: ۷۸. راغب‌گوید: هرع‌واهراع یعنی سوق بشدت و ترساندن در مجمع و صحاح گوید : اهراع بمعنی اسراع و شتاب است . یعنی: قوم لوط در حالیکه میشتافتند بسوی او آمدند (گوئی شهوت و نفس‌امّاره آنها را

بسرعت میراند) و از پیش بدکار بودند و از کار بد شرم نداشتند.
«اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالّینَ. فَهُمْ عَلی آثارِهِمْ یُهْرَعُونَ» صافات: ۶۹ و ۷۰ آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در پیروی آنها شتاب میکنند این کلمه تنها دو بار در کلام الله آمده است.

هارون: ؑ. از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی ؑ است، نام مبارکش نوزده بار در کلام الله مجید یادشده زیرا مراد از «یا اُخْتَ هارُونَ ما کانَ اَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» مریم: ۲۸. هارون برادر موسی نیست.

هارون لفظ غیرعربی است وبمعنی کوه نشین یا نورانی میباشد چنانکه هاکس در قاموس خود گفته است. اینك مطالبی دربارهٔ آنحضرت:

۱

هارون ؑ پیغمبر و مورد وحی خداوند بوده است «وَ اَوْحَیْنا اِلی اِبْراهیمَ وَ اِسْمعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْباطِ وَ عیسی وَ اَیُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَیْمانَ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳. ایضاً آیهٔ «ثُمَّ اَرْسَلْنا مُوسی وَ اَخاهُ هارُونَ بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبینٍ» مؤمنون: ۴۵. و نیز «وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا اَخاهُ هارُونَ نَبِیّاً» مریم: ۵۳. و از آیهٔ زیر روشن میشود که شریعت مال هر دو بوده «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً وَ ذِکْراً لِلْمُتَّقینَ» انبیاء: ۴۸. ایضاً «وَ آتَیْناهُمَا الْکِتابَ الْمُسْتَبینَ» صافات: ۱۱۷.

۲

ولی ظاهر آنست که در عین نبوّت، وزیر و معین موسی ؑ بوده و از روایتیکه نقل خواهد شد معلوم میشود موسی وحی را باو ابلاغ میکرده است امّا ظاهر آیات گذشته وحی معمولی است.

موسی ؑ او را بعنوان وزیر از خدا میخواهد «وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ اَهْلی. هارُونَ اَخی. اُشْدُدْ بِهِ اَزْری. وَ اَشْرِکْهُ فی اَمْری» طه: ۲۹ـ۳۲. جملهٔ «وَ اَشْرِکْهُ فی اَمْری» با جواب آن «قالَ قَدْ اُوتیتَ سُؤْلَكَ یا مُوسی» مفید آنست که شریك نبوت بوده همچنین آیهٔ «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ اَخاهُ هارُونَ وَزیراً» فرقان: ۳۵. که اعطاء کتاب بموسی

نسبت داده شده.

۳

آنجناب مورد تمجید خدای متعال است که فرماید «سَلامٌ عَلىٰ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ» و ایضاً دربارهٔ او وبرادرش آمده : که خدا بهر دو برادر منّت گذاشت و یاریشان فرمود، و ازنیکو کاران وازبندگان مؤمن‌اند (صافات: ۱۱۴ـ۱۲۲) واواز «الَّذینَ أنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ» است (مریم: ۵۸) و در سورهٔ انعام از آیهٔ ۸۴ تا ۸۹ در جملهٔ پیامبرانی ذکر شده که آنها محسنان، صالحان، برگزیدگان، هدایت شدگان و صاحبان کتاب و حکم و نبوّت‌اند.

ونیز آنبزرگوار بهنگام عزیمت موسی بمیقات جانشین آنحضرت در بنی‌اسرائیل بود. چنانکه فرموده: «وَقٰالَ مُوسىٰ لِأَخِیهِ هٰارُونَ اخْلُفْنی فِی قَوْمی وَ أَصْلِحْ وَ لاٰتَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدینَ» اعراف: ۱۴۲.

۴

هارون باموسی برادر پدرومادری بودند و اینکه درسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۵۰ وطه: ۹۴ هارون بموسی «یٰابْنَ اُمَّ» ای‌پسر مادرم میگوید، گفته‌اند بجهت تحریك عاطفهٔ موسی بوده است در تفسیرصافی ازکافی‌از امیرالمومنین علی علیه السلام نقل کرده که هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند. درمجمع و جوامع الجامع از حسن مفسّر نقل کرده: والله برادر پدر و مادری بودند ولی هارون پسر مادرم گفت که آن در تحریك عاطفه ابلغ است. بیضاوی نیزپدرومادری‌بودن آنهاتصریح کرده است.

۵

در تفسیرالمیزان سورهٔ قصص ازتفسیر قمی نقل کرده : راوی گوید بامام باقر علیه السلام گفتم: موسی چقدر ازمادرش جدا بود که خدا او را بمادرش برگردانید؟

فرمود: سه روز.

گفتم: هارون برادرپدر و مادری موسی‌بود ؟ فرمود: آری. نمیشنوی که خدا فرماید «یٰابْنَ اُمَّ لاٰتَأْخُذْ بِلِحْیَتی وَلاٰبِرَأْسی»؟

گفتم: سنّ کدام یك بیشتر بود ؟

فرمود: هارون.

گفتم: وحی بهردو نازل میشد؟ فرمود: وحی بموسی نازل میشد و او بهارون میرساند.

گفتم: بفرمایید آیا احکام و حکومت و امرو نهی مال هر دو بود؟ فرمود: موسی با پروردگارش مناجات میکرد و علم را مینوشت و میان بنی اسرائیل قضاوت میکرد و چون برای مناجات میرفت هارون جانشین او بود.

گفتم: کدام یك زودتر از دنیا رفت؟ فرمود: هارون پیش ازموسی وفات کرد هردو در بیابان «تیه» از دنیا رفتند.

گفتم: موسی فرزندی داشت؟ فرمود نه فرزند ونسل از هارون بود.

المیزان گوید: آخر روایت با روایات دیگر که دلالت بر فرزندداشتن موسی میکنند مخالف است. تورات فعلی نیزحکایت از اولاد موسی دارد.

نگارنده گوید: استدلال امام علیه السلام از آیه برپدر و مادری بودن آندو وجهش معلوم نشد والله اعلم. مختصر این روایت را درصافی ذیل آیه «یَابْنَ أُمَّ» اعراف: ۱۵۰ نقل کرده است.

۶

تورات فعلی در سفر خروج باب سی ودو ساختن گوساله را که سامری ساخته بود بهارون علیه السلام نسبت داده هاکس در قاموس خود آنرا تصدیق کرده وضمن تعریف ازهارون آنجناب را بضعف وسستی نسبت داده است. این از تورات محرّف و نویسندهٔ قاموس آن بعید نیست «سَلامٌ عَلیٰ مُوسیٰ وَ هٰارُونَ ـ وَسَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ».

• «یٰا اُخْتَ هٰارُونَ مٰا کٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمٰا کٰانَتْ أُمُّكِ بَغِیّاً» مریم: ۲۸. این آیه خطاب قوم است بمریم آنگاه که عیسی را پیش مردم آورد یعنی: ای خواهر هارون پدرت بدکار و مادرت زناکار نبود پس این بچه را از کجا آوردی و مرتکب چنان کار شدی؟! درمجمع فرموده: بقولی هارون مرد صالحی بود که صالحان را باو نسبت میدادند (پس مراد از اخت انتساب است) بقولی هارون

برادر پدری مریم بود. بقولی مراد نسبت بهارون برادر موسی است و بقولی هارون مرد بدکاری بود که بدان را باو نسبت میدادند.

هزء: هزء و هزو بمعنی مسخره کردن است که حکایت از استخفاف مسخره‌شده دارد، اوّلی بضمّ زاء آمده دوّمی بضمّ هردو.

استهزاء نیز بمعنی مسخره کردن است. «قُلْ أَبِاللهِ وَ آیاتِهِ وَ رَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ» توبه: ٦٥. بگو آیا بخدا و آیاتش و رسولش مسخره و شوخی میکردید؟!

«وَلا تَتَّخِذُوا آیاتِ اللهِ هُزُواً» بقره: ۲۳۱. «هُزُواً» بضمّ هاء وزاء یازده بار درقرآن مجید آمده وهمه مصدر بمعنای مفعول اند یعنی «مهزؤ به» و مسخره‌شده. که عبارت اخرای بی‌ارزش است.

راجع به «اَللهُ یَسْتَهْزِؤُ بِهِمْ» بقره: ۱۵. که نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مکر».

«اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِءِینَ» حجر: ۹۵. آیهٔ ماقبل این است «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ - اِنّا کَفَیْناکَ» یعنی آنچه را که امر میشوی آشکار کن و ازمشرکان روی گردان زیرا که ما از تو مسخره‌کنندگان را کفایت کردیم (بتو نتوانند آزاری رسانند) معلوم میشود که عدّه‌ای با نفوذ از مشرکان آنجناب را مسخره میکرده‌اند که خداوند در قبال آنها بآنحضرت تأمین‌داده است. درتفسیر عیاشی نقل کرده: آنها پنج نفر از قریش بودند: ولیدبن مغیرهٔ مخزومی، عاص بن وائل سهمی، حارث بن حنظله، اسودبن عبدیغوث، اسودبن مطلّب بن اسد. چون خدا فرمود «اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِءِینَ» آنحضرت دانست که خدا خوارشان کرده است و خدا آنها را بمرگ خوارکننده از بین برد.

درمجمع سوّمی را حرث بن قیس نقل کرده و آنگاه کیفیت نابودیشان را حکایت نموده است.

هَزّ: تکان دادن، حرکت دادن گویند: «هَزَّتِ الرِّیحُ الْاَغْصانَ» باد شاخه‌ها را تکان داد «وَهُزِّی اِلَیْکِ

بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً» مریم: ۲۵. تنهٔ نخل را تکان ده خرمای تازه بسوی تو میافکند. راغب آنرا تکان شدید گفته.

اهتزاز: تکان خوردن. «فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» حج: ۵. چون باران را برزمین نازل کنیم تکان میخورد و بالا میآید. «وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً» نمل: ۱۰. واینکه عصایت را بیانداز و چون انداخت، دید عصا حرکت میکند گوئی ماری است موسی از آن روبفرار گذاشت.

هزل: «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۳ و ۱۴. هزل بمعنی لاغر شدن است راغب گوید: هزل هر کلام بی‌فایده است. تشبیه شده به لاغری. طبرسی آنرا لعب گفته است یعنی: این قرآن کلامی قاطع است وشوخی نیست. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در وصف دنیافرموده: «جِدُّهَا هَزْلٌ» جدّی آن شوخی است. این لفظ فقط یکبار در کلام‌الله آمده است.

هزم: شکست دادن. «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» بقره: ۲۵۱. آنها رابیاری خداشکست‌دادند و داودجالوت‌راکشت. راغب گوید: اصل آن فشردن چیزی است تابشکند مانندفشردن خیك‌خشك «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ» قمر: ۴۵. بزودی آن جمع شکست خورده و فرار خواهند کرد.

«جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ» ص: ۱۱. «ما» برای تقلیل است «هُنَالِكَ» اشاره بمکان‌بعید است شاید مراد از آن «بدر» باشدکه ازمکّه‌بآنجااشاره شده است. که کفّار مکّه در آنجا شکست خوردند یعنی. اینها لشکری کم و شکست خورده‌اند در آنجا، و از احزابی هستند که در گذشته‌برعلیه پیامبران دسته بندی کردند.

هش: «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي» طه: ۱۸. هشّ یعنی تکان برگ درختان تا بریزند. راغب گوید: آن قریب است به هزّ درتحریك چیزی. و بر چیز نرم واقع

میشود مثل «هَشَّ الْوَرَقَ» تکان دادن برگ. یعنی: گفت آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ میتکانم. این لفظ فقط یکبار در قرآن عزیز آمده است.

هشم: شکستن. هَشَمَ الشَّیْءَ هَشْماً: کَسَرَهُ راغب گوید: آن شکستن چیز نرمی است مثل علف. گویند: «هَشَمَ عَظْمَهُ» استخوان اورا شکست هاشمه زخمی است که استخوان سر رامیشکند.

هشیم: خورد شده و شکستهٔ علف خشك و چوب «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ» کهف: ۴۵. علف زمین باآن بیامیخت سپس خشك و شکسته گردید که بادها آنرا پراکنده کنند. «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر: ۳۱. محتظر بصیغهٔ فاعل کسی است که برای باغ یاگوسفندان حظیره وآغلی از چوب وعلف میسازدیعنی ما برقوم صالح صیحه‌ای فرستادیم که در اثر آن مانند چوبهای شکستهٔ حظیره ساز شدند. ظاهراً مراد شکسته شدن چوبها در حین قطع از اشجار است نه شکسته شدن در آغل. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۲ فرموده: «أَوْ كَوَقْعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ» یامانند افتادن آتش درچوبها وعلفهای شکسته و خشکیده.

هضم: هضم بمعنی شکستن ونقص و غیره آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۰ آمده: «وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَظَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا» یعنی: بزودی دخترت بتوخبر خواهدداد از اجتماع امتت برخورد کردن وظلم او ویابر غصب حقش، این کلمه فقط دو بار درقرآن کریم آمده است:

۱ـ «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَلَا هَضْماً» طه: ۱۱۲. هضم در اینجا چنانکه در مجمع گفته بمعنی نقص است: «هَضَمَهُ نَقَصَهُ مِنْ حَقِّهِ» یعنی: هر که باایمان کارهای شایسته انجام دهد از ظلم و نقص خدا نه باو ظلم میکند ونه از اجرش میکاهد. نظیر «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْساً وَلَا رَهَقاً» جنّ: ۱۳. رهق(بفتح

ر ـ ه) چنانکه درصحاح گفته بمعنی ظلم است دراین آیه بخس بجای هضم ورهق بجای ظلم درآیهٔ مانحن فیه است یعنی : نه ازکاهش مزد میترسد ونه ازظلم .

۲ ـ «فِی جَنّاتٍ وَعُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِیمٌ» شعراء : ۱۴۷و ۱۴۸ .هضیم‌را متداخل گفته‌اند .

درصحاح گوید : « طلع هضیم» میوهٔ خرمارا آنگاه گویندکه‌ازقشرش خارج نشده ومتداخل و بعضی‌ببعضی منضم‌اند بقول بعضی مراد ازآن‌نرم ورسیده است چنانکه درمجمع و جوامع الجامع نقل کرده یعنی : درباغات و چشمه‌ها وکشتها ونخل هائی‌که میوهٔ آنها نرم ورسیده ویا رویهم چیده است .

هطع: هطع بمعنی شتاب وخیره شدن آمده ، اهطاع نیزبمعنی شتاب ودرازکردن‌گردن است طبرسی از احمدبن یحیی نقل‌کرده :

مهطع آنست‌که بـاذلت و ترس نگـاه میکنند و از آنچه می‌بینند دیده برنمیدارد ، دراقرب‌الموارد گفته فقط درصـورت خـوف اهطـاع میاید .

درصحاح گفته «اَهْطَعَ : مَدَّعُنُقَهُ وَصَوَّبَ رَأْسَهُ ـ اَهْطَعَ فِی عَـدْوِهِ : اَسْرَعَ » ونیز گفته : « هَطَعَ الرَّجُلُ » نگاه کرد و دیده از آن برنداشت .

«... یَوْمَ یَدْعُ الدّٰاعِ اِلٰی شَیْءٍ نُکُرٍ... مُهْطِعِینَ اِلَی الدّٰاعِ یَقُولُ الْکٰافِرُونَ هٰذٰا یَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: ۸. مهطعین‌درآیه ظاهراً بمعنی شتاب کنندگان است یعنی : روزی‌که دعوت‌کننده بعذاب ناپسند دعوت میکند ... مردم شتابان سوی دعوتگر شوند کافران گویند این روزسختی‌است .

• «مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لاٰیَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ . . . » ابراهیم : ۴۳ . مهطع درآیه ظاهراً کسی است که گردنش‌را دراز کند ، مقنع آنست که سربالاکند یعنی گردن کشیدگان وسرها بالا گرفته‌اند چنانکه پلکشان بهم‌نمیخورد. ایضاً درآیهٔ«فَمٰالِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ » معارج: ۳۶ .

هل: حرف استفهام است مثل «هَلْ يَراكُمْ مِنْ أَحَدٍ» توبه : ۱۲۷ . بیشتر وقوع آن درقرآن مجید برای تقریر است . خواه برای تنبیه باشد یانفی یاتکبیت چنانکه راغب گفته است . مثلا درآیات زیر تنبیه برنفی است . «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» مریم :۹۸. آیاکسی ازآنهارامییابی؟ یعنی نمییابی «وَاصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً» مریم : ۶۵. «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ» ملك: ۳ . دراین آیات تقریربرای‌نفی‌است.

***

دربسیاری از آیات بعد ازحرف هل لفظ «اِلاّ» آمده است مثل «هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلاَّ الْاِحْسانُ» رحمن: ۶۰. «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ تَأْوِيلَهُ» اعراف: ۵۳ . «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» انعام : ۱۵۸.

دراین آیات ظاهراً مراد از«هل» نفی است گوئی درمقام «ماء» نافیه است چنانکه دربعضی ازآیات‌بجای هل «ما» آمده است مثل «مايَنْظُرُونَ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً» یس : ۴۹ . «وَمايَنْظُرُ هؤُلاءِ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً» ص: ۱۴. علی‌هذا هل دراینگونه‌موارد برای تقریر نفی است . ابن‌هشام در مغنی‌گوید : معنای نهم هل آنست که ازآن نفی اراده میشود لذا درآیهٔ «هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلاَّ الْاِحْسانُ» حرف «الاّ» بخبر وارد شده است دراقرب‌الموارد این معنی‌را نقل وتصدیق کرده است درمجمع آنرا درآیهٔ فوق «لیس» ودرجلالین «ما» معنی نموده ودرآیهٔ «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» مجمع وبیضاوی وجلالین آنرا «مايَنْتَظِرُونَ» گفته‌اند.

***

«هَلْ أَتى عَلَى الْاِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» انسان : ۱. ابن‌هشام درمغنی گوید : معنای دهم هل آنست‌که بمعنی «قد» آید عده‌ای ازقبیل ابن‌عباس، کسائی وفراء آنرا درآیه«قد» معنی کرده‌اند ...زمخشری مبالغه‌کرده وگفته هل پیوسته بمعنی «قد» است واستفهام ازهمزهٔ مقدره

با «قد» فهمیده میشود وتقدیر «هَلْ أتی» «أَهَلْ أَتی» است (تمام شد).

طبرسی، زمخشری، بیضاوی، جلالین وغیرهم آنرا در آیهٔ فوق بمعنی «قد» گفته‌اند.

هلع: «اِنَّ الْاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً. اِذا مَسَّهُ الشَرُّ جَزُوعاً. وَاِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» معارج: ۱۹-۲۱. هلع (بروزن فرس) جزع و گرسنگی است چنانکه دراقرب‌الموارد است درصحاح و قاموس گفته: «اَلْهَلَعُ: اَفْحَشُ الْجَزَعِ» ودرقاموس هُلَع (بروزن صرد) را حریص گفته است.

علی هذا هَلُوع یعنی کم صبر و پر طمع. دراینصورت دو آیهٔ بعدی یعنی جزع بهنگام ضرروبخل بهنگام نعمت معنی هَلُوع است درمجمع‌البیان فرموده: «اَلْهَلُوعُ اَلشَّدِيدُ الْحِرْصِ اَلشَّدِيدُ الْجَزَعِ» درقاموس واقرب ـ الموارد گوید: هلوع کسی‌است که ازشرّ و ضرر مینالد و برمال حریص وبخیل میباشد این لفظ فقط یکبار درقرآن‌مجید آمده است یعنی: انسان کم صبروپرطمع خلق شده آنگاه که ضرربیند مینالد وآنگاه‌که مال یابد بخل میورزد «اِلاَّ الْمُصَلّينَ الَّذينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ».

هلك: هلاك دراصل بمعنی ضایع شدن‌وتباه‌گشتن است. چنانکه‌طبرسی ذیل «وَلاتُلْقُوا بِأَيْديكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ» بقره: ۱۹۵. گفته واضافه‌کرده: آن بودن چیزی است بطوریکه دانسته نیست‌کجا است. دراقرب‌الموارد گفته: بکار نمیرود مگردرمرگ بد. ازراغب نیز استفاده میشود که ذمّ درآن منظور است و آن عنقریب بررسی خواهد شد.

مَهلِك: (بروزن مغرب) مصدر میمی است بمعنی هلاکت. «وَجَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً» کهف: ۵۹. برای هلاکت آنـان وعده‌ای قراردادیم. «ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ ماشَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ» نمل: ۴۹. سپس بولیّ و جانشین او میگوئیم: ماشاهد مرگ خانوادهٔ اونبودیم وازمرگ آنها بی‌خبریم.

تَهْلُكَة: بقولی‌مصدر است بمعنی

هلاك و بقولی هرچیزی است که عاقبتش هلاکت باشد درکلام عرب مصدری بروزن تَفْعُلَة (مضموم اللام) نیست مگر این مضدر (مجمع) درصحاح نقل کرده تهلکه از نوادر مصدرهاو برغیر قیاس است. «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره : ۱۹۵. درراه خدا مال خرج کنید وخودتان‌را بهلاکت نیاندازید ونیکی کنید که خدا نیکوـ کاران‌را دوست میدارد. ظاهر آیه آنست که عدم انفاق درراه خدا القاء نفس درتهلکه است ولی قطع نظر از آن جملهٔ «لاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» یك قاعدهٔ کلّی است. اینك موارد استعمال این کلمه درکلام‌الله مجید :

مرگ عادی

ازجملهٔ موارد این کلمه درقرآن مجید مرگ معمولی است چنانکه دربارهٔ یوسف ﷺ آمده : «وَلَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّا جاءَكُمْ بِهِ حَتّى إِذا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً» مؤمن: ۳۴. ایضاً آیهٔ «إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ» نساء : ۱۷۶. ونیز «وَما يُهْلِكُنا إِلاَّ الدَّهْرُ» جاثیه : ۲۴. وهمچنین «إِنْ أَرادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ» مائده : ۱۷. درهمهٔ این آیات هلاك بمعنای مرگ معمولی است.

درالمنار ذیل «إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ ...» گوید لفظ هلاك ازچند قرن باینطرف بکارنمیرود مگردرمقام تحقیر وقرآن آنرا دراین آیه ودرآیهٔ دیگر که دربارهٔ یوسف ﷺ آمده «حَتّى إِذا هَلَكَ ...» درمرگ مطلق بکاربرده است.

نگارنده گوید علی هذا هلاك درزمان نزول قرآن بمرگ مطلق وغیرآن اطلاق میشده و اعتبار ذمّ وتحقیر درآن از مستحدثات میباشد وشاید ازاین جهت است که طبرسی رحمه‌الله وغیره دربارهٔ آن‌چیزی‌نگفته و درآیات فوق مرگ مطلق معنی کرده‌اند. راغب که قید ذمّ را لازم دانسته علت استعمال آنرا درمرگ

مطلق بکتاب دیگری حواله داده که اطلاعی از آن نداریم . درسیرهٔ ابن هشام که دراواخر قرن دوم هجری نوشته شده این عبارات هست : «هَلَكَ عَبْدُاللهِ اَبُورَسُولِ اللهِ ﷺ » ـ «هَلَكَ اَبُوطالِب ـ هَلَكَ خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِد» ازاین معلوم میشود که هلاك درآن عصربمعنی مرگ عادی بوده‌است .

تباهی وازبین رفتن

درآیاتی نظیر «لِیُفْسِدَ فیها وَیُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ . . . » بقره : ۲۰۵ . «ریح فیها صر أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَکَتْهُ» آل‌عمران : ۱۱۷.مراد تباه‌شدن وازبین‌رفتن‌است که ازمصادیق هلاك میباشد .

هلاك بوسیلهٔ عقوبت

بیشتر موارد استعمال آن‌درقرآن عزیز همـان هلاکت بوسیلهٔ عذاب است مثل «وَاَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولی» نجم : ۵۰. «وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» اسراء : ۱۷.

***

ناگفته نماند فعل هلك درقرآن مجید همواره لازم بکاررفته ومتعدی آن ازباب افعال استعمال شده است ولی درصحاح واقرب‌الموارد است که‌بنوتمیم هلك‌را متعدی (نیز) بکار میبرند . و نیز ناگفته نماند : کلمهٔ هلاکت درکلام‌عرب بکارنرفته‌ظاهراً آن فقط درافواه معمول شده و مأخذ صحیحی ندارد .

هلل : «وَاِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزیرِوَما أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللهِ» بقره: ۱۷۳ . اهلال بمعنی بلند کردن صدا است . درمصباح‌المنیر گوید : «اَهَلَّ الْمَوْلُودُ» بچه وقت ولادت فریاد کرد . «اَهَلَّ الْمُحْرِمُ» شخص مُحرم‌صدایش‌را به‌تلبیهٔ‌احرام بلندکرد . وهرکه آوازش‌را بلندکند گویند«اَهَلَّ اِهْلالاً». درمجمع گفته : هلال‌مشتق است از«اِسْتَهَلَّ الصَّبِیُّ» یعنی بچه دروقت ولادت گریه‌بافریاد کرد ، ماه‌را ازآن‌هلال نامیده‌اندکه بدیده شدن آن مردم صدا بلندکرده بیکدیگرنشان میدهند . ونیزفرموده : اهلال بلند کردن صدا است به‌بسم‌الله

دروقت ذبح حیوان و اهلال مُحرم بلندکردن صدا است بذکر تلبیه. بنظر راغب : اهلال بلندکردن صدا است وقت دیدن ماه سپس درهرصدا بکار رفته‌است ظاهرآراغب هلال‌را اصل دانسته است نه‌بلندکردن صدارا .

عبارت «وَمٰا اُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِاللّٰهِ» چهاربار درقرآن مجید بکار رفته ومراد ازهمه ذکرنام غیر خدا بوقت ذبح‌است . مشرکان‌بوقت ذبح‌حیوان نام اصنام‌خودرا میبردندلذا دراسلام دستور آمد درصورت بردن نام غیر خدا ذبیحه حرام است یعنی : خدا فقط بشما اینهارا حرام‌کرده : میته، خون، گوشت خوك وآنچه غیر خدا برآن ندا شده است . لام «لِغَيْرِاللّٰهِ» مفید آنست که غرض از ندا غیر خدا بوده است .

هلال: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِىَ مَوٰاقِيتُ لِلنّٰاسِ وَالْحَجِّ ....»بقره: ۱۸۹. اَهِلَّه جمع هلال اَست . مراد ازسؤال تغییر اشکال ماه و رسیدن بهلال ثانوی‌است. ازمجمع نقل‌شد: ماه‌را ازآن‌هلال‌گویند که‌مردم‌بهنگام دیدن آن صدارا بلند میکنند .

راغب‌گفته : ماه‌را درشب اوّل ودوّم هلال‌گویند سپس‌آن قمراست بی‌آنکه هلال گفته شود درمجمع فرموده : بقولی آنرا درشب اوّل و دوم‌هلال‌گویندوبعدهلال‌گفته نمیشود تادرماه آینده بحال اوّل برگردد . بقولی‌فقط درسه‌شب اوّل هلال‌است بعد ازآن‌قمر ، وبقولی‌تاوقتی هلال است که برظلمت شب غلبه‌کند وآن درشب‌هفتم باشد درقاموس نیزاقوال مختلف نقل‌کرده است ...

بهرحال: لفظ«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ» نشان میدهد که سؤال از هلالها بوده یعنی: این هلال بودن ماه وباز بعد ازچندی بصورت هلال آمدن و همچنین، چه فائده‌ای دارد ؟

درجواب فرموده : آنها زمانها ووقتهااند برای مردم واوقاتند برای حجّ یعنی هلالها نشاندهندهٔ اوقاتند. دراینصورت جواب باسؤال مطابق است که آنها از فائدهٔ تغییرات قمر

پرسیده بودندوجواب شنیده‌اند. بقول بعضی سؤال ازحقیقت هلالها است که روی چه علتی ماه چنین میشود و چون قدرت دانستن آنرا که از مسائل هیئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب‌داده شده . ولی‌این سخن قابل قبول نیست .

هلم : اسم‌فعل‌است‌بمعنی‌بیاورید وحاضرکنید ونیز بمعنی بیائید ،لازم و متعدی بکار رود ، مفرد و جمع وتذکیر و تأنیث درآن یکسان باشد این عقیدهٔ‌علماء حجازاست. «قُلْ هَلُمَّ شُهَدٰاءَکُم» انعام: ۱۵۰. بگوگواهان خودرا حاضرکنید . دراین‌آیه‌متعدّی بکاررفته‌ودرآیهٔ ذیل‌لازم، «وَالْقٰائِلِینَ لِاِخْوٰانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنٰا» احزاب : ۱۸. آنانکه ببرادرانشان میگفتند : بیائید پیش‌ما . این‌لفظ دوباربیشتر درقرآن مجید نیامده است .

همد: «وَتَرَی الْاَرْضَ هٰامِدَةً فَاِذٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ...» حجّ : ۵. همود بمعنی خاموش شدن ، مردن ، وخشك‌شدن است گویند « هَمَدَتِ النّٰارُ هُمُوداً » آتش خاموش شد . «کٰادَ یَهْمُدُ مِنَ الْجُوعِ» نزدیك بود ازگرسنگی‌بمیرد درنهـج‌البلاغه خطبـهٔ ۲۲۴ آمده «...اَصْوٰاتُهُمْ هٰامِدَةً » صداهایشان خاموش شده مراد از«هٰامِدَة» درآیهٔ شریفه مردن زمین‌است «اَرْضٌ هٰامِدَةٌ» یعنی زمینیکه مرده است ، علف ، حیات وحرکت ندارد یعنی : زمین‌را مرده می‌بینی چون بآن آب نازل کردیم تکان خورده ، بالا میاید ، آیه نظیر «وَاللّٰهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَاَحْیٰا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا » نحل : ۶۵. است ایضاً آیهٔ «وَمِنْ آیٰاتِهِ اَنَّكَ تَرَی الْاَرْضَ خٰاشِعَةً فَاِذٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... » فصلت : ۳۹ . هامده فقط یکباردرقرآن مجید آمده است .

همر : « فَفَتَحْنٰا اَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر : ۱۱. هَمْر (بروزن فلس) بمعنی ریختن اشك وآب‌است «هَمَرَهُ فَانْهَمَرَ» ریخت آنرا پس‌ریخته شـد . لازم و متعـدی آمده است .

طبرسی شدّت‌را در آن قید کرده‌است یعنی درهای آسمانرا باز کردیم بآبی که بشدّت میریخت . بازشدن درهای آسمان و بشدّت ریختن آب نشان میدهد که باران خارق‌العاده بوده است این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده است .

همز : «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ » همزه : ۱. از جملهٔ معانی همز دفع وطرد است . درصحاح آمده : «هَمَزَهُ أَيْ دَفَعَهُ وَضَرَبَهُ» درنهایه گفته: هرچه‌را دفع کردی همز کردی . طبرسی فرموده : اصل همزه بمعنی شکستن است و درذیل «هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» آورده : همز بمعنی دفع شدید وهمزشیطان راندن ودفع انسان است بمعاصی . دراقرب از لسان العرب نقل کرده : همز عیب گرفتن درپشت سر ولمز بدگوئی درحضور است .

همزرا فشردن و غیبت کردن و عیبجوئی نیز گفته‌اند درآیهٔ فوق ظاهراً بمعنی دفع وطرد است وصیغهٔ همزة ولمزة برای کثرت است یعنی بسیار طرد کننده و بسیار عیبجو . از صفات ثروتمند طاغی آنست که عیبجو است و مردم‌را باتکبر وعیبجوئی ازخود طرد میکند .

«وَلا تُطِعْ كُلَّ حَلّافٍ مَهِينٍ.هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ» قلم: ۱۰ و۱۱ . همّاز درآیه عیبجو وبدگو وغیبت کننده گفته‌اند ، بعیدنیست که بمعنی دفع کننده باشد که مردم‌را بواسطهٔ سخن چینی ازهم طرد ودور میکند دراین صورت « مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ» توضیح آنست . یعنی اطاعت نکن از هرقسم خوار پست که تفرقه انداز وسخن‌چین است .

* «وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونَ» مؤمنون: ۹۷ و۹۸ . همزات جمع همزه. وهمزات شیاطین وسوسه‌های آنان است که انسان‌را بسوی معاصی میراند وازتفسیرقمی ازامام عليه السلام نقل شده : آن وسوسهٔ شیاطین است که درقلبت میافتد . یعنی : بگو خدایا از وسوسه‌های شیاطین بتو پناه میبرم وبتو

پناه‌میبرم ازاینکه کنارمن حاضرشوند واغوایم کنند.

همس: «وَخَشَعَتِ الْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلاٰ تَسْمَعُ إِلاّٰ هَمْساً» طه: ۱۰۸. همس صدای آهسته است وهمس اقدام صدای بسیارآهستهٔپاها است درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۱ آمده: «وَلاٰ هَمْسُ قَدَمٍ فِي‌الْأَرْضِ» ونه‌صدای آهستهٔ پائی‌درزمین. یعنی روزقیامت صداها برای خدا خاموش شده، نمیشنوی مگر صدای آهسته‌ایرا، این لفظ فقط‌یکبار درکلام‌الله‌آمده‌است.

هم: قصد واراده. بمعنی حزن واضطراب نیز درقرآن مجید بکار رفته است. «وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ» غافر: ۵. هرامت رسولشان را قصدکردندکه بگیرندش. «وَهَمُّوا بِمٰا لَمْ يَنٰالُوا» توبه: ۷۴. وقصدکردند آنچه‌راکه نرسیدند.

• «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهٰا لَوْلاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ» یوسف: ۲۴. یعنی زن قصدکرد یوسف‌را که ازاو کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش‌را نمیدید زنرا قصد میکرد که از اوکام بگیرد، برهان ظاهراً همان ایمان و عقیدهٔ راسخ یوسف ﷺ بود، یوسف بشری بود دارای غریزهٔ جنسی اگرایمان راسخ نداشت‌مثل آنزن بوی تمایل میکرد.

• «وَطٰائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ ...» آل‌عمران: ۱۵۴. یعنی گروهی‌را فکر خودشان مضطرب وناراحت‌کرده‌بود ودربارهٔ خداگمان ناحق میبردند.

هامان: «إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهٰامٰانَ وَجُنُودَهُمٰا كٰانُوا خٰاطِئِينَ» قصص: ۸. این لفظ مجموعاً شش‌بار درقرآن مجید آمده واز «فَأَوْقِدْلِي يٰاهٰامٰانُ عَلَى الطِّينِ» قصص: ۳۸. «وَقٰالَ فِرْعَوْنُ يٰاهٰامٰانُ ابْنِ لِي صَرْحاً» غافر: ۳۶. که فرعون باو دستور میدهد، روشن میشود که وزیروپیشکار فرعون بوده است.

درعین حال مقامش بسیار مهم بوده که درردیف فرعون شمرده شده «وَقٰارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهٰامٰانَ وَلَقَدْ

جاءَهُمْ مُوسٰى بِالْبَيِّنٰاتِ » عنكبوت : ۳۹ . ونيز آية « وَلَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسٰى بِآيٰاتِنٰا وَ سُلْطٰانٍ مُبِينٍ. اِلٰى فِرْعَوْنَ وَهٰامٰانَ وَقٰارُونَ فَقٰالُوا سٰاحِرٌ كَذّٰابٌ » غافر : ۲۳و۲٤.

طبرسی رحمه‌الله فرموده : هامان وزیر فرعون وقـارون خزانه‌دار او بود . درکتاب اِستر از مجموعهٔ کتابهائیکه باتورات فعلی چاپ شده هامان نامی ذکر شده‌که وزیر اوّل اخشویروش بوده وبواسطهٔ خشمی که برمردخای یهودی گرفت پادشاه‌را بقتل عام یهود درفارس تشویق کرد. استر معشوقهٔ شاه آن فرمان‌را باطل و موجبات‌اعدام‌هامان‌رافراهم‌کرد.

اگر این مطلب صحت هم داشته باشد یقیناً هامانیکه درقرآن مجید ذکر شده ، اونیست که او معاصر فرعون و بافرعون همکاری داشته است .

همن: « اَلْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّٰارُ» حشر : ۲۳. درقاموس گوید : « هَيْمَنَ عَلٰى كَذٰا : صٰارَرَقيباً عَلَيْهِ وَحٰافِظاً »یعنی براو مراقب ونگهدار شد درمجمع‌البیان فرموده : « هَيْمَنَ الرَّجُلُ » یعنی‌مراقب وحافظ و حـاضر گردید . علی هذا مهیمن بمعنی مراقب و حافظ است مثل رقیب که دراسماء حسنی آمده است . یعنی: اوست خدای حاکم، پاك ، بی‌آزار ، ایمنی‌ده ، مراقب بندگان، توانا ، مصلح.

«وَأَنْزَلْنٰا اِلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتٰابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ ...» مائده: ٤۸. ضمیر«عَلَيْهِ »به «الكتاب» دوّم راجـع است که مـراد مطلق کتابهای آسمانی گذشته است یعنی: قرآن‌را بحق‌برتو نازل کردیم که هم کتابهای‌گذشته‌را تصدیق میکند وهم مراقب وحافظ آنهاست .

میشود گفت قرآن بـامهیمن و مراقب بودن دوکار انجام میدهد یکی اینکه حافظ آنهـاست ووجود آنهارا تثبیت وتصدیق میکند دیگری آنکه مراقب و مسلط برآنهـاست وآنچه از اغلاط و تحریف و نسیان

برآنها راه یافته بیان میدارد واین مخالف آن نیست که قرآن احکامی غیرازاحکام تورات وانجیل رابیاورد قرآن درعین حال که مراقب ومصدّق آندو است احکام گسترده‌ای که مطابق هرعصراست نیزدارد لذادرذیل آیه فرموده : «فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوٰائَهُمْ عَمّٰا جٰاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهٰاجاً ....». یعنی میان اهل کتاب باآنچه خدابتو نازل کرده حکم کن، زیرا کتاب تو قائم بامردین وحافظ و مراقب کتب گذشته است .

درالمنار گوید معنای «مُهَيْمِناً عليه» آنست که رقیب وگواه آنهاست. حقیقت حال آنهارا دراصل انزال و اینکه مخاطب آنها چه کسانی بودند ، و اینکه مقداری از آنها فراموش شده وازبین رفته وبسیاری دچار تحریف وتأویل گشته وازعمل بآنها اعراض شده ، بیان میدارد.

هُنٰالِكَ : هُنٰالِكَ اشاره است بمکان دور. چنانکه هنا بمکان نزدیک وهُنٰاكَ بمکان متوسّط دربارهٔ هُنٰا و هُنٰاكَ دراوّل باب اشاره شد امّا هُنٰالِكَ ۹ بار درکلام‌الله مجید آمده است ، «هُنٰالِكَ دَعٰا زَكَرِيّٰا رَبَّهُ» آل‌عمران : ۳۸ . درآنجا زکرّیا پروردگارش‌را خواند .

راغب گوید . هُنالك دراشاره بزمان ومکان هردو بکار میرودولی مکان ثابتتر است . نگارنده گوید : شاید آن درآیهٔ فوق اشاره بزمان باشد .

هَنْأ: گوارا بودن. هَنِیء : گوارا. گویند : هَنِیء هرچیزی است که درآن مشقّتی نیست ووخامتی درپی ندارد و اصل آن درطعام است . «كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئاً بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» طور: ۱۹. گوارا بخورید وبنوشید دراثر آنچه میکردید. «هَنِیئاً» چهاربار در کلام‌الله مجید بکاررفته است .

هَوْد: (بفتح ه) رجوع وتوبه . «هٰادَ الرَّجُلُ هَوْداً» یعنی توبه کرد و بسوی حق برگشت . «اِنّٰا هُدْنٰا إِلَيْكَ» اعراف : ۱۵۶ . یعنی : ما بسوی

تو باز گشتیم .

ونیز هود داخل شدن بدین یهودیّت است گویند : « هادَ وتَهَوَّدَ » یعنی بدین یهودیّت داخل شد. «وَعَلَى الَّذينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ » انعام : ۱٤٦ . بآنان که یهودی شده‌اند هرناخنداری را حرام کردیم، اسم فاعل آن هائد است .

هُود : (بضمّ ه) بمعنی یهود است «وَقالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاّ مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارىٰ » بقره : ۱۱۱. گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنکس که یهودی یانصرانی باشد.

طبرسی فرموده : دربارهٔ این لفظ سه قول هست اوّل آنکه : آن جمع هائد است مثل عائذ وعوذ مذکّر و مؤنّث درآن یکسان و آن بمعنی تائب است . دوّم اینکه مصدراست وبفرد وجمع صلاحیّت دارد . سوّم آنکه اصل آن یهود است وياء آن حذف شده است .

اقرب‌الموارد پس از نقل قول اوّل گوید : بنابراین هود کلمهٔ عربی است وبقولی عجمی است مثل نوح ولوط وآنگاه گفته : بعید نیست که مخفّف یهود باشد و یاء از کثرت استعمال حذف شده است .

هُود : عليه السلام از انبیاء کرام ونام مبارکش هفت باردرقرآن آمده‌است.

آنحضرت برقومی بنام عادمبعوث شد ودراثرعدم قبول‌دعوت وی‌چون مهلت خدائی بسر آمد بادی سرد وسوزان و زوزه‌کش ، هفت شب و هشت روز بدیار آنها وزیدن گرفت وخون‌را دربدنها منجمد کرد وهمه تارومار شدند «وَأَمّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِريحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فيها صَرْعىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ» حاقه : ٦ـ۷. دربارهٔ آن باددر«روح» تحت‌عنوان بادیکه قوم عادرا ازبین برد بررسی کامل کرده‌ایم. ونیز در « عاد » راجع بآن قوم صحبت شده است .

هود عليه السلام دراحقاف مبعوث شد که در « حقف » گذشت ، قوم او

انسانهای ماقبل تاریخ‌اند و ذکری درتواریخ ازآنها نیامده ودرتورات فعلی اشاره‌ای بآنها نشده است فقط قرآن کریم مقداری از حالات آنهارا درضمن آیات نقل کرده‌است آیاتیکه نام هود ﷺ درآنها آمده بقرارذیل است :

سورهٔ اعراف : ۶۵ .

سورهٔهود : ۵۰ ، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۹ ـ سورهٔشعراء: ۱۲۴.

هَوْر : سقوط. انهدام.«هٰارَالْبِنٰاءُ: اِنْهَدَمَ وَسَقَطَ » متعدّی نیز بکار رفته است انهیار نیز بمعنی انهدام است درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲ فرموده : «وَخُذِلَ الْاِیمٰانُ فَانْهٰارَتْ دَعٰائِمُهُ» ایمان مخذول شد وستونهایش‌ساقط گردید .

«أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ شَفٰاجُرُفٍ هٰارٍفَانْهٰارَبِهِ فِی نٰارِجَهَنَّمَ» توبه: ۱۰۹. یاآنکه ساختمانش‌را درکنار گودال ساقط شونده بنا کرده و آنرا بآتش جهنّم ساقط نموده است «هٰار» اسم فاعل و بمعنی ساقط شونده است .

ازاین لفظ‌فقط دومورد درقرآن یافته است .

هَوْن: (بفتح اوّل) آسانی.«هٰانَ عَلَیْهِ الْاَمْرُهَوْناً : سَهُلَ» چنانکه‌فرموده : « وَ عِبٰادُالرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً»فرقان: ۶۳.هون‌درجای حال و مراد از آن تواضع و وقار وآرامی است‌یعنی‌بندگان خداآنانند که درروی زمین باآرامی و تواضع راه میروند .

درمجمع‌ازامام صادق ﷺ منقول است : آن مردی است که بطبیعت خود راه میرود خودپسندی وتکلّف ندارد .

هَیِّنٌ : آسان. «قٰالَ رَبُّكَ هُوَعَلَیَّ هَیِّنٌ» مریم : ۹.خدایت گفت : آن برمن آسان است .

اَهْوَن : آسانتر . « وَهُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ‌ثُمَّ یُعِیدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ‌عَلَیْهِ» روم : ۲۷ .

اوست‌که آفریدن‌را شروع‌میکند وسپس آنرا ازسرمیگیرد خلقت دوّم براوازخلقت اوّل آسانتراست .

ناگفته نماند : چیزی برخدا از چیز دیگر آسانتر ودشوارتر نمیتواند باشد وهمه‌نسبت‌بخدا یکسانندوگرنه لازم میاید که خدا کاریرا بامشقّت انجام دهد وآن سبب عجز خداست (معاذالله) .

بنظرمیاید اهون بودن خلقت‌دوّم نسبت بذات آنست که پیداست‌شروع هرچیزازاعادهٔ آن‌پرمعونه‌تراست‌یعنی: اعمال قدرت دراعادهٔ آفرینش‌کمتر ازاعمال آن درآفرینش اوّل است.

المیزان بعد ازنقل وردّ جوابهای اشکال ، نظر داده‌که : اهون نسبت بکار مردم است یعنی چون اعادهٔ شیء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است ، دراثبات این مطلب ازذیل آیه که «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» است. استفاده کرده که عمیق وقابل دقّت است .

***

هُون : (بضمّ - ه) وَهوان و مهانت بمعنی ذلّت وخواری است . درقرآن‌مجید فقط باهمزهٔ باب‌افعال تعدیه شده «وَمَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَمَالَهُ مِنْ مُكْرِمٍ...» حج: ۱۸. آنکه‌خداخوارش کند اورا عزیزکننده‌ای نیست .

«اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ» انعام: ۹۳ . امروزکیفر داده میشوید عذاب خواری‌را یعنی عذابی‌را که بوسیلهٔ آن خوار میشوید لذا بعضی آنرا «عَذَابَ ذِي الْهُونِ» گفته‌اند درجوامع الجامع هون‌را خواری شدید فرموده است .

مُهین : (بصیغهٔ فاعل)خوارکننده. «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ» بقره: ۹۰.

مُهان : خوار شده . «يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً» فرقان : ۶۹.

هوی: هُویّ (بضمّ هاء وفتح آن) بمعنی فرود آمدن است «هَوَى الشَّيْءُ هُوِيّاً وَهَوِيّاً : سَقَطَ مِنْ عُلُوٍّ اِلَى اَسْفَلَ» چنانکه درقاموس واقرب الموارد ودرمجمع ذیل «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى» گفته‌است .

بقول راغب : هُویّ (بضمّ اول)

فرود آمدن بفتح اوّل بالا رفتن‌است قاموس واقرب آنرا درمرتبهٔ دوّم گفته‌اند . درمصباح معنای اوّل‌را از ابوزید نقل‌کرده است وگوید : هُویّ بمعنی‌بالا رفتن‌فقط بضمّ‌اول‌ آید .

ناگفته نماند : فعل هردو ازباب ضرب یضرب است « وَمَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوٰی » طه : ۸۱. هرکه غضب من براوواقع شود هلاك‌گشته. سقوط درآیه همان هلاك و بدبختی است . «وَالْمُؤْتَفِکَةَ أَهْوٰی»نجم:۵۳. شهرزیررو شونده‌را هلاك‌کردوساقط نمود راغب‌گوید آنرا بهوا بلندکرد وساقط نمود .

* «وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوٰی» نجم: ۱۰ . هوی‌را درآیه پائین‌آمدن‌گفته‌اندولی باحتمال قوی مراد ازآن بالا رفتن است که ستارگان از حین طلوع تاوسط آسمان پیوسته درصعوداند وآن باآیات بعدی‌که اشاره‌بمعراج آنحضرت است بهتر میسازد گرچه پائین آمدن نیز بانزول جبرئیل که درآیات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم» .

* « کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیٰاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرٰانَ ... » انعام : ۷۱. اِسْتِهْوٰاء مثل اِهْوٰاء بمعنی ساقط کردن است و اعتبار طلب درآن صحیح است گوئی شیاطین سقوط اورا طلب‌کرده‌اند وآن درآیه بمعنی لغزش دادن وساقط کردنست . یعنی مانندکسیکه شیاطین‌درزمین گمراهش کرده‌اند وسرگردان مانده است .

***

هَوٰی : میل نفس . «وَمٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلاّٰ وَحْیٌ یُوحٰی» نجم: ۳و۴. از روی‌خواهش نفس سخن نمیگوید وآن فقط وحی است که باو میشود . درقاموس تصریح کرده که درمیل مذموم و ممدوح هردو بکار رود . امّا درقرآن‌مجید بیشتر درخواهشهای مذموم بکاررفته وگاهی درغیرآن ، مثل«فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّٰاسِ تَهْوِی اِلَیْهِمْ» ابراهیم :۳۷. جمع آن اهواء است « وَلاٰ تَتَّبِعْ

أَهْوٰاءَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیٰاتِنٰا » انعام : ۱۵۰ .

بنظرمیاید : خواهش نفسانی‌را از آن هوی نامیده‌اند که انسان‌را بعذاب آخرت و مهلکهٔ دنیا ساقط میکند چنانکه راغب آنرا ازبعضی نقل کرده است .

***

«لاٰیَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ » ابراهیم: ۴۳. هواء را درآیه ولغت بمعنی خالی گفته‌اند یعنی : پلکشان بهم میخورد و قلبشان (از تعقّل) خالی است . مثل « وَتَرَی النّٰاسَ سُکٰارٰی وَمٰاهُمْ بِسُکٰارٰی » حجّ :۲ . راغب گوید یعنی درخالی بودن مثل هوا است. شخص ترسورا هواءگویند زیرا قلبش ازجرئت‌خالی است .

هاویة: « وَأَمّٰامَنْ خَفَّتْ مَوٰازِینُهُ. فَأُمُّهُ هٰاوِیَةٌ» قارعة :۸و۹. طبرسی ذیل « وَالنَّجْمِ إِذٰا هَوٰی » فرموده آتش‌را ازآن هاویه گفته‌اند که اهل عذاب‌را ازاعلی باسفلش ساقط میکند . بنظر نگارنده شاید بدانجهت باشد که شخص‌را به‌بدبختی و خذلان ساقط میکند یعنی هلاك و ذلیل میکند وآن دراصل«هٰاوِیَةٌ بِالْاِنْسٰانِ فِی الْخِذْلاٰنِ» است مثل « تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکٰانٍ سَحِیقٍ» حج : ۳۱.

یعنی: امّا آنکه وزنها واعمالش خفیف شده جایگاهش و محلّیکه درآن آرام میگیرد هاویه است . رجوع شودبه «امّ» .

هیء: تَهْیِئَه بمعنی آماده کردن است«وَهَیِّءْ لَنٰامِنْ أَمْرِنٰارَشَداً» کهف: ۱۰. ازاین‌کار برای ما نجاتی پیش آور .

« اِنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ» آل‌عمران : ۴۹. هَیْئَة بمعنی صورت وشکل‌وحال و کیفیّت‌است. ازبیضاوی نقل شده : تَهْیِئَه‌احداث هَیْأة شیء است . آن درآیه بمعنی شکل است یعنی : من ازگل شکل پرنده درست میکنم و درآن میدمم باذن خدا زنده شده وپرنده میشود .

هَیتَ : «وَغَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَقالَتْ هَیْتَ لَكَ قالَ مَعاذَاللهِ ...» یوسف : ۲۳ . اسم فعل است بمعنی : بیا . درمجمع ازشاعری نقل کرده .

أَبْلِغْ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ
أَخَا الْعِراقِ اِذا أَتَیْتا
اِنَّ الْعِراقَ وَ أَهْلَهُ
عُنُقٌ اِلَیْكَ فَهَیْتَ هَیْتا

ای برادر عراقی بامیرالمؤمنین (ظاهراً مراد ازامویان است)برسان که‌عراق‌گردنی‌است برای سوارشدن پس بیا. بیا. یعنی : زن‌درهارا بست وبیوسف گفت : بیا بآنچه برای تو مهیّا است . این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله مجید آمده است .

هیج : خشك شدن . «هاجَ النَّبْتُ هَیْجاً : یَبِسَ» دراساس البلاغه‌شروع بخشك شدن گفته است (اقرب) . «ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً» زمر : ۲۱. سپس خشك میشود وآنرا زردمیابی. ایضاً سورهٔ حدید : ۲۰.

هیل : «یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ وَکانَتِ الْجِبالُ کَثیباً مَهیلاً» مزمل : ۱۴. هیل بمعنی خاك ریختن است «هالَ عَلَیْهِ التُّرابُ : صَبَّهُ» طبرسی‌فرموده: «هِلْتُ الرَّمْلَ وأهیله» آنگاه گویندکه پائین خاك‌را حرکت بدهی و بالایش بریزد . کثیب بمعنی تلّ بزرگ خاك است .

یعنی : روزی‌زمین وکوه‌هابلرزه درآید و کوهها همچون تلّ خاك متحرّك شوند درحدیث آمده: «کیلوا ولا تهیلوا» پیمانه کنید ونریزید این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده است :

هیم : «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فی کُلِّ وادٍ یَهیمُونَ» شعراء :۲۲۵ . هیم وهیام مصدراست وآن این است که کسی از روی عشق ومانند آن راه برود بی‌آنکه مقصود خودش‌را بداند . عبارت مصباح چنین است : «هامَ یَهیمُ: خَرَجَ عَلی وَجْهِهِ لایَدْری اَیْنَ یَتَوَجَّهُ» اقرب‌الموارد نیز چنین‌گفته باضافهٔ «من‌العشق وغیره» .

این سخن دربارهٔ شاعران و خیالبافان کلیّت دارد واین‌اشخاص

نوعاً درمدح وذمّ وثناوقدح بی‌راهه وبی خودانه میروند بقول آنکس که میگفت: شاعرمانند آدم دیوانه‌است که باخودش حرف می‌زند.

می‌ومعشوق خیالی عمده محرّك شاعر است وقتی می‌بینی درعرش اعلی قدم میزند وگاهی درحضیض بی‌هدفی‌گام برمیدارد. درواقع قرآن مجید بالفظ «یَهیمُونَ» واقعیّت را آفتابی‌کرده است یعنی: آیانمی‌بینی درهروادی ای بی‌خودانه راه میروند رجوع شود به «شعر».

• «فَشارِبُونَ عَلَیْهِ مِنَ الْحَمیمِ. فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهیمِ» واقعة: ۵۴و۵۵. هِیام بمعنی عطش نیز آمده است «هامَ هِیاماً: عطش» بشخص شدید العطش هَیْمان وهائِم گویند.

هیم جمع اَهْیَم ومؤنّث آن‌هیماء است وآن شترتشنه‌راگویندکه ازآب سیرنمیشود البتّه دراثرعروض مرض عطش. یعنی پس ازخوردن زقّوم از روی آن آب‌جوشان میخورندوآنرا مانند شتران تشنه‌مینوشند (نعوذبالله).

این کلمه تنها دوبار درکلام‌الله مجید آمده است.

هِیه: «وَأَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ. فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ. وَما أَدْراكَ ما هِیَهْ. نارٌ حامِیَةٌ» قارعة: ۸ـ۱۱. «هِیَهْ» همان‌ضمیر «هی» است راجع بهاویه وهاء آن برای وقف است.

هَیْهات: «هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ» مؤمنون: ۳۶. هیهات‌اسم فعل‌است بمعنی «دورشد» یعنی چه دوراست چه‌دوراست آنچه (قیامت) وعده میشویدمنظور ازدوری استبعاد وقوع آنست. روزچهارم ربیع‌الاوّل ۱۳۹۵. هجری قمری مطابق ۱۳۵۳/۱۲/۲۷ از حرف هاء فراغت حاصل شد والحمدلله وهو خیرختام.

و

واو : حرف بیست هفتم ازالفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد شش است. اهل لغت برای آن شانزده معنی ذکر کرده‌اند ازجمله:

۱ـ عطف. در اینصورت معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است گاهی شیء را برصاحبش عطف میکندمثل «فَأَنْجَیْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِینَةِ» عنکبوت: ۱۵. یعنی نوح و اهل کشتی را نجات دادیم و گاهی بر سابقش عطف میکند مانند «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَ إِبْرَاهِیمَ» حدید: ۲۶. و نیز بلاحقش عطف میکند مثل : « کَذٰلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ اللهُ . . . » شوری: ۳.

۲ـ واو حالیّه . مثل : « جاءَ زَیْدٌ وَالشَّمْسُ طالِعَةٌ» زید آمد در حالیکه آفتاب برآمده بود و آنرا واو ابتداء گویند.

۳ـ واو قسم . مثل : « وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ . إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ » یس: ۲و۳.

و ء د: « وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ. بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» تکویر : ۸و ۹. وأدبمعنی زنده بگور کـردن است در قاموس میگوید: «وَأَدَ بِنْتَهُ» یعنی دخترش را زنده‌بگور کرد مَوْؤُدَة و وَئِیدة دختر زنده‌بگورشده است یعنی : آنگاه که دخترزنده‌بگورشده سؤال‌شود که‌بچه گناهی کشته شده است. فرزدق‌شاعر دربارهٔ‌خانوادهٔ خویش گوید:

وَ مِنَّا الَّذِی مَنَعَ الْوَائِدَاتِ
فَأَحْیَا الْوَئِیدَ فَلَمْ تُوءَدِ

یعنی: از ماست آنکه زنده بگور شده‌هـارا از زنده‌بگورشدن منع کرد وآنرا زنده کرد پس‌زنده بگـورنشد. اشاره بجدّ خویش است که دختران عرب را میخرید و نمیگذاشت زنده

بگور شوند.

نا گفته نماند: بعضی از عربها فرزندان خویش را از ترس گرسنگی میکشتند چنانکه در «ملق» گفته شدو بعضی وجود دختر راعار دانسته‌و او را زنده بگور میکردند در اقرب الموارد گفته: قبیلهٔ کنده این‌کار را میکردند و اینکه در مجمع فرموده: عرب از ترس گرسنگی دختران را زنده‌بگورمیکردند ظاهرآدرست‌نباشد زیرا کشتن‌فرزندان درصورت خوف از فقر منحصراً بدختران نبوده است و آنچه در آیهٔ فوق آمده فقط راجع بدختران‌است‌که درآیهٔ دیگرفرموده: «وَ اِذٰابُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثیٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ کَظیمٌ. یَتَوٰارٰی مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مٰابُشِّرَ بِهِ اَیُمْسِکُهُ عَلیٰ هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرٰابِ ... » نحل: ۵۸ـ۵۹.

در مجمع از قتاده نقل کرده: عاصم‌بن قیس تمیمی پیش رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد گفت: من در جاهلیت هشت‌دختر زنده بگور کرده‌ام. فرمود بعوض هریك بنده‌ای آزادکن. گفت: من‌شتران دارم. فرمود بعوض هردختر یك شتر بهرکه خواهی هدیه کن.

ایضاً در مجمع از ابن‌عباس نقل کرده: زن بهنگام ولادت گودالی میکند و درسرآن‌می‌نشست اگر دختر میزائیددر همان گودال دفنش میکرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه میداشت.

ناگفته‌نماند: این‌کار شوم عادت همهٔ قبائل عرب نبود.

وئل: نجات خواستن و پناه آوردن. موئل: پناهگاه. «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ یَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً» کهف: ۵۸. بلکه برای آنها وعده‌ای است که از آن پناهگاهی‌ندارند منظور از موعد روز قیامت است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

وَبَر: (بروزن‌فرس) پشم‌شتر (کرك) جمع آن اَوْبٰار است ویکبار درکلام الله بکار رفته است «وَمِنْ اَصْوٰافِهٰا وَ اَوْبٰارِهٰا وَ اَشْعٰارِهٰا اَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً اِلیٰ حینٍ» نحل: ۸۰. از پشمهای چهار پایان و از کرکها وموهای آنهااثاث

منزل ومال بدست میاورید تا مدّتی. پشم از گوسفند ، وبر از شتر ، موی از بز است.

وَبْق: (بروزن فلس) هلاکت . و ایباق بمعنی هلاك کردن است. «أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ» شوری: ۳٤. ایباق بمعنی حبس کردن نیز آمده چنانکه در قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده است بنابرآنچه در «بحر» ذیل فصل نهرهای دریائی گفته‌ایم «يُوبِقْهُنَّ» درآیه بمعنی حبس کردنست یعنی: یا آن نهرها راحبس و متوقف‌میکند. در اثر اعمال مردم و عفو میکند از معاصی بسیاری .

* «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» کهف : ۵۲. مَوْبِق (بفتح‌میم‌و کسرباء) مصدر است‌بمعنی هلاك و نیز اسم مکان‌است. و آن‌در آیه ظاهراً اسم مکان‌و اشاره ببطلان رابطه میان‌معبودان وعبادت کنندگان است‌و میان آنها مهلکه‌ای واقع‌شده و رابطه راکه در دنیاگمان میکردند از بین برده است و معبودان اعمّ از جنّ‌وانس‌و غیرهم نفعی‌بحال‌عبادت کنندگان ندارند.

یعنی یادکن روزی را که خدا گوید: شریکان‌مراکه بزعم‌شماشریك من بودند با آواز بلند بخوانید،آنها شریکان را ندا میکنند امّا شریکان جواب نمیدهند (وکاری نتوانند) و میان شریکان و آنها مکانی پر از هلاکت قرار داده‌ایم و رابطهٔ موهوم دنیائی‌قطع شده‌وهیچ‌نتوانند آنفاصله را پیموده و بهم دیگر برسند. از این ماده‌دولفظ‌بیشتردرقرآن مجیدنداریم.

وَبْل: اصل وَبْل چنانکه طبرسی فرموده بمعنی شدّت است، و وابِل بمعنی باران شدید و تند میباشد . در مصباح گوید: «وَبَلَ الشَّيْءُ: إِشْتَدَّ» وَبیل بمعنی‌شدید است. راغب‌میگوید: وَبْل‌و وابِل بارانی است سنگین دانه وبمناسبت‌سنگینی بکاریکه ازضررش ترسندگویند وَبال.

« كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ» بقره :۲۶۵. مانند باغیکه در بلندی واقع است ، باران

تندی بآن رسیده ومیوه‌اش را دو برابر داده‌است . وابل سه بار در قرآن مجید ذکر شده است: بقره آیه ۲٦٤ و۲٦٥.

وبال: «ذٰاقُوا وَبٰالَ أَمْرِهِمْ» حشر: ۱۵. «أَوْعَدْلُ ذٰلِكَ صِيٰاماً لِيَذُوقَ وَبٰالَ أَمْرِهِ» مائده : ۹۵. یا برابر طعام مساکین روزه بگیرد تا سزای کارش را بچشد . وَبٰال چنانکه در «وَبْل» گذشت بمعنی شدّت و ثقل است و آن عبارت است از عذاب و نتیجهٔ زشت معصیت ، که بر انسان سنگین و سخت است.

• «فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنٰاهُ أَخْذاً وَبِيلاً» مزمّل : ۱٦ ,فرعون برسول نافرمانی کرد او را مؤاخذه نمودیم مؤاخذهٔ سخت.

وَتَد: میخ . جمع آن اوتاد است. «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهٰاداً. وَ الْجِبٰالَ أَوْتٰاداً» نباء :٦و۷. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ آیا کوهها را میخهائی برای زمین قرار ندادیم ؟ رجوع شود به «جَبَل» فصل «کوهها میخ زمین‌اند».

• «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عٰادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتٰادِ» ص : ۱۲. کلمهٔ «ذُو الْأَوْتٰادِ» در سورهٔ فجر آیهٔ ۱۰ نیز در وصف فرعون آمده است گویند: او چون میخواست کسی را شکنجه دهد اورا بچهار میخ میکشید و سبب تسمیهٔ ذوالاوتاد همین‌است ولی ظاهراً مراد از آن لشکریان و ساز و برگ آنها و وسائل حکومت است که همچون میخها پادشاهی و حکومت اورا محکم کرده بودند شاعر گوید:

وَلَقَدْ غَنَوْا فِيهٰا بِأَنْعَمِ عِيشَةٍ
فِي ظِلِّ مُلْكٍ ثٰابِتِ الْأَوْتٰادِ

در آن شهر باگواراترین زندگی بی‌نیاز بودند در سایهٔ حکومتی که پایه‌هایش محکم بود.

وَتْر: فرد . مقابل شَفْع و زوج «وَالْفَجْرِ. وَلَيٰالٍ عَشْرٍ. وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ» فجر: ۱-۳. قسم بفجر و شبهای ده‌گانه و قسم بجفت و طاق. «وتر» در آیه بفتح واو و کسر آن خوانده شده و هر دو بیك معنی است.

درمجمع فرموده: اصل آن بمعنی قطع است فرد را از آن وتر گویند

که از غیر قطع شده و تنها مانده است.

* «وَاللّٰهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ» محمد: ۳۵. وتر در آن بمعنی نقص است «وَتَرَ مٰالَهُ وَحَقَّهُ: نَقَصَهُ اِيّٰاهُ» در جوامع الجامع فرموده: آن از «وَتَرْتُ الرَّجُلَ» است یعنی از او کسی را کشتم و در واقع آنست که او را از مال یا کسانش تنها گذاشتم و جدا کردم از رسول خدا ﷺ منقول است «مَنْ فٰاتَهُ صَلٰوةُ الْعَصْرِ فَكَاَنَّمٰا وُتِرَ اَهْلَهُ وَ مٰالَهُ» هر که نماز عصر از او فوت شود گوئی از اهل و مالش تنها مانده است معنی آیه چنین میشود: خدا با شماست و اعمال شما را تنها و بی ثواب نمیگذارد. عمل بی‌ثواب عمل تنها مانده است چه تعبیر شگفتی!!! .

«ثُمَّ أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا تَتْرٰا كُلَّ مٰا جٰاءَ أُمَّةً رَسُولُهٰا كَذَّبُوهُ» مؤمنون: ٤٤. تَتْرٰى در اصل وَتْرٰى است با واو، الف آن برای تأنیث میباشد زیرا رسل باعتبار جماعت مؤنّث است (کشّاف و بیضاوی) وَتَتْرٰى بمعنی پی‌درپی است یعنی فردی بعد از فردی معنی آیه: سپس پیامبران خود را پشت سرهم فرستادیم هروقت بامتّی پیامبرشان آمد تکذیبش کردند. در مصباح گفته: «جٰاءُوا تَتْرٰى اَیْ مُتَتٰابِعِینَ وَتْراً بَعْدَ وَتْرٍ» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۳. در بارهٔ طاووس فرموده: «وَقَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيشِهِ وَيَعْرٰى مِنْ لِبٰاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرٰى وَ يَنْبُتُ تِبٰاعاً» گاهی از پرهایش کنار و از لباسش عریان میشود پرهایش پی درپی میافتد و پشت سرآن میروید.

در اقرب الموارد گوید: صحیح آنست: تواتر بین اشیاء در صورتی صادق است که میان آنها مهلتی و فترتی بوده باشد و اگر متصل باشند آنرا مدارکه گویند.

علی هذا لفظ «تَتْرٰى» مفید آنست که میان پیامبران زمانهائی فاصله بوده است و «تتری» را با تنوین «تَتْراً» وبا الف «تَتْرا» هردو خوانده‌اند.

وتین: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ الْاَقٰاوِيلِ. لَاَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنٰا مِنْهُ الْوَتِينَ» حاقه: ٤٤ـ٤٦. راغب گوید: وتین رگی است که جگر را آب

(خون)میدهداگرآن بریده شود انسان میمیرد موتون بمعنی مقطوع الوتین است.

در اقرب الموارد گوید: آن رگی است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از ابن سیّده نقل کرده: رگی است چسبیده بقلب از باطن که خون را بهمهٔ رگها میرساند و آن نهر بدن است (شریان).

یعنی اگر پیامبر ازخود چیزی جعل کرده وبما نسبت دهد ازدست راستش گرفته وشریانش راقطع میکنیم. گرفتن از دست راست ظاهراً اشاره باذلال است چنانکه از دست مجرم میگیرند. آیه تهدید شدیدی است نسبت به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درصورت جعل چیزی از جانب خودش. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وثق: وُثُوق، ثِقَة بمعنی اعتماد است. «وَثِقَ بِهِ وُثُوقاً وَثِقَةً» یعنی باو اعتماد کرد. وَثاقَة بمعنی محکم وثابت شدن است «وَثُقَ وَثاقَةً: قوی وثبت» فعل اوّلی از باب حَسِبَ یَحْسِبُ و فعل دوّمی از باب کَرُمَ یَکْرُمُ میباشد.

مُواثَقَه: معاهدهٔ محکم. «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَاللهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ» مائده: ۷. یاد کنید پیمان اکیدخدارا که از شما پیمان گرفته است.

ایثاق: بستن. «اَوْثَقَهُ فِي الْوِثاقِ اِيثاقاً» یعنی اورا بریسمان بست «فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ اَحَدٌ. وَلا يُوثِقُ وَثاقَهُ اَحَدٌ» فجر: ۲۵و۲۶.

وَثاق مصدر است بمعنی بستن چنانکه طبرسی گفته. ضمیر (عَذابَهُ ـ وَثاقَهُ) چنانکه گفته‌اند راجع بخدا است یعنی: آنروزکسی مانند عذاب خدا عذاب نمیکند وکسی مانند بستن خدا نمی‌بندد.

* * *

وِثاق: بکسروفتح اول چیزی است که با آن می‌بندند مانند زنجیر و ریسمان. و نیز مصدر است چنانکه‌از مجمع نقل شد. «حَتّى اِذا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ... » محمد: ٤. چون کافران را از کار انداخته و اسیر گرفتید ریسمان را محکم کنید.

مُوثِق: (بفتح میم و کسر ثاء) و

میثاق بمعنی پیمان اکید است «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتّی تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ...» یوسف: ۶۶. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا پیمان محکمی ازخدابدهید که او را بیاورید. موثق سه بار درقرآن مجید آمده است سورهٔ یوسف: ۶۶ـ۸۰.

میثاق: چنانکه گفته شد بمعنی پیمان محکم است «وَ إِذْأَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ لاتَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ...» بقره: ۸۳. راغب میگوید: میثاق پیمانی است که با سوگند و عهد تأکید شده باشد. میشود گفت: میثاق مصدر نیز بکار میرود بمعنی محکم کردن چنانکه در جوامع الجامع و کشّاف در ذیل آیهٔ «وَالَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَاللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ» بقره: ۲۷. گفته است. ضمیر «میثاقه» اگر به «عهد» برگردد معنی این است که پیمان خدا را بعداز استوار کردن آن میشکنند و اگر راجع به «الله» باشد منظور محکم کردن خدا است بنظر نگارنده ضمیر راجع به «الله» و مفعول میثاق که «عهد» باشد محذوف است یعنی عهد خدا را نقض میکنند پس از آنکه خدا آنرا بوسیلهٔ ارسال رسل محکم و استوار کرده است در «عهد» گفته‌ایم که ظاهراً مراد از عهد فهم و عقل و درك بشر است که در ذات او گذاشته شده و مراد از میثاق محکم کردن آنست بوسیلهٔ انبیاء ورسل علیهم السلام.

وَثَن: بُت. جمع آن اوثان است درمصباح گوید: خواه از سنگ باشد یا چوب یا غیر آن «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» حج: ۳۰. از پلید بدور باشید که بتها اندو از قول باطل اجتناب کنید، اوثان در سورهٔ عنکبوت ۱۷ و ۲۵ نیز آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۵ فرموده: «فَبَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله و سلم بِالْحَقِّ لِیُخْرِجَ عِبادَهُ مِنْ عِبادَةِ الْأَوْثانِ إِلی عِبادَتِهِ» محمد عبده در شرح آن گفته «وَثَنَ فُلانٌ بِالْمَکانِ» یعنی: درمکانش ثابت و دائم شده صَنَم را از آن وَثَن گفته‌اند که نصب شده و دریك حال ثابت است. کلبی در کتاب الاصنام

ص ۵۳ نقل کرده: بت اگر بصورت انسان از چوب یا طلا یا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشدوثن گویند. ناگفته نماند این سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

وجب: «فَاِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَكُلُوا مِنْها ...» حج : ۳۶ . وجوب بمعنی ثبوت است واجبات را بواسطهٔ ثابت العمل بودن واجبات گفته‌اند . ایضاً وجوب بمعنی سقوط است «وَجَبَ الْحائِطُ: سَقَطَ» ضمیر «جُنُوبُها» در آیه راجع بشتران قربانی است یعنی : در موقع نحرشتران چون پهلوهای آنها بزمین افتاد (کنایه از مردن) از آنها بخورید گویند: «ضَرَبَهُ فَوَجَبَ» اورا زد پس مرد. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده‌است.

وجد: وَجْد - جِدَة وُجْد وُجُود - وِجْدان بمعنی پیدا کردن ، رسیدن ، دست یافتن و غیره است. آن درخدا چنانکه راغب گفته بمعنی علم است مثل «وَما وَجَدْنا لِاَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ» اعراف : ۱۰۲.در بسیاری از آنها وفائی بعهد نیافتیم و دانستیم که وفائی بعهد خداندارند. «وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه : ۱۱۵:

گاهی مراد از آن تمکن است مثل «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» توبه : ۵. «وَلَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ» بقره : ۲۸۳. «اَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلاتُضارُّوهُنَّ» طلاق : ۶ . وُجْد (بروزن قفل) بمعنی تمکن است زنان مطلقه را در بعضی از آنچه قادر هستید و سکنی گزیده‌اید ساکن کنید وضرری بآنها نرسانید.

وَجْس: فَزَع. فزعیکه درقلب افتد و یا از چیزیکه شنیده شده احساس شود چنانکه در قاموس گفته و نیز بمعنی خفا و پنهانی است . ایجاس بمعنی احساس است و نیز گویند «اَوْجَسَ خَوْفاً» یعنی ترس راپنهان کرد. «فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسی . قُلْنا لاتَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلی» طه : ۶۷ و ۶۸. موسی درخودش احساس خوف کردیاخوفرا درضمیرش پنهان داشت.

ایضاً «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ» ذاریات : ۲۸ . همین طور در سورهٔ هود: ۷۰ در نهج البلاغه خطبهٔ ٤ فرموده: «لَمْ يُوجِسْ مُوسىٰ عليه السلام خِيفَةً عَلىٰ نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهّالِ وَ دُوَلِ الضَّلالِ» موسی راجع بخودش نترسید بلکه از غلبهٔ نادانان و حکومت گمراهان ترسید که جای حق را بگیرند وجهّال از سحر ساحران فریب خورند.

وجف : وجف و وجوف بمعنی اضطراب آید «وَجَفَ الشَّيْءُ : اِضْطَرَابَ» «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ» نازعات: ۸. دلهائی در آنروز مضطرب و لرزانند. ایضاً بمعنی سرعت سیر و دویدن شتر و اسب است در مصباح آمده: وَجَفَ الْفَرَسُ وَالْبَعِيرُ وَجِيفاً : عدا، راغب میگوید : وجیف سرعت سیر شتر است.

ایجاف : تاختن شتر و اسب «اَوْجَفْتُ الْبَعِيرَ : اَسْرَعْتُهُ» شتر را بسرعت راه بردم «وَمَا أَفَاءَ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ» حشر : ٦. آنچیزها که خدا از آنها عاید پیغمبرش کرد شما اسبی وشتری بر آن نتاختید. مشروح آیه در «فیء» گذشت.

وَجَل: (بروزن فرس) «قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ» حجر : ۵۳. گفتند : نترس ما بتو پسر دانائی را مژده میدهیم که متولّد خواهدشد طبرسی فرموده: وجل، فزع، خوف، یك چیزاند.

وَجِل : (بفتح واو و کسر جیم) ترسان و خائف «وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» مؤمنون: ٦٠. و دلهایشان ترسان است که آنها بسوی پروردگارشان برمیگردند «قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ» حجر : ۵۲. گفت ما از شما ترسانیم.

* «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ...» انفال : ۲. ظاهراً این خوف مثل خشیت در اثر تعظیم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در این آیه بهتر تطبیق میشود. یعنی: اهل ایمان آنها-اند که چون خدا یاد شود دلهای آنان

احساس خوف کنند.

وجه: چهره روی. صورت. «قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمٰاءِ...» بقره: ۱۴۴. گردش روی تو را بآسمان می بینیم «فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرٰافِقِ» مائده: ۶. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: «اَلْوَجْهُ: مُسْتَقْبَلُ کُلِّ شَیْءٍ» وجه روی هر چیز است که با آن روبرو شوند.

راغب میگوید: وجه در اصل صورت و چهره است ... و چون صورت اولین چیزی است که با تو روبرو میشود و نیز از همهٔ اعضاء بدن اشرف است لذا بمعنی روی هر چیز، اشرف هرچیز، اوّل هرچیز، بکار رفته است.

علی هذا وجه در اصل بمعنی صورت وثانیاً بمعنی روبرو شده هر چیز واشرف هرچیز...آمده است. در اینجالازم است باموری توجّه‌شود:

۱

فعل وجه درقرآن مجیدفقط ازباب تفعیل و تفعّل آمده است. مثل: «اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ...» انعام: ۷۹. من گرداندم روی خودرا بکسیکه آسمانها وزمین را آفریده‌است یعنی بسوی‌اوروکردم. «وَلَمّٰا تَوَجَّهَ تِلْقٰاءَ مَدْیَنَ قٰالَ عَسٰی رَبّی أَنْ یَهْدِیَنی سَوٰاءَ السَّبیلِ» قصص: ۲۲. وچون روکردبطرف مدین گفت: امیداست خدایم مرا براه راست (که از فرعون خلاص شوم) هدایت کند.

۲

در بسیاری از آیات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و این آیات‌دو قسم‌اند. اوّل مانند آیات «کُلُّ مَنْ عَلَیْهٰا فٰانٍ. وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلاٰلِ وَ الْاِکْرٰامِ» رحمن: ۲۶ و۲۷. مرفوع بودن«ذُوالْجَلاٰلِ» راکه وصف «وجه» است‌در نظر داشته باشید.

ایضاً «وَلاٰ تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهاً آخَرَ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» قصص: ۸۸. ظاهراً مراد از وجه در این دو آیه ذات پروردگار است. طبرسی ذیل «بَلیٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» بقره: ۱۱۲. فرموده: عرب وجه‌الشیء بکار برده و ازآن ذات‌شیء اراده میکنند و این

از آن باب است که با لفظ اشرف و محترم بذات شیء و خود شیء اشاره میکنند چنانکه خدای سبحان فرماید: «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ» ـ «وَیَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ» یعنی فقط پروردگارت می‌ماند.

در مصباح، صحاح، قاموس، اقرب الموارد، ومفردات تصریح‌شده که‌وجه‌بمعنی ذات‌ونفس شیء آید. و در جوامع الجامع، مجمع، کشاف، تفسیر بیضاوی، و غیر آنها در هردو آیه وجه خدا را ذات خدا گفته‌اند مؤیدآن لفظ «ذوالجلال» در آیهٔ اول است که وصف «وجه» آمده نه‌وصف «ربک» و این میرساند که وجه ذوالجلال ذات ذوالجلال است.

یعنی: هرآنچه در زمین‌است‌فانی و زائل میباشد اما ذات پروردگارت باقی و همیشگی است ـ هر چیز فانی و فائت است جز ذات خدا. اگر «ذوالجلال» صفت «وجه» نیامده بود بهتر بود که وجه رب را صفات و تدبیرخدا معنی کنیم. والله‌العالم.

۳

قسم دوم از آیاتیکه وجه رابخدا نسبت میدهدبقرار ذیل‌است: «وَالَّذینَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ اَقامُوا الصَّلوةَ...» رعد: ۲۲ ـ «ذلِکَ خَیْرٌ لِلَّذینَ یُریدُونَ وَجْهَ اللهِ» روم: ۳۸ ـ «اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ» انسان: ۹. «وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ» انعام: ۵۲. مراد از وجه در اینگونه‌آیات ظاهراً رحمت و ثواب و رضایت خداوند است چنانکه دربعضی ازآیات بجای وجه مرضاة آمده مثل: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» بقره: ۲۰۷. «یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» بقره: ۲۶۵.

ظاهراً سرّ اینکه‌وجه‌درجای‌ثواب و رضایت آمده آنست که انسان در سؤال و طلب خویش اول وجه و چهرهٔ طرف را میخواهد تا روبروشده و مطلب خویش را اظهار دارد، نیکو کاران هم در عمل خویش چنین‌اند، بعید نیست که وجه‌در این آیات‌مصدر

و بمعنی توجّه وروکردن باشد یعنی مؤمنان برای توجّه وروکردن خدا چنین میکنند و توجّه خدا عبارت اخرای ثواب و رضایت خدا است.

۴

در بعضی از آیات نسبت وجه بانسان داده‌شده‌ولی مراداز آن‌چهره‌و صورت‌نیست مثل «بَلىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» بقره: ۱۱۲. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ» نساء: ۱۲۵. «وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ...» لقمان: ۲۲.

بقولی مراد از وجه در این آیات نفس و ذات است یعنی: بلی آنکه نفس خویش بخدا تسلیم و خالص کند و چیزی را شریك او، نداند و نیکوکارباشد پاداش‌او نزدپروردگار است.

ظاهراً مراد از تسلیم وجه بخدا ایمان بخداست چنانکه مراد از احسان عمل صالح است آیات سه‌گانهٔ فوق با آیات «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» مطابق‌اند، پس تسلم وجه بخدا آنست‌که انسان فقط بخدا روکرده و او را معبود ومالك خویش بداند و بوی تسلیم شود. در خاتمه بچند آیه اشاره میکنیم:

۱ـ «وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ...» بقره: ۱۱۵. بقولی مراد ازوجه در آیه جهت‌است یعنی بهر کجا روکردید جهتیکه خدا امر کرده بآن روکنید در آنجاست ممکن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُوَلُّوا» وجه آمده است که نماز خوان‌میخواهد باخدا روبرو شودیعنی: مشرق‌و مغرب‌مال خداست بهرکجا رو کنید خدا در آنجاست‌و با خدا روبرو هستید.

در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده‌که آیه فقط دربارهٔنماز مستحبی است رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مرکب خویش آنگاه‌که‌به‌خیبرمیرفت نماز خواند، مرکبش بهر طرف رو میکرد و آنگاه‌که از خیبر برمیگشت

پشت بمکّه نماز خواند. نظیر آنرا از زراره از حضرت صادق علیه‌السلام نیز نقل کرده است.

المیزان گوید: این آیه توسعهٔ قبله است از حیث جهت نه‌مکان. المنار گفته: بقول بعضی این آیه پیش از دستور بقبلهٔ معیّن نازل شده است...

بنظر نگارنده: اگر ثابت شود که آیه راجع بنماز استحبابی است هیچ وگرنه: ظاهراً مقدّمهٔ تحویل قبله است و خداوند خواسته با این آیه زمینهٔ تحویل قبله را فراهم آورد که اگر روزی قبله از بیت المقدس به کعبه برگردانده شد نباید وحشت کرد و غیر ممکن دانست زیرا همهٔ جهات مال خدا است و بهر کجا رو کنید با خدا روبرو هستید.

و یا منظور نماز خواندن نیست بلکه اشاره باحاطهٔ خداست نسبت بهر جا و هرمکان.

۲ـ «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...» بقره: ۱۴۸. «وِجْهَة» بکسر واو آنست که انسان بآن رو میکند مثل قبله. یعنی برای هر قوم قبله‌ای است که بآن رو میکند (وبحسب اقتضاء وقت برآنها تشریع وتعیین شد وحکم تکوینی نیست که قابل تبدیل نباشد) در کارهای خوب پیشروی کنید که آن مهمّ است.

۳ـ «فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً» احزاب: ۶۹. وجیه بمعنی ذوجاه و محترم است یعنی: خدا موسی را از اذیتیکه میکردند ونسبتیکه میدادند مبرّی نمود و او پیش خدا محترم و عزیز بود.

وحد: راغب گوید: وَحْدَة بمعنی انفراد است، واحد در اصل چیزی است که مطلقاً جزئی ندارد، سپس آن درهر موجود بکار میرود.

«وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ» بقره: ۶۱. آنگاه که گفتید: ای موسی هرگز بیك نوع طعام (منّ وسلوی) صبر نخواهیم کرد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» بقره: ۲۱۳. مردم همه یك امّت بودند.

در آیاتیکه «واحد» وصف خدا

آمده مثل «وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ» بقره: ۱۶۳. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قٰالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثٰالِثُ ثَلٰاثَةٍ وَ مٰا مِنْ اِلٰهٍ اِلّٰا اِلٰهٌ وٰاحِدٌ» مائده: ۷۳. «قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ» رعد: ۱۶. «وَقٰالَ اللّٰهُ لٰا تَتَّخِذُوا اِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ اِنَّمٰا هُوَ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ» نحل: ۵۱. ظاهراً مراد واحد عددی است درمقابل خدایان بسیار، مثل «أَجَعَلَ الْآلِهَةَ اِلٰهاً وٰاحِداً اِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ» ص: ۵.

پس مراد از واحد در این آیات بی همتا نیست چنانکه «أَحَد» در «قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ» بدان معنی است. در توحید صدوق باب ۳. نقل شده که ابوجعفر هاشمی از امام جواد عليه السلام از معنی واحد پرسید امام فرمود: «اَلْمُجْتَمَعُ عَلَيْهِ بِجَمِيعِ الْاَلْسُنِ بِالْوَحْدٰانِيَّةِ» و در روایت دیگر آیهٔ «وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ» را شاهد آورده ولی روایت سوّم واحد را «احد» معنی کرده است.

راغب گوید: چون واحد وصف خدا آید معنایش اینست: او کسی است که تجزّی وتكثّر دز آن راه ندارد. ولی ظاهراً این سخن مورد نظر قرآن مجید نیست آیهٔ اخیر ولفظ «اثنین» و ثلاثة مؤیّد نظر ما است.

وحد: (بروزن فلس) مصدر است بمعنی انفراد و تنهائی. «ذٰلِكُمْ بِاَنَّهُ اِذٰا دُعِيَ اللّٰهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ...» غافر: ۱۲. آن درآیه بمعنی «منفرداً» است یعنی این برای آنست که چون خدا درحال انفراد و تنهائی و بی شریك خوانده میشد کافر میشدید.

• «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مٰالاً مَمْدُوداً ...» مدثر: ۱۱ و ۱۲. وحید بمعنی واحد است گفته اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و وصف خداست یعنی: بگذارمرا باآن بنده که اورا بتنهائی آفریدم ودرخلقت او شریکی نداشتم و باومال فراوان دادم.

مشهور است که آیهٔ فوق با آیات بعدی که در حدود بیست آیه است دربارهٔ ولیدبن مغیره نازل شد وتهدید عجیبی دربارهٔ او است.

وحش: «وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» تکویر: ۵. وحشی درمقابل اهلی است. در مفردات میگوید: وحش خلاف انس است، حیواناتیکه با انسان انس ندارند وحش خوانده میشوند جمع آن وحوش است. این آیه و آیهٔ «وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلاٰطٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ اِلاّٰ اُمَمٌ اَمْثٰالُکُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸. اشاره بحشر حیوانات بلکه همه جنبندگان دارند. والله العالم. طالبان تفصیل به المیزان ذیل آیهٔ اخیر و بحارالانوار مبحث معاد رجوع کنند. این لفظ بیشتر ازیکبار درقرآن مجید نیامده است.

وحی: وحی در اصل بمعنی اشارهٔ سریع است وباعتبار سرعت گفته‌اند: «اَمْرٌ وَحْیٌ» یعنی کار سریع (راغب) فیومی در مصباح گفته وحی بمعنی اشاره و رسالت و کتابت است وهر آنچه بدیگری القاکنی تا بفهمد وحی است...

راغب کتابت ورمز و غیره را از اسباب اشاره شمرده و معنای اصلی را اشاره میداند. ناگفته نماند «وَحیٰ یَحِی» و «اَوْحیٰ یُوحِی» هر دو بیك معنی است چنانکه در مصباح گفته است.

طبرسی فرموده: إیحاء القاء معنی است بطور مخفی و نیز بمعنی الهام و اشاره است.

نا گفته نماند: جامع تمام معانی تفهیم خفی است و اگر وحی وایحاء را تفهیم خفی وکلام خفی معنی کنیم جامع تمام معانی خواهد بود.

• آنچه از معانی این لفظ نقل شد بسیاری از آنها در قرآن کریم یافته است مثل «وَاَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبٰالِ بُیُوتاً» نحل: ۶۸. مراد از وحی تفهیم ذاتی است که خداوند در ذات زنبور عسل گذاشته و طریق عسل سازی را بوی آموخته است و لفظ «اَوْحیٰ» دلالت دارد که کار عسل گیری این حشره تصادفی نیست بلکه بسا تفهیم و تعلیم خدائی است.

• «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَأَوْحٰی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها...» فصلت: ۱۲. گفته‌اند مراد از وحی خلقت و ایجاد است یعنی: در هر آسمان امر و تدبیر آنرا ایجاد کرد و گفته‌اند: کار هر آسمان را باهل آسمان که ملائکه باشند وحی کرد در اینصورت وحی بمعنی متعارف آن است.

ناگفته نماند: در «سماء» گفته‌شد که مراداز سبع سماوات آسمانهای هفتگانه محیط برزمین‌اند و در هریك از آنها آثاری است غیر از آثار آندیگری و همه در زندگی و تدبیر حیات ارضی دخیل‌اند بنظر نگارنده مراد از «أَوْحٰی» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصیات درهر یك از طبقات جوّ است.

• «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحٰی لَها» زلزله: ۴و۵. آنروز زمین اخبار خویش را حکایت کندکه خدایت‌بوی وحی کرده است دربحث قیامت دراین کتاب نوشته‌ایم که زمین دراثر تکامل سخن‌خواهدگفت دراین صورت وحی بمعنی تفهیم و اشاره خواهد بود و یاآن مثل «وَأَوْحٰی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها» است.

***

درآیات گذشته‌چنانکه دیدیم‌وحی درجماد و حشره‌بکار رفته است ولی درآیات‌زیرمواردی دربشرو احتمالاً در جنّ خواهد شد:

• «فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحٰی إِلَیْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُکْرَةً وَعَشِیًّا» مریم: ۱۱. ناگفته نماند: در آیات ما قبل بزکریّا ﷺ وحی شد که: علامت حمل زنت بفرزند آنست که سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماندآنوقت فرموده: «فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ...» این می‌فهماندکه‌خارج شدن‌برقوم پس‌از اعتقال زبانش‌بوده است‌علی‌هذا مراد از «فَأَوْحٰی»اشاره است یعنی: از معبد برقومش خارج شد و بآنها اشاره‌کردکه صبح وشام خدا راتسبیح کنید.

• «وَ أَوْحَیْنا إِلٰی أُمِّ مُوسٰی أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ

وَلاٰتَخافِی وَلاٰتَحْزَنی اِنّا رٰادّوهُ اِلَیْكِ وَ جاعِلوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ» قصص: ۷.
وحی در اینجا همان الهام و تفهیم خفی است که خدا بقلب مادر موسی علیه السلام انداخت و آن مصداقاً نظیر آن بودکه بدل انبیاء علیهم السلام انداخته میشدو همانطورکه باو الهام شده بود تحقق واقعی پیدا کرد.

* «وَاِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ اِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلوکُمْ»انعام: ۱۲۱ .آیه درخوردن ذبیحه‌ای‌است که‌نام‌خدابر آن برده نشده ممکن است مراد از شیاطین انسانهای بد کار و یاشیاطین جنّ باشد یعنی ازآنچه نام خدا بر آن برده‌نشده‌نخوریدشیاطین بدوستان‌خود القاء وسوسه‌میکنند تادربارهٔ خوردن میته با شما مجادله کنند.

ایضاً «وَکَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطینَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ... » انعام: ۱۱۲. مراد از وحی درهر دو آیه کلام خفی ووسوسه است.

وحی انبیاء

وحی انبیاء علیهم السلام همان تفهیم خفی وکلام خفی است که از جانب خداوند القاء میشود و خداوند ازآن با «سخن گفتن خدا» تعبیر میکند وآن سه قسم است : وحی، ایجاد صدا، آمدن فرشته. آیهٔ ۵۱. از سورهٔشوری چنین است:

«وَما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْیاً أَوْمِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْیُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِه ما یَشاءُ اِنَّهُ عَلِیٌّ حَکیمٌ. وَکَذٰلِكَ أَوْحَیْنا اِلَیْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا...»
یعنی برای هیچ بشری نیست که خدا با او سخن گوید مگر بطور وحی و القاء بدل او ، یا از پس پرده (مثل موسی علیه السلام که‌خدا صدا آفریدوموسی آنرا از درخت شنید) و یا فرشته‌ای میفرستد و او باذن خدا آنچه را که خدا میخواهد بپیامبر وحی و تفهیم میکندکه‌خدا والامقام‌وحکمت‌کردار است. ای پیامبرهمانطور با هرسه‌راه دینی بتو وحی کردیم.

میشود خواب انبیاء علیهم السلام را از قسم اوّل دانست چنانکه در خواب دیدن ابراهیم علیه السلام دربارهٔ ذبح

فرزندش و خواب دیدن حضرت رسول ﷺ در بارهٔ دخول بمسجد ـ الحرام و غیره که اینها نیز از اقسام وحی و تفهیم خفی‌اند.

ود: وَدّ (بفتح وضمّ وکسر اوّل) وُداد، مَوَدَّة همه بمعنی دوست‌داشتن است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ـ الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدّاً» مریم: ۹۶. تقدیر آن «وُدّاً فِي قُلُوبِ النَّاسِ» و یا نظیر آنست. این یك امر طبیعی است هر که مؤمن و نیکوکار باشد مردم اورا دوست‌خواهندداشت و اگر از روی غرضی‌اظهار عدوات کنند بازدرته قلب اورا تصدیق کرده و ارادت خواهند ورزید.

در روایات شیعه و اهل‌سنت نقل شده که آیه دربارهٔ علی بن‌ابیطالب ﷺ نازل‌گردیده است‌نگارنده گوید: مورد نزول‌آنبزرگوار است ولی‌عموم آیه بقوّت‌خود باقی است.

شبلنجی درنورالابصار ص ۱۱۲. ازنقاش‌نقل کرده‌که آیه دربارهٔعلی‌بن ابیطالب نازل شده است. سبط‌ابن ـ جوزی درتذکره‌ص۱۰ درذکرفضائل آنحضرت‌از ابن عباس نقل کرده: «هٰذَا الْوُدُّ جَعَلَهُ اللهُ لِعَلِيّ (ﷺ) فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» علامهٔ‌امینی در جلد۲الغدیر ص۵۵ و ۵۶ مقداری از مصادر آنرا از کتب اهل سنت نقل کرده است.

در مجمع فرموده: درآن اقوالی است‌از جمله آن مخصوص علی ﷺ است‌که ابن‌عباس گفته: مؤمنی‌نیست مگر آنکه در قلبش‌محبّت آنحضرت است. و از تفسیر ابوحمزه از امام باقر ﷺ نقل کرده که فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللهِ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: قُلِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْداً وَاجْعَلْ لِي فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وُدّاً» علی ﷺ چنان گفت‌و آیه نازل شد. نظیر آنرا ابوحمزه از جابربن عبدالله انصاری نیزنقل کرده است.

• «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» روم: ۲۱. خدا میان‌شما دوستی و مهربانی گذاشت.

مُوادَّة: دوست داشتن یا دوست داشتن همدیگر. «لَا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ

بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ» مجادله : ۲۲ . نخواهی یافت قومی راکه بخدا وروز آخرت ایمان آورده‌اند، دوست‌دارند آنکه‌را که‌باخداورسول‌دشمنی‌ورزیده‌است .

وَدُود: از اسماء‌حسنی‌است‌بمعنی دوست‌دارنده. «اِنَّ رَبّي رَحيمٌ وَدُودٌ» هود: ۹۰. ایضاً «وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ» بروج: ۱٤. آن دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

ود: «وَقالُوا لاتَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاتَذَرُنَّ وَدّاً وَلاسُواعاً وَلايَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً» نوح : ۲۳. وَدّ بفتح اوّل چنانکه از آیه معلوم میشود نام بتی است ظهور آیه درآنست که اسماء پنجگانه نام اصنام قوم‌نوح علیه‌السلام بوده وربطی باصنام جاهلیّت ندارند.

راغب گوید: ودّ نام بتی است و علّت‌این‌تسمیه آنست که اورا دوست میداشتند ویامعتقدبودندکه‌میان او و خدادوستی‌هست. نگارنده‌گوید : این در صورتی است که « ودّ » عربی بوده‌باشد.

ابن کلبی در کتاب الاصنام بتی در جاهلیّت بنام ودّ نقل میکند که در دومة‌الجندل بوده وپس‌ازانتشاراسلام بدستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منهدم شده (الاصنام ص۵۵و۵۶) نگارنده‌گوید: این صنم آن نیست که در قرآن ذکر شده است و از اینکه بعضی از عربها نام فرزند خویش‌راعبدودّ میگذاشتند معلوم‌میشود صنمی‌بنام ودّ داشته‌اند. واللهُ‌العالم.

ودع: ترك كردن . « وَدَعَ الشَّيْءَ : تَرَكَهُ» در اقرب‌الموارد گوید: علماء نحو گفته‌اند: عرب ماضی و مصدر و اسم فاعل « يدع » را کشته‌اند ولی ماضی آن در بعضی از اشعار عرب آمده است ممکن‌است مراد نحوی‌ها قلّت استعمال باشد.

« وَ لاتُطِعِ الْكافِرينَ وَ الْمُنافِقينَ وَدَعْ أَذاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ» احزاب : ٤۸. بکفّار و منافقان اطاعت نکن‌و از اذیتیکه میکنند چشم‌پوش ونادیده بگیر و برخدا توکّل کن.

* «ماوَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ماقَلى »

ضحی : ۳ . تودیع بمعنی پشت سر گذاشتن است یعنی خدا تو را پشت سر نگذاشته (ترك نكرده) ودشمن نداشته است.

* «وَ هُوَالَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍفَمُسْتَقَرٌّوَ مُسْتَوْدَعٌ» انعام:۹۸. «وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها . . .» هود:۶. راجع باین دو آیه رجوع شود به« قرر۔ مستقر».

وَدْق:(بروزن فلس) باران .«فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِه» نور: ۴۳.و روم: ۴۸. می‌بینی که باران ازخلال ابر خارج میشود. در نهج البلاغه خطبه ۱۱۳ آمده: «وَاَنْزِلْ عَلَيْنا سَماءً مُخْضِلَةً مِدْراراً هاطِلَةً يُدافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ».

یعنی : خدایا بارانی پر آب ، پر برکت، دانه درشت بما نازل فرما که قطرات آن درباریدن مزاحم و مدافع یکدیگرباشند. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

وادی: سیلگاه. دره. راغب گوید: وادی در اصل محل جریان آب است ودره‌را از آن وادی گفته‌اند. طبرسی فرموده : وادی کرانهٔ کوه است ، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند . و آن در اصل بزرگی امر است و خونبها را از آن دیه گویند که عطائی است در مقابل امر عظیم یعنی قتل.

بنظر بعضی آن در اصل بمعنی جریان است در مصباح گوید :«وَدَى الشَّيْءُ» یعنی جاری شدو وادی بمعنی دره از آنست. «وَلا يَقْطَعُونَ وادِياً اِلاّ كُتِبَ لَهُمْ» توبه : ۱۲۱ . دره‌ای را نمی‌پیمایند مگر آنکه بر آنها نوشته شود.

* «رَبَّنا اِنّی أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...» ابراهیم : ۳۷. خدایا من ذریه‌ام را در درهٔ بی‌کشت اسکان دادم. درصحاح گویند: اغلب اوقات بکسرهٔ دال اکتفا کرده و یاء راحذف میکنند مثل «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه: ۱۲. درآیهٔ: «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ » شعراء : ۲۲۵. مراد از آن طریقه ونوع است از انواع مدح وذم و خیال وغیره.

جمع وادی در قرآن مجید اودیه است «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها» رعد: ۱۷. از آسمان باران نازل کرد درهها باندازه و وسعت خود جاری شدند.

دية: خونبها. «وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ ...» نساء: ۹۲. دیه در اصل ودی است واو آن به هاء بدل شده علت تسمیهٔ خونبها به دیه در « وادی » از طبرسی نقل شد و شاید : علت تسمیه آن باشد که آن در مقابل ریختن و جاری شدن خون پرداخته میشود.

دية مثل عدة در اصل مصدر است و خونبها با آن نامگذاری شده است یعنی: هرکه مؤمنی را از روی خطاء بکشد، باید بندهٔ مؤمنی را آزاد کند و خونبهائی باهل مقتول بپردازد . لفظ دیه فقط دو بار در قرآن مجید سورهٔ نساء آیهٔ ۹۲ . آمده است مقدار دیه در کتب فقه دیده شود.

وذر: ترك کردن. راغب انداختن از روی بی‌اعتنائی گفته است ولی آن در همه‌جا صادق نیست . ناگفته نماند: اعراب ماضی ومصدر و اسم فاعل آنرا از بین برده‌اند و در ماضی و مصدر و فاعل آن تَرَكَ ، تَرْك و تارِك بکار میبرند.

«وَقالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً» نوح: ۲۶. نوح گفت خدایا احدی ازکفار را درروی زمین زنده نگذار «وَذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ» انعام: ۱۲۰. گناه آشکار و باطن راترك کنید. «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» یوسف : ۴۷ . آنچه درو کردید در سنبلش بگذارید.

ورث: وراثت و ارث منتقل شدن مالی است بتو از دیگری بدون خریدن و نظیر آن. بدین جهت مال میّت را میراث، ارث وتُراث گفته‌اند (راغب) طبرسی فرموده : «اَلْميراثُ ما صارَ لِلْباقِي مِنْ جِهَةِ الْبادي» میراث آنست که پس از گذشتن کسی بدیگری ماند تعبیر طبرسی رحمه‌الله از راغب جامعتر و رساتر است. در اینجا راجع بارث ازچند جهت لازم است بررسی شود:

۱

اوّل از جهت ارث معمولی که از اقارب بانسان میرسد . ارث اسلامی روی قرابت پایه‌گذاری شده و آنکه از لحاظ نسب بمرده نزدیکتر است ارث را او می‌برد وتا اوهست دیگران چیزی نمی‌برند و اگر دقّت شود خواستهٔ طبیعت انسان نیز چنین است و از این جهت مراتب ارث را بسه‌مرتبه تقسیم کرده‌اند:

۱ـ پدران، مادران، فرزندان

۲ـ برادران ، خواهران ، اجداد

۳ ـ عموها ، عمّه‌ها ، دائی‌ها ، خاله‌ها.

بلی‌زن و شوهر از یکدیگر در هر مرتبه ارث می‌برند « یُوصِیکُمُ اللّٰهُ فِی أَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ فَإِنْ کُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَیْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَکَ وَإِنْ کَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ إِنْ کَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ کَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ....» نساء: ۱۱ . بموجب این آیهٔ‌شریفه:

۱ـ اگرمیّت پسران ودختران داشته باشدهر پسر مقابل‌دودخترارث‌میبرد.

۲ـ واگر میّت فقط یکدخترداشته باشد نصف مال باو میرسد و اگردو دختر یا بیشتر باشند دو سوّم مال را میبرند.

۳ـ پدر و مادر میّت در صورت بودن اولاد هریك، یك‌ششم میبرند و در صورت نبودن اولاد ، مادر یك سوم و پدر بقیّه‌را میبرد و اگر میّت دو برادر یا بیشترداشته‌باشد مادر یك ششم‌و بقیّه مال پدر است.

* «...وَإِنْ کَانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلَالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ کَانُوا أَکْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَکَاءُ فِی الثُّلُثِ...» نساء :۱۲.

٤ ـ اگر میّت یك خواهر یا یك برادر مادری داشته باشد هرکدام‌یك ششم‌میبرند و اگر بیش‌ازیکنفر باشند یك سوم مال را میبرند.

* « إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ یَرِثُهَا إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ کَانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ کَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا

وَنِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ... » نساء: ۱۷۶.

۵ـ اگر میّت فقط یك خواهر پدری یا پدری و مادری داشته باشد نصف مال‌را میبرد و درصورت‌عکس همهٔ مال خواهر را برادر میبرد.

۶ـ واگر میّت دو خواهر داشته باشد دو سوم مال را میبرند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث میبرد.

نا گفته نماند آیهٔ اخیر در بارهٔ برادران‌و خواهران پدر ومادری و یا پدری است چنانکه آیهٔ دوّم در بارهٔ برادران و خواهران مادری است.

* « وَلَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمّا تَرَكْنَ ... وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّا تَرَكْتُمْ » نساء: ۱۲.

۷ـ آیه در بیان ارث زن وشوهر است و آن اینکه اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشدنصف مال‌او بشوهر میرسد و اگر فرزند داشته باشد یک چهارم‌مال راشوهرمیبرد و اگرشوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد زنش یك چهارم میبرد و اگر فرزند داشته‌باشد فقط یك هشتم میبرد.

سهامیکه خداوند در قرآن عظیم بیان داشته همین‌هاست که گفته شد بقیّهٔ مراتب بحکم « وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ » انفال: ۷۵. احزاب: ۶. ارث‌می‌برند و تفصیل آن درفقه است.

عصبه

ناگفته نماند در ارث گاهی‌سهام تمام مال‌را احاطه نمیکند و مقداری زیاد می‌ماند مثلاً اگر میّت یك پدر و یك دختر داشته باشد مال او را شش قسمت میکنند سه قسمت مال دختر ویك قسمت مال پدر است و بقیّه را که دو قسمت است ارباعاً بدختر و پدر میدهند.

نصیب اوّلی پدر و دختر را فرض و نصیب دوّمی را ردّ نامند و چون پدرودختر ازهر کس بمیّت نزدیکتراند

لذا بقیّه را نیز بآندو ردّ میکنند.

ولی اهل‌سنّت بقیه را که زایدبر سهام‌است باقوام پدری از قبیل برادر وعمو و غیره میدهند و بآن «ارث عصبه» گویند اما شیعه بپیروی از اهل بیت علیهم السلام و بمضمون آیهٔ «أُولُوا الْأَرْحَامِ» این نظر را مردود میداند در استبصار باب میراث ذوی الارحام از حسین بزاز نقل میکند که بکسی گفتم: از امام‌صادق علیه‌السلام سؤال کند که: آیا ترکهٔ میّت مال کسی است که باو نزدیکتر است یامال عصبه است؟ فرمود: اَلْمالُ لِلْاَقْرَبِ وَالْعُصْبَةُ فی فِيهِ التُّرابُ مال از آن اقرب است، خاك بدهان عصبه باد.

۲

دوم آیات ارث دربارهٔ پیامبران علیهم السلام مانند سایر انسانهااست. مثل «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» نمل: ۱۶. «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِی وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» مریم: ۵و۶. آیهٔ دوّم دربارهٔ زکرّیا علیه‌السلام است که ازخدا برای خویش فرزندی خواست. و در آیهٔ دیگر دعای وی چنین نقل شده: «وَ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» انبیاء: ۸۹.

دراین دعا زکریّا علیه‌السلام میگوید: خدایا تنهایم نگذار و فرزندی بمن عنایت فرما گرچه تو بهترین وارثان هستی.

بهر حال مراد از «ورث- یرثنی» نمیشود نبوّت باشد زیرا نبوّت مقام و منصبی است خدائی و نمیشود پدر بمیرد و نبوّت او را پسرش صاحب شود «اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴. پس مراد از آن در هر دوآیه وراثت مال است اینکه گفته‌اند وراثت نبوّت است صحیح نیست‌زیرا که گفته شد نبوت موروثی نیست گفته‌اند: روانیست منظور مال باشد که مال دنیا پسندان ارزش ندارد که در آیه مطرح شود. میگوییم چرا؟چه اشکالی دارد که خدا آنرا در بارهٔ پیامبران مطرح کند آنها هم‌بشربودند واولادداشتند.

و آنگهی زکرّیا فرموده: «وَاِنّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی ... فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً یَرِثُنی ... » ظاهر آیه آنست که ازاقوام دیگرش میترسد لذا فرزندمیخواهدکه‌وارث مال‌او باشد که در صورت نبودن بموالی منتقل خواهدشد.

نگارنده احتمال قوی میدهم: که مطرح‌شدن ارث در این دوآیه برای آن است که مردم در ارث گذاشتن انبیاء شکّی نداشته باشند و آنچه از ابوبکر نقل شده‌که در علت مصادرهٔ اموال فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها گفت: از رسول خدا شنیدم فرمود: « نَحْنُ مَعاشِرَ الْاَنْبیاءِ لانُوَرِّثُ ماتَرَكْناهُ صَدَقَةٌ» از درجهٔ اعتبار ساقط و مخالف دو آیهٔ فوق وعمومات قرآن مجیداست و اگرچنین چیزی میبود علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل‌بیت علیهم‌السلام از آن‌بی خبر نبودند.

۳

سوّم آیاتی است راجع بگذشتن و یا هلاك مردمان سابق و جانشین‌و وارث بودن‌آیندگان مثل «وَاَوْرَثَكُمْ اَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ... » احزاب: ۲۷. زمین و دیار آنها را برای شما ارث گذاشت و شما مالك آنها شدید «كَذٰلِكَ وَاَوْرَثْناها بَنی اِسْرائیلَ »شعراء: ۵۹. « اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ» انبیاء: ۱۰۵.

۴

چهارم آیاتی است راجع بارث بردن بهشت‌مثل «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِیّاً» مریم: ۶۳. « اَلَّذینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فیها خالِدُونَ» مؤمنون: ۱۱. «وَاجْعَلْنی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعیمِ»شعرا: ۸۵. « وَقالُوا الْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنا الْاَرْضَ ...» زمر: ۷۴.

در مجمع فرموده: از رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله روایت شده: برای هرکس منزلی در بهشت و منزلی در آتش است کافر منزل مؤمن را در آتش وارث میشود و مؤمن منزل کافر را در بهشت آیهٔ «وَنُودُوا اَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ اُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف: ۴۳. همان است.

المیزان درتوجیه آیه فرموده : موروث بودن جنّت آنست که هرکس ازمؤمن وکافر میتواند آنرا باعمل بدست آورد ، ولی آن دراثر شرك وعصیان از چنگ کافر بیرون شده وبمؤمن مانده است ومؤمن دراثر عملش وارث آن شده است .

درالمنارچند روایت مانندروایت گذشته نقل کرده وگوید : ارث‌بودن بهشت بیکی از دو وجه است اوّل اینکه گویند : ارث مُلکی است بلا منازع (و ازاین جهت به‌بهشت ارث اطلاق شده) دوّم مضمون حدیث که مؤمنان نسبت به‌بهشت وارث کافرانند .

نگارنده گوید : این وجوه درصورتی صحیح‌اند که بگوئیم‌مؤمن مقداری از بهشت‌را از کفّار ارث برده . زیرا مقداری نیز اثر اعمال خودش میباشد حال آنکه آیات همهٔ بهشت‌را ارث گفته‌اند .

وآنگهی «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» و «مَنْ کانَ تَقِیّاً» درآیات گذشته روشن میکندکه باید حل مطلب‌را درعمل صالح وتقوی جستجو کرد .

کسیکه از دنیا میرود اموال او بورثه‌اش‌منتقل میشود ورثه کسانی‌اند که بامیّت ارتباط نسبی دارند لذا اشکال ندارد که بگوئیم : بهشت باقی ماندهٔ اعمال دنیوی است و وارث آن مؤمنی است که دردنیا باعمل رابطه داشته است پس اعمال دنیا موروث وبهشت ارث ومؤمن وارث است . و اعتبار لفظ ارث دربهشت دراثر ارتباط مؤمن باعمل دنیوی است. والله العالم. دقت‌شود درتعبیر طبرسی که فرموده: «المیراث ماصار للباقی من جهة البادی» .

ورد : طبرسی فرموده : وُرُود دراصل مشرف شدن بدخول است نه دخول : «اَصْلُ الْوُرُودِ الْاِشْرافُ عَلَی الدُّخُولِ وَلَیْسَ بِالدُّخُولِ» راغب میگوید : ورود دراصل قصد آب است سپس درغیرآن بکار رود .

دراقرب ومصباح گفته : «وَرَدَ الْبَعِیرُ وَغَیْرُهُ الْماءَ وُرُوداً» یعنی بآب

رسید بی‌آنکه داخل شود وگـاهی دخول نیز درآن هست : درصحاح آمده : «وَرَدَ وُرُوداً: حَضَرَ».

بنابراین ورود بمعنی اشراف و نیزبمعنی دخول است «وَلَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ يَسْقُونَ» قصص: ۲۳. چون بآب مدین رسید دید گروهی بچهارپایان آب میدهند دراین آیه بمعنی نزدیك شدن ورسیدن است .

و درآیات «إِنَّكُمْ وَما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ . لَوْكانَ هٰؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها...» انبیاء : ۹۸-۹۹. «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ» هود: ۹۸. منظوردخول است .

وارد : کسی است که ازرفقابرای آب آوردن جلوافتاده است «وَجاءَتْ سَيّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ قالَ يا بُشْرىٰ هٰذا غُلامٌ...» یوسف: ۱۹. ظاهراً این تسمیه از آنجهت است که اوپیش از دیگران بآب میرسد یعنی کـاروانی بیـامد آبدار خویش‌را فرستادند دلورا بالاکشید گفت: ای مژده این پسری است .

***

دراینجـا لازم است چند آیه‌را بررسی کنیم :

۱ ـ «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً . ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظّالِمِينَ فِيها جِثِيّاً» مریم: ۷۱-۷۲ ضمیر «وارِدُها» راجع بجهنّم است یعنی : همهٔ شما اعمّ از نیکوکـار و بدکار وارد جهنّم خواهید شد ، سپس پرهیزکـارانرا نجات میدهیم وستمکاران‌را بزانو درآمده درآن میگذاریم .

آیا مراد ازورود نزدیك شدنست یادخول ؟ کلمـهٔ «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» دوچیز می‌فهماند یکی اینکه همهٔ مردم بدون استثناء وارد جهنّم خواهند شد وگرنه برای این کلمه محلّی نمی‌ماند . دوّم اینکه مراداز ورود دخول است وگرنه درصورت عدم دخول نجات دادن معنی ندارد وآنگهی «وَنَذَرُ الظّالِمِينَ فِيها» ترك

کردن در آتش است نه در کنار آتش. مگر آنکه بگوئیم: بعد از رسیدن بکنار آتش بازنجات یافتن لازم است وظالمان پس از آنکه در کنار آتش ماندند بعداً بآن داخل میشوند.

ناگفته نماند: اگرمراد ازورود دخول باشد، مؤمنان درآن ابداً رنجی نخواهند دید النهایه در آن دخول برای خدا غرضی هست.

درتفسیربرهان ازامام صادق علیه‌السلام نقل شده «فِی قَوْلِهِ وَاِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها» آیا نشنیدی که شخص میگوید «وَرَدْنا ماءَ بَنی فُلانٍ» آن ورود است نه دخول. درمجمع‌البیان چند روایت نقل شده راجع باینکه همهٔ مردم بآتش داخل خواهند شد ولی همه نبوی است وازاهل‌بیت علیهم ـ السلام نیستند.

نگارنده گوید: العلم عندالله. گرچه احتمال دخول ازنزدیك‌شدن قوی است وچندآیه قبل که آمده: «فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّیاطینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیّاً» مریم: ۶۸. ظاهراً مرادبدکاران جنّ وانس است نه همهٔ مردم لذانمیشود این آیه‌را قرینه دانست که مراد ازورود درآیهٔ مانحن فیه اشراف است.

۲ ـ «یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» هود: ۹۸. وِرد (بکسراوّل) بچندین معنی آمده: اشراف برآب. آبیکه برآن وارد شوند. جماعتیکه وارد آب میشوند. عطش وغیره.

مراد ازورد درآیه بقرینهٔ مورود ظاهراً آب است چنانکه درالمیزان والمنار اختیارکرده است یعنی آتش بدآبی‌است که برآن وارد میشوند ظاهراً آن تجسیم معکوس‌است یعنی حق اینست‌که پیشوا وقائدقوم‌خویش را بطرف آب گوارا بکشد تاازعطش رهائی یابند ولی فرعون پیش قوم خویش افتاده آنهارا بآتش وارد میکنند وآن بدآبی است که وارد میشوند زیرا بعوض تسکین عطش وجودشان‌را می‌سوزاند. وآن بقول

المنار اشاره بخسران و نـاامیدی است .

۳ ـ «وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ اِلیٰ جَهَنَّمَ وِرْداً» مریم: ۸٦ وِرْد را عطاش معنی کـرده‌اند ، علی هذا مصـدر بمعنی فـاعل وبرای جمع است یعنـی : گناهکـاران‌را عطشان بجهنّم سوق میکنیم . شاید وردرا از آن عطش معنی کرده‌اند که علت ورود بآب عطش است وشاید ورد درآیه بمعنی «واردین» باشد .

وَرد : گُل . درصحاح گفته : اَلْوَرْدُ : اَلَّذِی یُشَمُّ » وَرْدَة بـرای مفرد است یعنی یك گُل « فَاِذَا انْشَقَّتِ السَّمـاءُ فَکانَتْ وَرْدَةً کَالدِّهـانِ » رحمن: ۳۷. آنگاه که آسمان شکافته شده و گلگون میشود مانند چرم سرخ رجوع شود به « دهن » علت تسمیهٔ گل بوَرْد آنست که اوّلین وارد از میوه است .

وَرید: «وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» ق : ١٦. راغب گوید: ورید رگی است متصل بقلب و کبدو جریان خون . . . درآنست . ظـاهراً مراد شریان باشد رجوع شود به «حبل» . آنرا رگی درگردن ومجرای نَفَس (نای) نیز گفته‌اند مراد ازآیه اطلاع واحاطهٔ خداست نسبت بانسان.

ورق: برگ . « وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » طه: ١٢١. شروع کردند ازبرگ درختان باغ بر عورت خویش می‌چسباندند . واحد آن ورقه است « وَما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلاّ یَعْلَمُها » انعام : ۵۹.

وَرِق: (بفتح اوّل و کسر دوّم) «فَابْعَثُوا اَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هٰذِهِ اِلَی الْمَدِینَةِ» کهف: ١۹. ورق که باکسر وسکون راء خوانده شده بمعنی درهم است درمصباح جمع آنرا ازفارابی اوراق نقل کرده ولی طبرسی وراغب ورق‌را دراهم گفته‌اند یعنی: یك نفررا بااین دراهم بشهر بفرستید . . . آیه دربارهٔ اصحاب کهف است .درنهج‌البلاغه حکمت ۳۸١ فرموده: « . . . فَاخْزُنْ لِسانَكَ کَما تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَ وَرِقَكَ فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً» زبانت را

محفوظ‌دار چنانکه طلا ونقره‌ات‌را. ای بسا یك کلمه نعمتی‌را از دست میگیرد درمصباح آنرا اعمّ از مسکوك وغیره گفته است کلمهٔ امام علیه‌السلام نیز مفید آنست.

وری: مواراة بمعنی پوشیدن و مستور کردنست. «یَا وَیْلَتَی أَعَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِیَ سَوْءَةَ أَخِی» مائده: ۳۱. ای‌وای‌برمن آیا عاجز شدم‌ازاینکه مانند این‌زاغ باشم وجنازهٔ برادرم‌را مستورکنم.

تواری: مستورشدن «حَتّٰی تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» ص: ۳۲. تاآفتاب بپرده نهان شد.

***

ایراء: آتش افروختن. «وَرِیَ الزَّنْدُ: خَرَجَتْ نَارُهُ» آتش سنگ خارج شد «أَوْرَی الزَّنْدُ: أَخْرَجَ نَارَهُ» ـ «أَفَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِی تُورُونَ. أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا...» واقعة: ۷۱و۷۲. خبردهید ازآتشیکه میافروزید آیا چوب آنرا شما بوجود آورده‌اید؟

«وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِیَاتِ قَدْحاً» عادیات: ۱و۲. قسم‌بدوندگان نَفَس زن. پس قسم بآتش افروزان بازدن سمّ رجوع‌شود به «عدو».

وَراء: وراء بمعنی پس و پیش است (امام وخلف) ودرهردو بکار میرود چنانکه راغب‌ودیگران‌تصریح کرده‌اند دراقرب‌الموارد گوید: آن ازاضداداست‌طبرسی‌معنای اصلی آنرا «پس» میداند و درجلو وپیش بطوراتساع بکار رفته است.

فیومی درمصباح میگوید: وراء کلمه‌ایست مؤنّث بمعنی زمان بعد وزمان قبل واکثردراوقات بکاررود زیرا وقت پس از انسان میاید ودر وراء انسان واقع شود واگر انسان آنرا درك کند درپیش انسان واقع گردد، استعمال آن دراماکن جایز است‌ودرقرآن آمده «وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ» (کهف: ۷۹) یعنی پیش ازآنها پادشاهی بود (باختصار).

«فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحٰقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحٰقَ یَعْقُوبَ» هود: ۷۱. آنزن‌را باسحق و ازپی اسحق، یعقوب‌را نوید دادیم.

وان هؤلاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوماً ثقیلاً » انسان : ۲۷ . اگروراءهم وصف « یوماً » باشد آن بمعنی پیش است یعنی روز سختی‌را که درجلودارند وامیگذارند ونادیده میگیرند . واگرظرف «یذرون» باشد بمعنی عقب وپس میباشد .

درآیهٔ « وکان وراءهم ملك یأخذ کل سفینة غصباً» کهف : ۷۹. طبرسی وراغب تصریح کرده‌اند که بمعنی پیش است یعنی : پیش از آنکه کار کشتی‌رانی‌را شروع کنند پادشاهی بود که کشتیهارا غصب میکرد .

درآیهٔ « لایقاتلونکم جمیعاً الا فی قری محصنة أومن وراء جدر» حشر : ۱۴. دراجسام و اماکن بکار رفته است .

* « فنبذوه وراء ظهورهم » آل‌عمران : ۱۸۷ .مراد ازاین تعبیربه‌پشت سرانداختن وعدم اعتناء است .

وَزَر : (بروزن فرس) پناهگاهی ازکوه . چنانکه درمفردات و مجمع ذیل آیهٔ «یحملون أوزارهم» گفته‌است.

«کلا لاوزر.الی ربك یومئذالمستقر » قیامت :۱۱و۱۲ . نه‌پناهگاهی نیست و قرارگاه یاقراریافتن بسوی خدای تو است .

وِزر : (بروزن جسر) بمعنی‌ثقل و سنگینی است طبرسی گفته اشتقاق‌آن ازوَزَر (بروزن فرس) است . راغب گفته : وزربمعنی سنگینی است‌بعلت تشبیه بکوه . پس مطلب طبرسی وراغب هردویکی‌است . قرآن‌مجید هریك بجای دیگری آمده است مثل «لیحملوا أوزارهم کاملة یوم‌القیامة » نحل: ۲۵ .«ولیحملن أثقالهم وأثقالاً مع أثقالهم» عنکبوت : ۱۳.

ناگفته نماند وزرمصدر واسم هردو آمده است (سنگینی . سنگین یعنی بار) واغلب درگناه بکار رفته که بارسنگینی‌است بگردن گناهکار . ولی درغیر گناه نیز آمده چنانکه خواهیم گفت .

* « من أعرض عنه فانه یحمل یوم‌القیامة وزراً» طه : ۱۰۰ . هرکه از آن اعراض کند روز قیامت بار

گناه‌را حمل خواهد نمود .

* « وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلىٰ ظُهُورِهِمْ أَلا ساءَ مايَزِرُونَ » انعام : ۳۱ . آنها گناهان خویش‌را بدوش میکشند آگاه‌باش بداست آنچه‌حمل میکنند « يَزِرُونَ » حمل بـارسنگیـن است .

* « وَلا تَزِرُوازِرَةٌ وِزْرَاُخْـرىٰ » انعام: ۱٦٤. «وازِرَةٌ ـ اُخْرىٰ» صفت نفس‌اندیعنی : هیچ‌نفس حامل گناه، گنـاه نفس دیگری‌را حمل نمیکند وهر کس گناه خویش‌رابدوش‌میکشد.

***

* « أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. اَلَّذِىٓ أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح: ۱ـ۳. مراداز وزر ظاهراً سنگینی رسالت وتنگی سینه ازآن است درمقابل‌عدم قبول مردم ، که آنحضرت سنگینی آنرا کاملا احساس میکرد وظاهراً «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره باحساس کامل آنست ووضع وزر همان شرح‌صدر وانفاذ دین و توفیق پیشرفت آنست یعنی‌آیاسینه‌ات‌را وسیع نکردیم، بار سنگینت‌را ازتو برداشتیم بـاریکه به پشتت سنگینی میکرد .

دراین آیه‌ وِزر بمعنی ثقل آمده نه‌گناه ایضاً درآیهٔ « وَلٰكِنّـا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» طه : ۸۷· مراد زیورآلات است که اوزار واثقـال نـامیده شده ؛ بقـولی بنی‌اسرائیل آنهارا ازفرعونیان عاریه‌گرفته‌بودند وپس ندادند وخودرا مجـرم دانسته واوزار گفته‌اند و نیز درآیهٔ « حَتّـٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها » محمد: ٤. که بمعنی‌اسباب جنگ است‌گویندسلاح جنگ‌را از آن اوزار گـویند که برحامل آن ثقیل است .

* « وَلَقَدْ آتَيْنـا مُوسَى الْكِتابَ وَجَعَلْنامَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً» فرقان : ۳۵. وزیربمعنی کمك ویار است که مقداری‌ازوظائف‌بالا دست‌خویش‌را حمل میکند . وآن دوبـار درقرآن مجید آمده وهردو دربارهٔ هارون ﷺ است: طه : ۲۹ ـ فرقان : ۳۵.

وزع : منع وحبس . «وَزَعَهُ عَنِ‌الْأَمْرِ: مَنَعَهُ وَحَبَسَهُ» « وَحُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ

يُوزَعُونَ » نمل: ۱۷ . برای سليمان لشكريانش ازجنّ وانس وپرنده جمع شدند وآنها ازتفرّق بازداشته ميشدند يعنی تحت انضباط بودند . «وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» فصلت : ۱۹ . آنروز دشمنان خدا بسوی آتش جمع شوند وآنها باز داشته شوند از اينكه هرجا خواستند بروند .

ايزاع : را الهام معنی کرده‌اند «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ» نمل: ۱۹. خداوندا بمن الهام کن یا مرا حریص کن که شکر کنم برنعمتیکه برمن و والدینم نعمت داده‌ای. گفته‌اند «أَوْزَعَ بِالشَّيْءِ» يعنی حريص شد .

طبرسی از زجّاج نقل کرده : «أَوْزِعْنِي» تأويلش درلغت آنست که: مرا ازهمه چیزجز ازشکرت بازدار. مرا بازدار ازآنچه ازتو دور میکند. راغب گوید : حقیقتش آنست که مرا بشکر حریص کن بطوريکه نفس خويش را ازكفران بازدارم .

وزن: سنجش و اندازه‌گیری . «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ» شعراء: ۱۸۲ . باترازوی درست بسنجيد . «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ » رحمن: ۹. پيوسته بعدالت بسنجيد وازميزان نكاهيد .

وزن بمعنی اعتبار و منزلت نيز آمده است درمصباح گويد : «مَا أَقَمْتُ لَهُ وَزْناً» كنايه است ازاهمال ودورانداختن . عرب گويد : «لَيْسَ لِفُلَانٍ وَزْنٌ» يعنی قدر ومنزلتی ندارد طبرسی نيزچنين فرموده است«فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَزْناً» كهف: ۱۰۵ . اعمالشان پوچ شد روز قيامت برای آنها وزنی بپا نميداريم و اعتنائی نميكنيم . نگارنده رادربارۀاين آيه سخنی‌هست كه درتوزين اعمال خواهد آمد .

موزون : اندازه شده‌و سنجيده «وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» حجر: ۱۹.درزمين كوههای محكم قرار داديم وازگياه وميوۀ اندازه شده درآن رويانديم .

اشاره است بـاینکه روئیدنیها از هرجهت ازروی‌حساب واندازه‌است «وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱.

***

میزان: آلت وزن. وآن هرچیزی است که بـاآن توزین شود، اعمّ ازآنکه قول باشد یافعل ویاترازوی متداول.

گرچه درلغت میـزان‌را ترازو، و عدل و مقدار معنی کـرده‌اند ولی آنچه گفته شد مستفـاد از قـرآن و استعمالات است. درنهج‌البلاغه‌نامهٔ ۳۱ خطاب بامام حسن عليه السلام فرموده: «اِجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزاناً فِيما بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ ماتُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاْكْرَهْ لَهُ ماتَكْرَهُ لَها» دراینجامی‌بینیم که‌نفس انسان میزان است می‌توانیم باآن کارها ومحبوبات و مبغوضات خویش‌را توزین کنیم ودرنامهٔ ۴۳. به‌مصقلةبن هبیرة مینویسد «...لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَيَّ هَواناً وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدي مِيزاناً» اگراینکه میگویند درست باشد حتماً خـودت‌را پیش من خـوار خواهی یافت ومیزانت پیش من سبك خواهد شد. دراینجـا مراد از میزان مقـام و منـزلت است. درمجمـع ذیـل «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» اعراف: ۸. فرموده: درروایت آمده: «اِنَّ الصَّلٰوةَ مِيزانٌ فَمَنْ وَفىٰ اِسْتَوْفىٰ».

دردعای‌چهل‌ودوّم‌صحیفهٔ‌سجّادیه دربـارهٔ قـرآن مجید فـرموده: «وَجَعَلْتَهُ... مِيزانَ قِسْطٍ لايَحِيفُ» یعنی: قرآن‌را تـرازوی عـدالتی کرده‌ای که زبانه‌اش ازحق نگردد. پس‌قرآن ترازوئی است برای‌سنجش حق وباطل.

قرآن مجید این لفظرا درترازوی متداول وغیره بکار برده است مثل: «وَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ» انعام: ۱۵۲. یعنی پیمانه وترازورا بانصاف تمام‌کنید وناقص ننمائید. این آیه درترازوی معمولـی وآلت سنجش اموال است.

• «وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ الْمِيزانَ. اَلاّ تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ» رحمن: ۷و۸.

مراد ازمیزان شاید شریعت ودین باشد و اهمیّت آن بـاندازهٔ بالا کردن آسمـان و بلکه زیادتر است و لفظ «وَضَعَ» ظاهر درلزوم دین وشریعت است یعنی خداوند آسمانرا بالا برد ومیزان حق و بـاطل‌را وضع کرد تادرمیزان طغیان نکنید. وازراه‌عدل وانصاف بیرون نروید.

بقولی مراد ازمیزان عدالت‌است درتفسیر صافی ذیل آیه ازرسول خدا ﷺ نقل شده: «بِالْعَدْلِ قٰامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ» ولی بقـرینهٔ: «اَلاّٰ تَطْغَوْا فِی الْمِیزٰانِ» ظاهرآ شریعت ودین مراد است.

* «لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا بِالْبَیِّنٰاتِ وَأَنْزَلْنٰا مَعَهُمُ الْکِتٰابَ وَالْمِیزٰانَ لِیَقُومَ النّٰاسُ بِالْقِسْطِ» حدید: ۲۵. مراد از میزان ظاهرآ دین و شریعت است دراین صورت «المیزان» بیان کتاب ویاعام‌بعد ازخاصّ است ایضآدرآیهٔ «اَللّٰهُ الَّذِی أَنْزَلَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ وَالْمِیزٰانَ» شوری: ۱۷.

وزن اعمال

صریح آیات قرآن مجید آنست که: اعمال انسان اعمّ ازنیك وبد دارای وزن‌اند. مثل: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ» زلزله: ۷و۸.

مثقال مصدر میمی است بمعنی ثقل و سنگینی یعنی: هرکه بسنگینی ذرّه‌ای عمل خیر یاشرّ انجـام دهد آنرا خـواهد دید، ایضـآ «وَنَضَعُ الْمَوٰازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰامَةِ فَلاٰ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَإِنْ کٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنٰا بِهٰا وَکَفیٰ بِنٰا حٰاسِبِینَ» انبیاء: ۴۷. یعنی: اگر عمل بوزن دانهٔ خردل هم بـاشد مـا آنرا روز قیامت حاضر خواهیم کرد.

لقمان به‌پسرش فرمود: «یٰا بُنَیَّ إِنَّهٰا إِنْ تَكُ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّمٰوٰاتِ أَوْفِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ» لقمان: ۱۶.

هرسه آیه صریح‌اند دراینکه عمل وزن داردوسنگینی دارد اعمّ ازعمل

خوب یابد ، حتی اگر بقدر دانهٔ خردل باشد بازمثل سنگ وغیره دارای وزن است . در « عمل » بطـور مشروح گفته‌ایم که عمل جوهر است نه عرض برای مزید توضیح بآنجارجوع شود. اینك باید چند مطلب‌را بررسی کرد .

توزین اعمال

قرآن مجید صریح است دراینکه اعمال انسان روزقیامت توزین خواهد شد ولی آیا عموم اعمال اعمّ ازنیك وبد ؟ یافقط اعمال نیك؟ وآیا فقط اعمال مؤمنان یااعمال کفّار هم ؟ جواب اینهاخواهد آمد.

«وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . وَمَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ » اعراف : ۸ و۹ .

« فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ ... »درجاهای دیگر نیزآمده است مثل « فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» مؤمنون: ۱۰۲ . همچنین «فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ. فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ. وَأَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ . فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ » قـارعة : ۶ ـ ۹ .

اینك آیهٔ اوّل‌را بررسی میکنیم:

۱ ـ «اَلْوَزْنُ» درآیه بمعنی توزین است ظاهر آنست که «الوزن» مبتداء و«الحق» وصف آن میباشد و تقدیر چنین‌است : «اَلْوَزْنُ الْحَقُّ يَوْمَئِذٍ كائِنٌ» یعنی : توزین حقیقی درروز قیامت خواهد بود ، زمخشری « يَوْمَئِذٍ»را خبرگرفته و «الحق»را وصف، یعنی توزین حقیقی درروز قیامت است . بهرحال آیه دلالت‌داردکه روزقیامت توزین حقیقی برای اعمـال وجود خواهد داشت. طبرسی نیز درجوامع الجامع مثل زمخشری گفته است .

بعضی ازبزرگان « الوزن» را در آیه اسم گـرفته و «الحق» را خبرآن دانسته‌است یعنی: ثقل وسنگینی اعمال همان حق و مطـابق واقع بـودن آنهاست . بعبارت دیگر معیاروزنهٔ عمل آنست که حقّ ومطابق دستور

شرع باشد وهرقدر احکام وشرائط عمل مراعات نشده باشد ازوزن آن کاسته میشود وبتعبیر سوّم چنانکه وزنهٔیکمن گندم یك قطعه سنگ یکمنی است همانطور وزنهٔاعمال حق بودن آنهاست .

نگارنده گوید ، این سخن فی نفسه صحیح است ولی دراین صورت اعمال ثقل واقعی نخواهند داشت بلکه توزین بمعنی تطبیق خواهد بود. یعنی دو رکعت نمازرا که مثلاً علی بن ابیطالب عليه السلام خوانده معیار قرار داده ونماز دیگرانرا باآن تطبیق خواهندکرد امّا این آن نیست که قرآن مجید مطرح کرده است .

۲ ـ موازین جمع میزان وبقولی جمع موزون است . این دوچندان فرق نداردخواه بگوئیم: وزن‌شده‌ها (اعمال)سنگین‌اند یاترازوها بواسطهٔ اعمال . بهرحال سنگین بودن‌میزانها درهرسه آیهٔفوق بواسطهٔ کثرت اعمال نیك وخفیف بودن آنها دراثرنبودن اعمال نیك است وثقل درآنها راجع باعمال بد نیست زیرا نتیجهٔ ثقل درهرسه آیه رفتن به‌بهشت است .

و ازاینکه : نتیجه سبك بودن درهرسه آیه‌رفتن بآتش است ، بدست میایدکه سبك بودن میزانها عبارت اخرای‌نبودن‌اعمال نیك است.یعنی: ترازوها باعمل نیك هرچند که کم باشد سنگین وبی‌عمل سبك میشوند .

ازآنطرف: چون‌انسان اگرحسنه نداشته‌باشدلابدّ سیّئه خواهدداشت ، پس سبك بودن میزان لازم‌گرفته که این شخص سیّئات دارد و مستحق آتش است .

۳ـ جمع آمدن موازین میفهماند که هرعمل نیك ثقل بخصوصی دارد و برای هرصنف از عمل میزانی هست .

توزین گناهان

گناهان بی‌شك دارای وزن‌اند ولی راجع بتوزین و وزن کردن گناهان دلیلی درقرآن مجید یافته نیست.بلی‌دراینکه‌میان‌گناهان‌وعذاب تناسبی وحسابی خواهد بود حتمی

است چنانکه فرموده : «لَا یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْداً وَلَا شَرَاباً. اِلَّا حَمِیماً وَغَسَّاقاً. جَزَاءً وِفَاقاً» نباء: ۲۴-۲۶. امّا اینکه برای گناهان میزانی بجهت وزن کردن نصب خواهد شد درقرآن دلیلی نداریم :

اعمال کفار

اعمال نیکی که کفّاردردنیا انجام داده‌اند درروزقیامت توزین نخواهد شد . زیرا نیّت و خواست آنها اجر اخروی نبوده‌وفقط طالب پاداش دنیا بوده‌اند و بـآن نیز اغلب رسیده‌اند واین معامله کاملاً از روی عدالت است . برای نمونه بآیهٔ زیر توّجه فرمائید: «أُولٰئِكَ الَّذِینَ کَفَرُوابِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَانُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْناً» کهف : ۱۰۵. یعنی : دراثر کفراعمال خوبی که‌در دنیاکرده‌اند حبط و پوچ شده و روز قیامت توزینی برای آنهابرپانمیداریم «وزن» درآیه‌بمعنی توزین است وبعد از «حَبِطَتْ» آمده است یعنی چون اعمالشان حبط شده لذا وزن کردن برای آنها نیست اینکه وزن‌را بمعنی اعتنا ومنزلت گفته‌اندیعنی برای آنها قدری قائل نمیشویم ، مطلب ناصحیح است .

***

بنابرآنچه تااینجاگفته‌شد: اعمال بدمؤمنان وکافران توزینی درآخرت نخواهد داشت. گرچه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آیات «اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» نساء: ۱۴۵. «وَلَیَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ» عنکبوت : ۱۳. که دربارهٔ پیشوایان ضلالت است ، دلالت برشدّت وضعف عذاب دارد درروضهٔ کافی ص ۷۵ ازامام سجاد علیه‌السلام نقل‌شده: «وَاعْلَمُوا عِبَادَاللّٰهِ اِنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَایُنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِینُ وَلَا یُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَاوِینُ وَاِنَّمَا یُحْشَرُونَ اِلَی جَهَنَّمَ زُمَراً وَاِنَّمَا نَصْبُ الْمَوَازِینِ وَنَشْرُالدَّوَاوِینِ لِأَهْلِ الْاِسْلَامِ» یعنی : بندگان خدا بدانید برای اهل شرك میزانها برپا ودفترها گسترده نمیشود ، بلکه دسته دسته بسوی جهنّم جمع شوند، نصب

میزان و نشر دیوان فقط برای اهل اسلام است .

وزنه‌های اعمال

اعمال درروز قیامت باچه چیز وکدام وزنه توزین خواهند شد ؟ دربحار ازمعانی‌الاخبارنقل شده‌که: هشام‌بن سالم از امام صادق علیه‌السلام پرسیدازه«وَنَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» فرمود : «هُمُ الْأَنْبِيٰاءُ وَ الْأَوْصِيٰاءُ» یعنی : موازین ، انبیاء و اوصیاءاند ، در زیارت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام آمده : «اَلسَّلامُ عَلیٰ... مِيزانِ الْأَعْمٰالِ» .

رفیق دانشمندم آقای محمدامین رضوی درکتاب «ساختمان آیندهٔ انسان» درص۲۱ تحت عنوان«توزین عمل باتوزین عامل خواهد بود» روایاتی دراین زمینه نقل کرده واز بعضی آیات آنرا استنتاج کرده‌است ودرص ۲۰ذیل‌فصل «وزنه‌های عمل» روایت‌فوق‌را نقل‌کرده . بنابرتحقیق ایشان : عمل باعامل توزین خواهد شد ، علی هذا انبیاء و اوصیاء که بااعمال بیکرانشان جمع شدند یك وزنهٔ قابل ملاحظه خواهند بود که دیگران باآنها وزن شوند برای‌مزید توضیح بکتاب فوق رجوع کنید .

تحابط اعمال

تحابط اعمال آنست‌که حسنات و سیّئات انسان درآخرت باهم سنجیده شوند ویکدیگررا حبط وتباه کنندواگراعمال‌نیك زیاد شوداعمال بد ازبین رفته و شخص اهل بهشت گرددودرصورت عکس، اعمال نیك ازبین رفته وشخص اهل جهنّم گردد واگر اعمال نیك وبد مساوی بودند نه‌اهل رحمت باشد ونه‌اهل عذاب.

مقابل‌این مطلب‌آنست‌که‌بگوئیم: شخص درمقابل حسناتش متنعّم ودرمقابل سیئاتش عذاب خواهد دید مگر آنکه سیّئاتش دراثر شفاعت یارحمت‌خدا بخشوده‌شودولی‌سیئات باحسنات سنجیده نخواهند شد چنانکه خداوند فرموده : «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ» .

خواجه نصير طوسى رحمه‌الله در «تجريد» فرموده: احباط باطل است كه‌مستلزم ظلم‌است ونيزخدافرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ» علاّمه رحمه‌الله‌درشرح آن فرموده: جماعتى ازمعتزله‌باحباط وتكفيرقائل شده‌اند، معنى احباط وتكفير آنست كه ثواب‌متقدّم انسان باگناهيكه‌بعداً كرده ازبين ميرودوياگناهان‌قبلى‌اش باثواب بعدى ساقط ميگردد، ولى ارباب تحقيق‌اين‌قول‌را ردّكرده‌اند، دليل بطلان اين سخن آنست: كسيكه گناهش بيش از ثواب است اگر ثوابش ازبين برود مانندكسى‌خواهد بودكه عمل خوبى نكرده است‌واگر حسناتش بيشتر باشد مانند كسى خواهد بود كه گناهى از او سرنزده است و نيز خداوند فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ» اين كلام دليل آنست‌كه هيچيك ازخير و شرّ حبط وباطل نخواهد شد.

مرحوم مفيد دراوائل المقالات تحت عنوان «اَلْقَوْلُ فِى تَحَابُطِ الْاَعْمَالِ» فرموده: ميان معاصى و طاعات وميان ثواب و عقاب تحابطى نيست اين عقيدهٔ جماعتى از اماميّه ومرجئه است ولى بنونوبخت قائل بتحابط‌اند ودراين عقيده موافق معتزله‌اند.

مجلسى رحمه‌الله دربحار ج ۵ص ۳۳۲ فرموده: مشهورميان متكلّمين اماميّه آنست كه‌احباط وتكفير باطل است.

دركتاب «ساختمان آيندهٔ‌انسان» ص ۱۶ راجع باين مطلب بحث شده ازتفسير تبيان نقل‌كرده‌كه: آن قول اماميّه است به تفسيرتبيان مراجعه‌شد كه شيخ مرحوم آنرا قول اماميّه ميداند.

نگارنده: فصل تحابط‌را دراين كتاب بعدازمطالعهٔ‌كتاب «ساختمان آيندهٔ انسان»، باز كردم و از آن استفاده نمودم، حيف كه اينگونه مسائل هرقدر تحقيق شود باز بطور كلّى از ابهام خارج نميشويم،

درخاتمه باید دانست درصورت قول باحباط و تکفیر انسان پیوسته یکی از حسنات یاسیّئات‌را خواهد داشت زیرا هریك از آنها دیگری‌را حبط کرده ودرجای آن نشسته است و این باآیهٔ «خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَیِّئاً» توبه: ۱۰۲. جمع نمیشود زیرا درآنصورت خلطی نیست بلکه یکی آندیگری‌را پوچ وباطل کرده است ایضاً باآیهٔ «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ...» سازگارنیست.

وسط: (بروزن فلس) درمیان واقع شدن «وَسَطَ الْقَوْمَ وَ الْمَکانَ وَسْطاً» در میان قوم و در میان مکان قرار گرفت (اقرب) «فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً» عادیات: ٤و٥ .باآن دویدن غبار برانگیختند ودرمیان‌جمعی قرار گرفتند. ونیز بمعنی «بین» آید «جَلَسْتُ وَسْطَ الْقَوْمِ» درمیان آنها نشستم‌در اینصورت وسط (بروزن فرس) نیز گفته میشود.

وَسَط (بفتح و،س) اسم است بمعنی معتدل و میانه. درصحاح گفته: وسط از هرچیز معتدلترین آن است گویند «شَیْءٌ وَسَطٌ» میانه‌است‌نسبت بمرغوب ونا مرغوب، واسطةالقلاده جوهری است در وسط دانه‌های گردنبند و بهترین آنهاست. «وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً» بقره: ۱٤۳. در «شهد» راجع باین‌آیه‌مفصلاً صحبت شده است و آن بظاهرعام است ولی فقط بعدّهٔ معدودی تطبیق میشود.

«فَکَفّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْ کِسْوَتُهُمْ أَوْتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ» مائده: ۸۹. اوسط‌درآیه‌بمعنی وسط است‌چنانکه درمصباح و اقرب‌الموارد گفته‌است. یعنی کفّارهٔ قسم اطعام ده مسکین است از متوسط آنچه بخانوادهٔخود میخورانید. یالباس ده‌نفر و یاآزاد کردن یك بنده است.

«قالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ لَوْلا تُسَبِّحُونَ» قلم: ۲۸. اوسط در اینجا نظیر آیهٔ سابق است گویند: «فُلانٌ

مِنْ وَسَطِ قَوْمِهِ » او از نیکان قومش است یعنی عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبیح نمیکنید.

« حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلوٰةِ الْوُسْطیٰ وَقُومُوا لِلّٰهِ قانِتِینَ » بقره: ۲۳۸. وسطی مؤنّث اوسط بمعنی متوسّط است ذکر صلوة وسطی بعد از «الصلوات» دلیل اهمیت آنست و آن ذکر خاصّ بعداز عام میباشد.

در وسائل الشیعه پنج روایت نقل کرده که مراد از صلوة وسطی نماز ظهر است و در روایت ششم از علی علیه السلام: وَاِنَّها الْجُمُعَةُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالظُّهْرُ فِی سائِرِ الْاَیّامِ » آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهای دیگر نماز ظهر است ازجمله روایت محمدبن مسلم از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «صَلوٰةُ الْوُسْطیٰ هِیَ الْوُسْطیٰ مِنْ صَلوٰةِ النَّهارِ وَهِیَ الظُّهْرُ... » در این روایت اشاره بعلت تسمیه است یعنی در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست. و از جمله « عَنْ اَبی بَصیرٍ قالَ سَمِعْتُ اَبا عَبْدِاللّٰهِ علیه السلام یَقُولُ: صَلوٰةُ الْوُسْطیٰ صَلوٰةُ الظُّهْرِ وَهِیَ اَوَّلُ صَلاةٍ اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلیٰ نَبِیِّهِ صلی الله علیه و آله . »

صاحب وسائل در ذیل روایات فرموده روایتیکه اشعار دارد باینکه صلوة وسطی نمازعصراست محمول برتقیّه میباشد.

طبرسی شش قول دربارهٔ آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، یکی از نمازهای پنجگانه که تعیین نشده تابهمهٔ آنها محافظت کنند.

ولی مرحوم طبرسی قول اوّل را اختیار کرده‌وفرماید: آن از ابوجعفر باقر و امام‌صادق علیهما السلام مروی است و آن اختیار زیدبن ثابت، ابوسعید خدری... و قول ابوحنیفه و اصحاب او است. و روایتیکه ازعلی علیه السلام نقل شدبعض زیدیّه ازآنحضرت نقل‌کرده ودروسائل الشیعه از مجمع نقل شده است.

بنظر میآید: علّت توصیهٔ نماز ظهر آنست که دروقت کثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعی که بکار

دنیا و آخرت هردو اهمیّت میدهد باید از آن نماز ووقتش غفلت نکند.

وسع: سَعَة (بفتح س، ع) بمعنی فراخی وگسترش است خواه درمکان باشد مثل «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها» نساء : ۹۷. و خواه در حال مثل «لِيُنْفِقْ ذُوسَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ» طلاق : ۷. تاآنکه در وسعت زندگی و ثروتمند است از ثروت خویش انفاق کند . وخواه درفعل باشد مثل «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» اعراف : ۱۵۶.که رحمت خدا بهر چیز احاطه دارد.

فعل«وَسِعَ يَسَعُ سَعَةً»لازم ومتعدی هردوبکار میرود مثل «وَسِعَ الْمَكانُ» یعنی مکان وسیع شد و مثل «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ» بقره : ۲۵۵. حکومت‌خدا بآسمانها و زمین احاطه دارد.

واسع : از اسماء حسنی بمعنی صاحب سعه است یعنی علم، قدرت رحمت و فضل او وسیع است آن در آیات نوعاً بمعنی واسِعُ الْقُدْرَةِ وواسِعُ الْإحاطَةِ آمده است. «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ إِنَّ اللهَ واسِعٌ عَلِيمٌ» بقره : ۱۱۵. بهر کجا روکنید خدا درآنجاست خدا واسع الاحاطه و داناست.

«إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» نور : ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود بی‌نیازشان کند خدا قادر و دانا است.

موسع: ثروتمند وآنکه دروسعت نعمت است گویند : «أَوْسَعَ إِيساعاً» یعنی صاحب وسعت شد«وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» بقره: ۲۳۶ . بآنها متاع و مال دهید ثروتمند باندازهٔ خود و تنگدست باندازهٔ خویش.

* «وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَإِنّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷ . ایساع در آیه ظاهراً بمعنی وسعت و گسترش دادن استو دلالت بر انبساط‌آسمان بلکه جهان دارد . راجع باین آیه در «اید» صحبت شده است.

وسع: طاقت وتوانائی. «لا يُكَلِّفُ

اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها » بقره : ۲۸۶ . خداوند هیچ کس را جز بقدر قدرت تکلیف نمیکند . این مضمون پنج بار در قرآن مجید تکرار شده ویك اصل کلّی و مصدر هزاران مسائل فرعی است، دفعه دیگر بتعبیر « لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ ما آتاها» طلاق : ۷. آمده است.

وسق: «وَاللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ. وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ. لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۷ـ۱۹. وَسَق (بروزن فلس) بمعنی جمع کردن است « وَسَقَ الشَّیْءَ : جَمَعَهُ» راغب جمع کردن شیء متفرق گفته است . اتساق بمعنی جمع شدن میباشد.

یعنی: قسم بتاریکی و آنچه جمع میکند، قسم بماه آنگاه که جمع و بدر شود که از حالی بحالی بالا میروید. تاریکی شب همه چیز را جمع کرده بشکل سیاه در میاورد. و ماه بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده شبه میآید . آمدن شب پس از شفق شامگاهی ، احاطه تاریکی بر موجودات ، وسعت تدریجی ماه ، حکایت از تغییر احوال عالم و بشر دارد و شاید بدان مناسبت آمده « لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» بقیهٔ کلام در «طبق» دیده شود، این لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

وسل: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَةَ » مائده : ۳۵. وسیله بمعنی تقرّب و نزدیکی است «وَسَلَ اِلَیْهِ: تَقَرَّبَ» راغب آنرا توصل از روی رغبت، گفته است. وسیله هم مصدر آمده و هم اسم یعنی آنچه با آن تقرّب حاصل شود . ظاهراً در آیه بمعنای مصدری است یعنی ای اهل ایمان از خدا بترسید و بسوی تقرّب بجوئید ، شاید تقوی همان تقرّب باشد ذیل آیهٔ «وَ جاهِدُوا فی سَبیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» است بنظر میآید مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست و تقوی و تلاش مصداق ابتغاء تقرب و وسیله‌اند.

« اُولٰئِكَ الَّذینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ اِلیٰ رَبِّهِمُ الْوَسیلَةَ» اسراء : ۵۷. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است

در مجمع فرموده : روایت شده : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از خدابرای من وسیله بخواهید . آن درجه‌ایست در بهشت فقط بیك بنده خواهد رسید امیدوارم من او باشم. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰٤. دردعاباآنحضرت فرموده: وَشَرِّفْ عِنْدَكَ مَنْزِلَهُ وَ آتِهِ الْوَسِيلَةَ ».

وسم: علامت گذاشتن . « وَسَمَ الشَّيْءَ وَسْماً » یعنی او راعلامت گذاری کرد و علامت را سِمَة گویند «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ» قلم: ١٦. حتماً بربینی اوعلامت وداغ ذلّت می‌نهیم .رجوع شود به «خرطوم».

« إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ » حجر: ۷۵. متوسّم آنست که بعلامت نگاه کند و از آن بچیز دیگری پی ببرد و تفرّس کند یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد درسها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان . آنها که از چیزی بچیزی پی میبرند درمجمع از امام صادق علیه السلام نقل‌شده «نَحْنُ الْمُتَوَسِّمُونَ...» البتّه مصداق واقعی و اوّلی متوسّمون آنهاعلیهم‌السلام هستند . در کافی در این باره بابی منعقد فرموده‌و در آن پنج‌حدیث نقل کرده است و درضمن یکی از آنهااز امام باقر علیه السلام است‌که :« قَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ ....» این مادّه فقط دوبار درقرآن آمده است.

وسن: «اَللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره: ۲۵۵ .سنه وسن، نعاس هرسه بمعنی چرت‌است یعنی : خدا جز او معبودی نیست و زنده و قائم بتدبیر عالم است او را چرتی و خوابی نمیگیرد.

در المیزان فرموده: چون خواب ضررش بر قیوّمیت بیشتر از چرت است مقتضی آن بودکه اوّل چرت نفی شود آنگاه خواب . یعنی نه آن عامل‌ضعیف خدا را میگیردتامخالف قیوّمیت باشد و نه آن عامل قوی (باختصار)این لفظ فقط‌یکباردرقرآن مجیدآمده است.

وسوس: وسوسه‌بمعنی‌حدیث‌نفس است یعنی کلامیکه در باطن انسان

میشود خواه از شیطان باشد یا ازخود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صدای آهسته بسوی چیزی خواندن است «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» اعراف: ۲۰. «وَسْوَسَ لَهُ» یعنی نصیحت وخیرخواهی بنظر او آوردولی «وَسْوَسَ اِلَيْهِ» یعنی معنا را با صوت خفی باو القاء کرد (مجمع).

شیطان بآندو وسوسه کرد تا آنچه از عورتشان پنهان بود بر آنها آشکار کند. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ» ق: ۱۶. ما انسان راخلق کرده‌ایم و میدانیم آنچه راکه باطنش با اوسخن میگوید (ازافکارش اطلاع داریم).

«قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. مَلِكِ النَّاسِ. اِلٰهِ النَّاسِ. مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ. اَلَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ. مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» وسواس افکار بی‌فائده و مضرّی است که بذهن خطور میکند (افکار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «اَلْوَسْوَسَةُ وَالْوَسْوَاسُ: اَلصَّوْتُ الْخَفِيّ».

یعنی: بگو پناه میبرم بپروردگار مردم، معبود مردم، حکمران مردم. (آری پروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فکر باطل و مخفی که در سینه‌های مردم سخن میگوید. و آن گاهی از طرف جنّ وشیاطین است که در دل پیدا میشود وگاهی از جانب مردم.

افکار باطله که منشأ کارهای باطل و حرام‌اند گاهی از جانب شیاطین بقلب القاء میشود وگاهی از مردمان ناپاك درهرصورت فقط پناه‌بردن بخدا از شرّ آنها مصون میدارد.

شیة: «وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَاشِيَةَ فِيهَا» بقره: ۷۱. شیه: نشان و رنگی است درحیوان مخالف رنگ اصلیش. در مصباح گوید شیه بمعنی علامت، اصل آن وَشْی و آن در رنگهای چهار پایان سیاه است در سفید یا بالعکس. ولی قید سیاه‌وسفید بی جاست زیرا بقرهٔ بنی‌اسرائیل زرد یکدست بود در مجمع فرمود: آن

رنگی است مخالف رنگ عمومی شیء یعنی: آنگاو زمین را شخم نمیکند، از عیوب سلامت است و یکرنگ است وخال ندارد این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

وصب: «وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ. دُحُوراً وَلَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ» صافات: ۸و۹. وُصُوب بمعنی ثبوت ودوام است «وَصَبَ الشَّيْءُ وُصُوباً: دامَ وَ ثَبَتَ» یعنی شیاطین از هر طرف زده میشوند تا مطرود گردند و برای آنهاست عذاب دائم. «وَلَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ واصِباً أَفَغَيْرَ اللهِ تَتَّقُونَ» نحل: ۵۲. دین بمعنی طاعت و بندگی است یعنی اطاعت و بندگی بطور همیشه برای اوست و نباید جز اورا بپرستید. آنچه در آسمانها و زمین است ملك اوست و بندگی همیشه برای اوست آیا از غیر خدا میترسید و پرهیز میکنید؟! این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

وصد: «هُمْ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ» بلد: ۲۰. وصد بمعنی بافتن، و ثبوت آمده است «وَصَدَ الثَّوْبَ: نَسَجَهُ» وگویند «وَصَدَ الشَّيْءُ» یعنی ثابت شد «وَصَدَ بِالْمَكانِ» یعنی در مکان مقیم شد.

ایصاد را بستن در و نیز در تنگنا قرار دادن گفته‌اند راغب گوید: «أَوْصَدْتُ الْبابَ وَ آصَدْتُهُ: أَغْلَقْتُهُ وَ أَحْكَمْتُهُ» شاید مراد از نار مؤصده پیوسته بودن آتش باشد یعنی درش بسته شده دیگر نجاتی از آن نیست یعنی: آنها اهل شومی و شقاوتند برای آنهاست آتشی دربسته.

* «وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» کهف: ۱۸. سگشان بازوهای خودرا بر آستانه گشوده بود «اَلْوَصِيدُ: اَلْفِناءُ».

وصف: ذکر چگونگی شیء (ذکر اوصاف و خصوصیات شیء) راغب میگوید: وصف ذکر چیزی است با زیور ونعمت آن، صفت حالتی است که شیء بر آن قرار گرفته از زیور و نعمت... وصف گاهی حق و گاهی باطل است.

«وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمّا تَصِفُونَ» انبیاء:

۱۸. وای برشما از آنچه تعریف میکنید. کفّار میگفتند: دنیا بی هدف آفریده شده و آفرینش آن بازیچه است آیه در ردّ آن سخن میگوید. «وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنىٰ» نحل: ۶۲. زبانشان بدروغ تعریف میکند که پاداش نیک برای آنهاست.

«وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. آنها در وصف خدا میگفتند: خدا دارای پسران و دختران است و این توصیف دروغی بود خدا از آنچه توصیف میکنند منزّه و بالا است.

• «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هٰذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» انعام: ۱۳۹. «وَصْفَهُمْ» در تقدیر «بِوَصْفِهِمْ» یا «جَزَاءَ وَصْفِهِمْ» است یعنی در مقابل این توصیف و تحلیل و تحریم که از خود در آورده‌اند خدا کیفرشان میدهد.

وصل: وصول بمعنی رسیدن است گویند «وَصَلَ إِلَيَّ الْخَبَرُ وُصُولاً» خبر بمن رسید و آن در واقع متصل شدن چیزی بچیزی است «فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللّٰهِ وَ مَا كَانَ لِلّٰهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ ...» انعام: ۱۳۶. آنچه برای بتهایشان است بخدا نمیرسد و در راه خدا صرف نمیشود ولی آنچه برای خداست به بتها میرسد. آیه راجع به بدعتهای مشرکان است.

وصل متصل کردن جمع کردن «وَصَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ وَصْلاً وَصِلَةً: جَمَعَهُ». «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» رعد: ۲۱. وکسانیکه خدا آنچه را به پیوستن آن فرمان داده پیوسته میدارند و از خدایشان میترسند.

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بقره: ۲۷. وقطع میکنند رشته‌ایرا که خدا فرمان بپیوستن آن داده و در زمین فساد میکنند.

معنی هر دو آیه علی الظاهر عامّ است و صلهٔ ارحام از مصادیق آن میباشد.

• «إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

وَ بَيْنَهُمْ مِيثٰاقٌ» نساء : ۹۰ . مراد از «يَصِلُونَ» وجود نسب است گويند : فلانى بفلانى متصل است يعنى ميان آنها نسبى يا مصاهرتى است. يعنى: مگر آنانكه در نسب بقومى ميرسند كه ميان شما و آنان پيمانى هست.

• «وَلَقَدْ وَصَّلْنٰا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» قصص: ۵۱. توصيل براى كثرت است يعنى : سخنان را پشت سرهم (وبعضى پيوسته ببعضى) بآنها رسانديم تا پند گيرند.

وصيلة: «مٰاجَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلاٰ سٰائِبَةٍ وَلاٰوَصِيلَةٍ وَلاٰحٰامٍ... » مائده : ۱۰۳. وصيله مؤنث وصيل بمعنى وصل كننده يا وصل شده است درجاهليّت اگر گوسفند بچهٔ ماده ميزائيد براى خود برميداشتند و اگرنرميزائيد براى خدايان ذبح ميكردندو اگر دريكدفعه هم بچهٔ نر و هم ماده ميزائيد ميگفتند ماده ببرادرش وصل شده ديگر بچهٔ نر را براى خدايان ذبح نميكردند اينكار از بدعتهاى آنان بود كه قرآن مجيد منسوخ كرد على هذا وصيل در آيه بمعنى موصول است رجوع شود به «بحيره- حام» .اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وصى: متصل شدن ومتصل كردن. ايصاء وتوصيه بمعنى سفارش و دستور است. وصيّت اسم است از ايصاء . وگاهى بچيز وصيّت شده اطلاق ميشود. بقولى وصيّت را از آن وصيّت گويند كه موصى كارش رابكارهاى وصىّ متصل ميكند وبقولى كارهاى قبل از مرگ را بكارهاى بعد از مرگ متصل ميكند ولى اين راجع بوصيّت ميّت است و گرنه طبرسى فرموده : وصى، ايصاء ، امر و عهد همه بيك معنى اند .

«وَوَصّٰى بِهٰا اِبْرٰاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ» بقره: ۱۳۲ . توصيه كرد آن دين و كلمهٔ توحيد را ابراهيم ويعقوب» بفرزندانش.

« وَ أَوْصٰانِى بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ مٰادُمْتُ حَيّاً» مريم: ۳۱. مرا تازنده‌ام به نماز و زكوه امر كرد.

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ اِذٰا حَضَرَ أَحَدَكُمُ

الْمَوْتُ اِنْ تَرَكَ خَيْراً اَلْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَالْاَقْرَبِينَ» بقره: ۱۸۰. مراد از وصیّت همان وصیّت معمولی است و ظهور آیه در وجوب وصیّت است ولی با ادلّهٔ قطعی ثابت شد که وصیت در اینگونه موارد مستحب است نه واجب.

«فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلا اِلى اَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» یس: ۵۰. توصیة بمعنی سفارش و وصیّت است.

مُواصاة: وصیت کردن بهمدیگر «اِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ» عصر: ۳. مگر آنانکه ایمان آورده واعمال نیکو انجام داده ویکدیگر را امر بحق و امر بصبر کنند.

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار بزمین. «وَتَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» حج: ۲. هر بار دار بارش رامیگذارد. «وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنامِ» رحمن: ۱۰. مراد از وضع چنانکه گفته‌اند ایجاد است. مثل «اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً» آل‌عمران: ۹۶. که بمعنی احداث وساخته شدن است.

* «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ اِلاّ خَبالاً وَ لَاَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ» توبه: ۴۷. ایضاع بمعنی سرعت درسیر است. ظاهراً مراد از آن در آیه سرعت وضع است یعنی: اگر منافقان با شما بجنگ خارج میشدند جز تباهی نمیافزودند و بسرعت در میان شما منازعه و سستی میافکندند وبشما فتنه آرزو میکردند.

موضع: مصدر میمی و اسم‌مکان است «مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ» نساء: ۴۶. از آنانکه یهودی شدند کلمات را از مواضع خود کنار و منحرف میکنند رجوع شود به «حرف ـ تحریف».

* «فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ. وَاَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ» غاشیه: ۱۳ و ۱۴. در آن بهشت سریرهائی است بالا رفته و قدحهائی است گذاشته شده (درکنار چشمه‌ها ونحو آن).

وضن: «ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ» واقعة: ۱۳ ـ ۱۵. راغب گوید: وضن

بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محکم گفته میشود . طبرسی فرموده بافتن متداخل است مثل زره که حلقه‌ها بهمدیگر متداخل‌اند علی هذا «سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ» تختهائی است متصل بهم. وشایدردیف هم‌مرادباشد . یعنی : جماعت کثیری است از گذشتگان وکمی از آخر مانده‌ها ، آنها برکرسیهای ردیف هم یامتصل بهم‌نشسته‌اند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وطؤ: یکی از معانی وطؤ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است « وَطِئَهُ بِرِجْلِه: عَلاهُ بِها وداسَهُ » . «وَلا يَطَئُونَ مَوْطِئاً يَغيظُ الْكُفّارَ وَلا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً اِلا كُتِبَ لَهُمْ بِه عَمَلٌ صالِحٌ»توبه: ۱۲۰. موطئ‌ازمین را گویند که زیرپا می‌ماند . یعنی قدم نمی‌نهند ووارد نمیشوند بزمینیکه کفّار را خشمگین میکند و از دشمنی بمقصودی نمیرسند مگر آنکه بآنها عمل صالح نوشته میشود . «وَاَرْضاً لَمْ تَطَئُوها» احزاب: ۲۷. و زمینیکه بآن قدم ننهادید.

مُواطاة : بمعنی توافق و برابری است « يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً لِيُواطِئُوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللهُ» توبه :۳۷. یعنی: ماه حرام راسالی حلال‌وسالی حرام میکنند تا موافق و برابر کنند با عدیکه خدا حرام کرده است.

« اِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ اَشَدُّ وَطْئاً وَ اَقْوَمُ قيلاً » مزمل : ٦ . عبادت شب محکمتر است درقدم گذاشتن‌بعبادت خدا (یا محکمتر است درثبات قدم) وقویتر است ازلحاظ گفتاردرحضور قلب و توجّه، رجوع شودبه «نشأ» .

وطر : (بفتح و، ط)حاجت. راغب حاجت مهمّ گفته است . در مصباح و اقرب گفته: ازآن فعل بناء نمیشود جمع آن اوطار است . « فَلَمّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْلا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ حَرَجٌ في اَزْواجِ اَدْعِيائِهِمْ اِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً» احزاب:۳۷. در مجمع از خلیل نقل کرده وطرهر حاجتی است که تورا در آن قصدی باشد و چون شخص بآن قصد رسید گویند «قَضى حاجَتَهُ واَرَبَهُ» .علی هذا

مراد از «قَضٰى زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً» آنست که زید زینب را طلاق داد و نظرش را از او برید و دیگر حاجتی نسبت باو برایش نماند یعنی پس از آن زینب را بتو (ای رسول‌خدا) تزویج کردیم. رجوع شود به «زید». این لفظ فقط دوبار در کلام‌الله آمده است.

وَطْن: (بروزن فاس) اقامت. چنانکه در قاموس و اقرب هست «وَطَنَ بِالْمَكٰانِ وَطْناً: أَقٰامَ» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان ومقرّ انسان، وهرمکانیکه انسان برای کاری در آن مانده است جمع آن مواطن میباشد «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ» توبه: ٢٥. مراد از مواطن مشاهد و مواقف جنگهاست. خداوند شما را دربسیاری ازمواضع مخصوصاً درروزحنین(جنگ معروف حنین) یاری کرد.

در سفینة البحار «وطن» مینویسد: حرّ عاملی رحمه‌الله در مقدّمهٔ کتاب امل الآمل نوشته: خواستیم اوّل حالات علماء جبل عامل را بنویسیم زیرا روایت شده: «حبّ الوطن من الایمان» این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید ذکر شده است.

وعد: راغب گوید: وعد دروعدهٔ خیر و شرّ هردو بکار رود گویند: «وَعَدْتُهُ بِنَفْعٍ وَضَرٍّ».. . ولی وعید فقط دروعدهٔ شرّ گفته میشود. فعل آن «أَوْعَدَ إِيعٰاداً» است.

نگارنده گوید: دلیل قول راغب استعمال قرآن مجیداست. «وَيَقُولُونَ سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً» اسراء: ١٠٨. این «وعد» درخیراست «فَقٰالَ تَمَتَّعُوا فِي دٰارِكُمْ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ» هود: ٦٥. این «وعد» در شرّ و اشاره بوعدهٔ عذاب نسبت بقوم صالح عليه‌السلام است ایضاً «وَنٰادىٰ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ أَصْحٰابَ النّٰارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنٰا مٰا وَعَدَنٰا رَبُّنٰا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا» اعراف: ٤٤. فعل اوّل دروعدهٔ خیر و دوم در وعدهٔ شرّ و عذاب است.

ایضاً آیهٔ «كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ» ق: ١٤. و «قٰالَ لاٰ تَخْتَصِمُوا

لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ اِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ» ق: ۲۸. و نظائر آن که در بارهٔ شرّ و عذاب میباشد.

* مواعده: هم برای مفرد باشدو هم بین‌الاثنین چنانکه‌در اقرب‌الموارد گفته‌است «وَ اِذْواعَدْ نا موسٰى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ» بقره: ۵۱. مواعده در آیه بین‌الاثنین نیست و بمعنی وعده است یعنی آنگاه که بموسی‌چهل‌شب را وعده کردیم که در میقات باشد و الواح تورات را دریافت کند، سپس شما گوساله را برای عبادت اخذ کردید.

* تَواعُدو اِتِّعاد: بین‌الاثنین است بقولی تواعد در خیر و اتعاد در شرّ است: «وَلَوْتَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ» انفال: ۴۲. اگر باهمدیگر وعده کرده بودید در وعده اختلاف میکردید.

ایعاد: ظاهراً درشرّ است‌گویند: «اَوْعَدَهُ اِيعاداً تَهَدَّدَهُ» یعنی اورا تهدید کرد «اَوْعَدَهُ السِّجْنَ» «وَلاتَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» اعراف: ۸۶. ننشینید درهرراهی که مردم را میترسانید و از راه خدا باز میدارید. ظاهر آنست که قوم شعیب ﷺ درسرراه مؤمنان می‌نشسته و آنها را تهدید میکرده‌اند.

＊＊＊

مَوْعِد: (بفتح میم و کسرعین) مصدرمیمی بمعنی وعد و اسم زمان و مکان است‌مثل «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي. قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا ...» طه: ۸۶و ۸۷. درو‌عده‌وعهدمن‌تخلّف کردید گفتند: ما از پیش خود وعدهٔ تورا تخلّف نکردیم. همچنین است موعدة.

ودرآیهٔ «وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنّارُ مَوْعِدُهُ» هود: ۱۷. بمعنی‌مکان است یعنی: هرکه از دسته‌های کفر بآن کفر ورزد وعده‌گاه و مکان‌او آتش است.

و در آیه «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» هود: ۸۱. مراد زمان است.

میعاد: مواعده. وعد. طبرسی فرموده: میعادبمعنی‌وعده‌است‌چنانکه

میقات بمعنی وقت. در کتب لغت مواعده و وقت وعده نیز گفته‌اند. «اِنَّ اللهَ لٰا یُخْلِفُ الْمیعٰادَ» رعد: ۳۱. خداوند بوعده‌اش تخلّف نمیکند.

وعظ: اندرز دادن. عِظَة و مَوْعِظَة اسم از آنست. «وَ اِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ یَعِظُهُ یٰا بُنَیَّ لٰا تُشْرِکْ بِاللهِ» لقمان: ۱۳. آنگاه که لقمان بوقت پند بپسرش گفت: پسر مهربانم بخدا همتا و شریک قرار نده. «هٰذٰا بَیٰانٌ لِلنّٰاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقینَ» آل عمران: ۱۳۸. این تبلیغ و هدایتی است برای مردم و پندی است برای متّقین.

وعی: حفظ. اعمّ از آنکه حدیث باشد یا غیر آن «لِنَجْعَلَهٰا لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَهٰا اُذُنٌ وٰاعِیَةٌ» حاقّه: ۱۲. یعنی: تا غرق قوم نوح و نجات مؤمنان‌را برای شما پندی قرار دهیم و تا آنرا گوشی که حافظ مسموعات خویش است بشنود و حفظ کند. در مجمع البیان چند حدیث نقل شده که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهٰا اُذُنَ عَلِیٍّ» خدایا علی (علیه السلام) را اذن واعیه گردان علی علیه السلام فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم از یاد نبردم این حدیث درمجمع از طبرسی نقل شده است. دو حدیث دیگر نیز در این مضمون میباشد.

ایعاء: نیز بمعنی حفظ و جمع کردن است. «تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَ تَوَلّٰی. وَ جَمَعَ فَاَوْعٰی» معارج: ۱۷ و ۱۸. آتش بسوی خود میخواند آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده و مال را جمع و ذخیره کرده است گویند «اَوْعَی الْمَتٰاعَ» یعنی متاع را در ظرفی گذاشت و ذخیره کرد، این آیه نظیر «وَ الَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لٰا یُنْفِقُونَهٰا فی سَبیلِ اللهِ» توبه: ۳۴. است.

وعاء: ظرف. این تسمیه از آنجهت است که مال درظرف جمع و حفظ میشود بسینهٔ انسان گویند: «وِعٰاءُ عِلْمِهِ وَ عَقیدَتِهِ» یعنی سینه‌اش ظرف دانش و عقیدهٔ اوست، جمع آن اوعیه است «فَبَدَأَ بِاَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعٰاءِ اَخیهِ

ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخيهِ «یوسف: ۷۶. پیش از تفتیش ظرف برادرش شروع کرد به تفتیش ظروف آنها آنگاه ساقیه را از ظرف برادرش بیرون آورد.

وفد: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» مریم: ۸۵. وفد بمعنی وارد شدن بمحضر حکمران برای ارسال پیام ونحو آن است ایضاً وفد (بروزن فلس) جمع وافد است بمعنی وارد شونده. یعنی روزی پرهیزگاران را جمع میکنیم بپیشگاه خدا واردمیشوند تقدیر آن «وافِدينَ إِلَى الرَّحْمنِ» است. این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده است.

وفر: کامل شدن و تمام شدن. متعدّی نیز آمده است «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً» اسراء: ۶۳. حقّا که جهنّم کیفر شماست کیفر کامل. این آیه نظیر «إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً... جَزاءً وِفاقاً» نباء: ۲۱-۲۶. است واین لفظ بیش ازیك مورد درقرآن مجید یافته نیست.

وفض: «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» معارج: ۴۳. وفض وایفاض بمعنی دویدن وشتاب است. نُصُب (بروزن عُنُق) بمعنی علامت است که انسان از دیدن آن راه مییابد یعنی روزی بعجله از قبور خارج شوند گوئی بسوی هدف و علامت شتاب میکنند. هرکس بسرنوشت خویش روان ودوان است. این لفظ تنها یکبار درقرآن مجید آمده است.

وَفْق: (بروزن فلس) مطابقت میان دو چیز. راغب آنرا بکسر واو گفته است «إِلَّا حَميماً وَ غَسّاقاً. جَزاءً وِفاقاً» نباء: ۲۵ و ۲۶. وفاق مصدرازبرای فاعل است یعنی «جزاءً مُوافِقاً» آب جوشان و چرك کیفری است موافق وبرابر اعمالشان (نعوذبالله منهما) «إِنْ يُريدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللهُ بَيْنَهُما» نساء: ۳۵. توفیق ایجاد موافقت میان دوچیز یاچیزها است ازآنجهت اصلاح نیزمعنی شده است. یعنی اگرزن وشوهرخواستار اصلاح شوند خدا میان آنها موافقت ایجاد

کند واصلاح نماید .
«اِنْ اُرِیدُ اِلاَّ الْاِصْلاٰحَ مٰا اسْتَطَعْتُ وَمٰا تَوْفِیقی اِلاّٰ بِاللّٰهِ» هود : ۸۸ .
یعنی جز اصلاح مقصدی ندارم آنچه بتوانم و اصلاح کردنم نیست مگر بیاری خدا مراد ازتوفیق آن بود که میان آنقوم و پذیرفتن حق موافقت ایجاد کند . و توفیق درآیه همان اصلاح است .

وفی: وَفاء وایفاء بمعنی تمام کردن‌است «وَفی بِعَهْدِهِ وَاَوْفی بِعَهْدِه» یعنی پیمانش‌را بانجام برد وبآن‌عمل کرد . «اَوْفَیْتُ الْکَیْلَ وَالْوَزْنَ» پیمانه وتوزین‌را تمام وکامل کردم . وفاء بعهدوایفاء بعهد آنست‌که آنرا بدون کم و کاست و مطابق وعده انجام دهی .

وُفِیّ : (بضم واو وکسر فاء) تمام بودن وزیاد شدن. وَفِیّ (بفتح واو) بمعنی تمام شده وکامل است ایضاً وافی .
«اَلاٰ تَرَوْنَ اَنّی اُوفِی الْکَیْلَ وَاَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ» یوسف : ۵۹ . آیا نمی‌بینید‌که من پیمانه‌را کامل میدهم وبهترین پذیرائی کنندگانم .
«وَاِذٰا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ کٰانَ ذٰا قُرْبی وَبِعَهْدِاللّٰهِ اَوْفُوا» انعام : ۱۵۲. وچون سخن گفتید بعدالت سخن گوئید ولو دربارهٔ اقربای‌خویش باشد وبه‌پیمان خدا وفاکنید .

اَوْفی : اسم‌تفضیل است بمعنی تمامتر. «وَاَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری. ثُمَّ یُجْزٰاهُ الْجَزٰاءَ الْاَوْفی» نجم: ۴۰و۴۱ . تلاش انسان حتماً بزودی دیده‌خواهد شد سپس باآن تلاش وکارمجازات شود جزائی کاملتر .

***

توفیه: تمام دادن حق است «وَفّی فُلاٰناً حَقَّهُ تَوْفِیَةً» یعنی حق اوراتمام و کمال داد «وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ مٰا کَسَبَتْ وَهُمْ لاٰ یُظْلَمُونَ» آل‌عمران: ۲۵. هرنفس آنچه‌کرده تمام‌داده‌شود وآنهادربارهٔ رسیدن بتمام حق‌مظلوم نمیشوند . «وَاِنَّمٰا تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» آل‌عمران : ۱۸۵. جزاین نیست‌که پاداشتان‌را بالتمام درروز

قیامت می‌یابید .

• «أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَىٰ وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ» نجم: ۳۶و۳۷. آیاباخبرنشده بآنچه‌درنامه‌های موسی وابراهیم است ؟ ابراهیمی که آنچه ازحق‌خدا درعهده‌اش بود بطور تمام اداکرد ظاهراً اشاره بآیهٔ «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ . . .» بقره : ۱۲٤ . میباشد که در بارهٔ آنحضرت «أَتَمَّهُنَّ» آمده است.

***

توفّی: ازباب تفعّل بمعنی اخذ بطور تمام و کمال است «اَلتَّوَفّي: اَخْذُالشَّيْءِعَلَى التَّمام» توفّی‌و استیفاء هردو بیك معنی‌اند. از اینجا است که بمرگ وفات گفته شده که انسان‌از طرف خدا بکلّی اخذ شده و از بین میرود «فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ...»نساء: ۱۵. آنها را درخانه‌ها نگاه داریدتا مرگ‌آنها را بگیرد و بمیرند.

«فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ»مائده: ۱۱۷. چون‌مرا بمیراندی خودت مراقب آنها بودی.

• «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ...» انعام: ۶۰. در این آیه مانند آیهٔ ٤۲. سورهٔ زمر بخوابیدن توفّی اطلاق‌شده است‌زیرا انسان در خواب رفتن از طرف خدا گرفته میشود و فهم و درك او مانند یکمرده از بین میرود یعنی خدا همان است که شما را درشب میمیراند و بخواب‌میبرد و در روزآنچه‌کرده‌اید میداند.

• «اَلَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ» مطففین: ۲. آنانکه چو از مردم پیمانه میگیرند تمام‌میگیرند.

وقب: وقوب‌بمعنی دخول است. وقب (بروزن فلس) ووقبة گودالی است درسنگ که در آن آب جمع میشود طبرسی فرموده علت این‌تسمیه آنست که در وقب داخل شوند.در نهج‌البلاغه‌خطبهٔ٤۸. فرموده: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ»ستایش‌خدارا هروقت که شبی آید وظلمتش شدید گردد.

«مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ» فلق: ۲ و ۳. از شرّ آنچه آفریده و از شرّ غاسق آنگاه که داخل شود رجوع کنید به «غسق ـ فلق» این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.

وقت: مقداری از زمان که برای کاری معین شده است . فیومی در مصباح گوید: «اَلْوَقْتُ: مِقْدارٌ مِنَ الزَّمانِ مَفْرُوضٌ لِأَمْرٍ ما». «قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» حجر: ۳۷ و ۳۸ . گفت تو از مهلت شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد .

• «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ. لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِيَوْمِ الْفَصْلِ» مرسلات: ۱۱ ـ ۱۳. «اُقّتت» در اصل باواو است بجای الف. و آن بمعنی تعیین وقت و بیان وقت است در «رسل» آیهٔ فوق بررسی شده و گفته‌ایم ظاهراً مراد از «رسل» رها شده‌ها و فرستاده‌های عالم است نه پیامبران و آمدن قیامت و وقت ایستادن ومتوقف شدن آنهاست یعنی: آنگاه که فرستاده‌ها و رها شده‌ها موقوت و معیّن الوقت گردند برای متوقف شدن. برای چه روزی آنها با مدّت رها شده‌اند؟ برای روز فصل و جدائی.

• «اِنَّ الصَّلٰوةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً» نساء: ۱۰۳ . کتاب کنایه از وجوب و موقوت بمعنی وقتدار است یعنی نماز برای مؤمنان واجبی است محدود الوقت که باید در اوقاتش خوانده شود.

میقات: وقت معین برای کاری. و وعدهٔ وقتدار و نیز مکانیکه معین شده برای عملی مثل مواقیت حجّ که مکانهائی است برای احرام بستن چنانکه طبرسی فرموده است . عبارت راغب در بیان معنی اخیر گنگ است.

« وَأَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً »اعراف: ۱۴۲. میقات در آیهٔ بمعنی وعدهٔ معین است چنانکه در صدر آیه فرموده « وَواعَدْنا مُوسٰى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً...» یعنی: بموسی سی شب را وعده کردیم و آنرا باده شب اتمام نمودیم پس وعدهٔ وقتدار خدا چهل شب گردید . ایضاً در آیهٔ « وَاخْتارَ

موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا» اعراف : ۱۵۵. و نیز در آیه «فجمع السّحرة لمیقات یوم معلوم» شعراء: ۳۸.

در آیهٔ «انّ یوم الفصل کان میقاتاً» نباء: ۱۷ .ظاهراً بمعنی وقت است یعنی: روز فصل وقت رسیدن بحساب است . یا وقت ازهم پاشیدگی این عالم است.

• «یسئلونک عن الاهلّة قل هی مواقیت للنّاس والحجّ» بقره: ۱۸۹. ازتو ازهلال‌ها پرسند بگو آنها (برای روشن شدن) وقتها است برای مردم وحجّ .

وقد: افروخته شدن آتش. چنانکه ایقاد بمعنی افروختن آن است. «الّذی جعل لکم من الشّجر الاخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون» یس: ۸۰. برای شما از درخت سبز آتشی بوجود آورد که از آن آتش میفروزید . رجوع شود به «خضر» . «فأوقدلی یا هامان علی الطّین» قصص: ۳۸ . ای هامان برای من بر گل آتش بیافروز و آجر بپز.

استیقاد: افروخته شدن وافروختن است «مثلهم کمثل الّذی استوقد ناراً» بقره: ۱۷. حکایت آنها حکایت آنکس است که آتشی روشن کرد.

وَقود : (بفتح واو) هیزم ونحو آن که وسیلهٔ آتش افروزی است .«اولئک هم وقود النّار» آل‌عمران : ۱۰. آنها هیزم آتش‌انـد « فـاتّقوا النّار الّتی وقودها النّاس والحجارة» بقره: ۲۴. بترسید از آتشیکه خوراك و هیزم آن مردم وسنگها‌اند رجوع شود به «حجر».

وُقود (بضم ـ و) مصدر است بمعنی افروخته شدن ولی درقرآن عظیم بکار نرفته است.

• «نار الله الموقدة» همزه: ۶. آتش افروختهٔ خدا.

وقذ: ضرب شدیـد . اسقاط نیـز گفته‌اند «وقذه النّعاس : اسقطه» خواب او را ساقط کـرد « شاة مـوقوذة » گوسفندی است که باچوب و غیره‌و زیر کتك مرده باشد . آن میته است و حرام «حرّمت علیکم المیتة والدّم و لحم الخنزیر و ما اهلّ لغیر الله بـه و المنخنقة والموقوذة ... » مـائده: ۳ .

منخنقه حیوانی‌است خفه‌شده. یعنی‌از جملهٔ محرمات ومیته حیوان‌خفه‌شده و حیوان‌باکتك مرده است که مردم جاهلیّت حلال میدانستند. این کلمه یکبار بیشتر درقرآن نیامده‌است.

وقر: (بروزن فلس) ثقل سامعه. «وَالَّذِینَ لایُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَیْهِمْ عَمیً» فصلت: ۴۴. آنانکه ایمان‌نمیاورنددرگوشهایشان‌سنگینی هست ـ گوش بدهکار ندارند ـ قرآن برآنهاسبب کوری‌دل است. «وَلایَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلاّخَساراً» مراد از وقرثقل معنوی است.

وِقر (بروزن‌جسر) بار سنگین. یا مطلق بار، درصحاح مطلق بارگفته و در قاموس هر دو را آورده البتّه بتردید. «وَالذّارِیاتِ ذَرْواً. فَالْحامِلاتِ وِقْراً» ذاریات: ۱و۲. مراد ازحاملات ابرهاست ووقر بار سنگین‌آنهاست.

جوهری‌گوید: وقر اغلب درباره استر والاغ‌و وسق در باره شتر بکار میرود.

وقار: عظمت. اسم‌است ازتوقیر بمعنی تعظیم و آن در اصل بمعنی ثبوت‌است (مجمع) «مالَکُمْ لاتَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً. وَقَدْخَلَقَکُمْ أَطْواراً» نوح: ۱۳و۱۴. «وَقاراً» مفعول «تَرْجُونَ» است عدم رجاء درجای نفی است یعنی: چه شده بخدا عظمت قائل نیستید عظمتیکه بیندگی او وا دارد ـ حال آنکه شما را طور طور آفریده‌است از خاك، از نطفه، از علقه، ازمضغه آیا این طورآفریدن دلیل عظمت‌خدا نیست که اورا عبادت کنید؟

«لِتُؤْمِنُوابِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ...» فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و او را یاری و تعظیم و تسبیح کنید.

وقع: وقوع بمعنی ثبوت وسقوط است، واقعه در شدائد و ناگواریها بکار رود (مفردات) این دومعنی در قاموس و اقرب نیز گفته شده است آنرا وجوب‌نیز معنی‌کرده‌اند وهرسه معنی مورد تصدیق قرآن مجیداست: «وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

أَجْرُهُ عَلَى اللهِ» نساء: ۱۰۰. هر که از خانهٔ خود در حال هجرت بسوی خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خدا حتمی و ثابت است.

در مجمع نقل شده: چون آیات هجرت نازل شد مردی از مسلمانان بنام جندب بن ضمره که در مکّه بود آیات را شنیده، گفت: بخدا من از آنان نیستم که قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نیرو دارم، با آنکه بشدت مریض بود بفرزندانش گفت: بخدا یکشب هم در مکه نخواهم ماند میترسم در آن بمیرم پسرانش اورا بسریری گذاشته وبدوش کشیدند، چون به «تنعیم» رسید وفات کرد آیهٔ، فوق در ماجرای او نازل گردید.

• «وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا...» نمل: ۸۵. وعدهٔ عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمی گردید.

• «وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» حجّ: ۶۵. آسمانرا باز میدارد از اینکه بزمین بیفتد.

• «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» حجر: ۲۹. «قَعُوا» فعل امر جمع است یعنی: چون اورا پرداختم و از روحم در آن دمیدم سجده کنان برای او بیفتید.

• «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ» واقعة: ۱و۲. واقعه چنانکه از راغب نقل شده و درمجمع نقل فرموده بمعنی حادثهٔ شدیداست. شاید اطلاق این لفظ بعلت ثبوت وحتمی بودن قیامت باشد. وقعة بمعنی وقوع و ظهور و آمدن است. یعنی: آنگاه که حادثهٔ مهیب واقع و حادث شود. دروقوع آن دروغی نیست.

• «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ. وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» واقعة: ۷۵ و ۷۶. مواقع بمعنی مواضع است که محل ایستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانید آن سوگند بزرگی است.

• «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا» کهف: ۵۳. مراد از «مُوَاقِعُونَ» ساقط شوندگانند یعنی

گناه‌کاران آتش را می‌بینند و یقین میکنند که در آن خواهند افتاد.

وقف: حبس شدن وحبس کردن متوقف‌شدن و متوقف کردن ، وقف شرعی از آنست که اصل چیزی را حبس و نفع آنرا آزاد میگذارند «حَبْسُ الْعَیْنِ وَتَسْبیلُ الْمَنْفَعَةِ» «وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» صافات : ۲۴. آنها را باز دارید و متوقف کنید که از اعمالشان مسئولند.

«وَلَوْتَرٰی اِذْوُقِفُوا عَلَی النّارِفَقالُوا یا لَیْتَنا نُرَدُّ» انعام: ۲۷. وقف چون باحرف علی متعدی‌شودبمعنی اطلاع دادن باشد «وَقَفَ فُلاناً عَلَی الشَّیْءِ : اِطَّلَعَهُ عَلَیْهِ» یعنی : ای کاش ببینی آنگاه که برآتش مشرف شدند و مطلع گشتند و گفتند ایکاش بدنیا برگردانده میشدیم.

«وَلَوْتَرٰی اِذِالظّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَرَبِّهِمْ» سباء : ۳۱. ایکاش میدیدی آنوقت که ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده‌اند.

وقی: وقایه‌ووقاء حفظ شیء است از آنچه اذیت وضرر میرساند(راغب) «فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَیْنا وَوَقانا عَذابَ السَّمُومِ» طور: ۲۷. خدا بما منت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ کرد و در امان داشت. «فَاغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا وَ قِنا عَذابَ النّارِ» آل‌عمران: ۱۶. گناهان ما را بیامرز و از عذاب آتش محفوظمان فرما «وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر: ۹. هر که از بخل نفسش محفوظ شود آنهااند نجات یافتگان.

＊＊＊

تقوی: اسم است از اتقاء وهردو بمعنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردنست . راغب گوید : تقوی آنست که خود را ازشیء‌مخوف‌در وقایه وحفظ ـ قرار دهیم‌این حقیقت تقوی است سپس خوف را تقوی و تقوی را خوف گویند...»

تقوی در اصل و قوی است واو به‌تاءعوض شده است «وَتَزَوَّدُوافَاِنَّ خَیْرَالزّادِ التَّقْوٰی» بقره: ۱۹۷ . توشه برگیریدبهترین توشه‌پرهیز از گناهان

است و یا پرهیز ازعذاب خداست بوسیلهٔ فعل‌واجبات‌و ترك محرّمات. «فَمَنِ اتَّقیٰ وَأَصْلَحَ فَلاٰخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰهُمْ یَحْزَنُونَ» اعراف: ۳۵. آنکه از بدیها بپرهیزد و خود را اصلاح کند ترسی بر آنها نیست و محزون نمیشوند.

متّقی‌و تقّی: هردو بمعنی تقوی کار و پرهیزکار است «أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» بقره: ۱۷۷. «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُورِثُ مِنْ عِبٰادِنٰا مَنْ کٰانَ تَقِیّاً» مریم: ۶۳.

واقی: مصون دارنده و محفوظ دارنده. «فَأَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مٰا کٰانَ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وٰاقٍ» غافر: ۲۱. خدا آنها را بگناهانشان گرفت. و کسی نبود که از عذاب خدا محفوظشان دارد.

تقاة: تقاة و تقوی هردو یکی‌اند «یٰاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوااللّٰهَ حَقَّ تُقٰاتِهِ» آل‌عمران: ۱۰۲. ای‌اهل ایمان‌بترسید از خدا حق ترسیدنش.

اتقی: پرهیزگارتر. «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ أَتْقٰاکُمْ» حجرات: ۱۳.

تقیه

«لاٰیَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکٰافِرِینَ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ إِلاّٰ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَی اللّٰهِ الْمَصِیرُ» آل‌عمران: ۲۸. یعنی‌مؤمنان بجای اهل ایمان، کافران را دوست ندارند‌و کافران را‌برای‌خویش صدیق وسرپرست اخذ نکنند. هرکه اینکار کند رابطه‌اش بطور کلّی از خدا قطع شده، مگر آنکه از آنها پرهیز و تقیّه کنید پرهیز بخصوصی، خدا شمارا از خویش‌میترساند‌و‌بازگشت‌ بسوی اوست.

دراین آیه حکم اوّلی آنست که باید از کفّار برید و بمؤمنان‌پیوست ونباید‌آنها را دوست داشت ومحرم اسرار کرد چنانکه آیات «لاٰتَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِکُمْ لاٰیَأْلُونَکُمْ خَبٰالاً...» آل‌عمران: ۱۱۸. در این مطلب صریح‌اند. حکم ثانوی، تقیه است و آن درصورتی است که مجبور باشد باظالمان حفظ‌ظاهر کند و گر نه‌باو یا دیگر مسلمانان ویا بدین صدمه

می‌زنند.
ناگفته نماند: آنچه از قرآن مجید و اخبار و حالات معصومین علیهم السلام روشن میشود آنست که: شخص در مقابل ستمکاران و مظالم اجتماعی میان قیام و تقیّه مخیّر است. یا قیام و مبارزه میکند تا موفّق شود و یا در آن راه شهید گردد مثل حضرت سیدالشهداء سلام‌الله‌علیه و یا تقیّه کرده و خود را بکشته شدن نمیدهد بلکه مبارزهٔ منفی میکند مثل امام صادق و دیگر ائمّه علیهم السلام. ولی پشتیبانی از ظلم در اسلام روانیست، این مطلب را در کتاب «مردمافوق انسان» که در تحلیل قیام مقدس کربلا نوشته‌ام در فصل «قیام امام و تقیّه» بطور مشروح آورده‌ام هر که مایل باشد بآنجا رجوع کند.

وکاء: تَوَکُّؤ بمعنی تکیه کردن است. «قٰالَ هِیَ عَصٰایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلیٰ غَنَمِی» طه: ۱۸. گفت: آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ می‌تکانم.

اِتِّکاء: نشستن بحالت اطمینان و آرامش در مصباح و اقرب‌الموارد گوید: «اِتَّکَأَ اِتِّکٰاءً: جَلَسَ مُتَمَکِّناً» در آیهٔ «وَ سُرُراً عَلَیْهٰا یَتَّکِئُونَ» زخرف: ۳۴. مراد چنانکه در مصباح گفته نشستن باطمینان است یعنی: سریرهائی که باطمینان و آرامش روی آنها می‌نشینند.

پس اتکاء بمعنی نشستن بااطمینان و آرامش است گر چه بمعنی تکیه کردن نیز آمده است «هُمْ وَ أَزْوٰاجُهُمْ فِی ظِلاٰلٍ عَلَی الْأَرٰائِکِ مُتَّکِئُونَ» یس: ۵۶. آنها و ازواجشان در سایه‌هائی بر تختها بااطمینان و آرامش خاطر نشسته‌اند در مجمع ذیل «مُتَّکِئِینَ فِیهٰا عَلَی الْأَرٰائِکِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» کهف: ۳۱. متکئین را متنعمان فرموده و اضافه میکند: چرا بجای متنعمین متکئین فرموده؟ چون اتکاء مفید آنست که آنها در امن و راحت متنعّم‌اند که انسان تکیه نمیکند مگر در حال امن و سلامت.

• «فَلَمّٰا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ

إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَئاً وَ آتَتْ كُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» یوسف: ۳۱. مُتَّكِئاً اسم مفعول است از اتکاء و آن چیزی است که بآن تکیه میکنند پشتی باشد یا سریر. در قرائت نادره آنرا «مُتْكاً» بروزن قفل خوانده‌اند که بمعنی ترنج است و بعضی آنرا «مُتَّكاً» بدون همزه و مشدّد خوانده‌اند. یعنی طعامیکه بریده میشود.

بنظر نگارنده: مراد از «مُتَّكَئاً» پشتی و بالشی نیست بلکه منظور مجلسی است که با اطمینان و آرامش در آن می‌نشینند در مصباح آنرا مجلس معنی کرده است معنی آیه چنین میشود: چون از مکر و گفتگوی زنان آگاه شد آنها را دعوت کرد و مجلسی برای آنها بیاراست و بهریك چاقوئی داد ـ تا در خوردن میوه وطعام از آن استفاده کنند.

ولی این طبیعی نخواهد بود که بگوئیم: آنها را دعوت کرد و بر ایشان پشتی آماده نمود و اگر قرائت «مُتْكاً» بمعنی ترنج مشهور بود آن کاملاً مناسب بنظر میرسید.

وکد: وکد وتوکید بمعنی محکم کردنست «وَلٰاتَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا» نحل: ۹۱.

مراد از ایمان بقرینهٔ آیهٔ ما بعد قسم و سوگند است و تأکید سوگند آنست که بآن قصد داشته باشی و با آن وظیفه‌ای برایت معین کنی نه‌مثل والله وبالله گفتن از روی عدم قصد، چنانکه قرآن آنرا سوگند لغوخوانده است و در «عقد» گذشت. یعنی سوگندها را پس از تأکید نشکنید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وکز: «فَوَكَزَهُ مُوسٰى فَقَضٰى عَلَيْهِ» قصص: ۱۵. وکز بمعنی زدن‌وانداختن است، با مشت زدن‌را نیز گویند کسائی. گفته: «وَكَزَهُ: لَكَمَهُ» اورا با مشت زد (نقل از مصباح) راغب نیزچنین گفته است یعنی: موسی‌مشتی بر او زد وکارش را تمام کرد. این کلمه تنها یکبار در قرآن عزیز بکار رفته است.

وَکْل: (بروزن فلس) واگذار کردن. همچنین وکول «وَکَلَ اِلَیْهِ الْاَمْرَ وَکْلاً ووُکُولاً : فَوَّضَهُ اِلَیْهِ» وکیل بمعنی موکول کسی است که کار باو واگذار شده است.

توکیل : وکیل کردن «وَکَّلَهُ تَوْکِیلاً : جَعَلَهُ وَکِیلاً» اسم آن وکالة است «قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» سجده: ۱۱. بگو: شمارا ملك الموت میمیراندکه برمرگ شما وکیل گردیده است ـ مرگ شما باو واگذار شده است .

توکّل : قبول وکالت . اعتماد. راغب گوید : توکّل دو جور است گویند: «تَوَکَّلْتُ لِفُلانٍ» یعنی قبول وکالت از اوکردم و «تَوَکَّلْتُ عَلَیْهِ» یعنی باو اعتماد کردم ـ و امیدوار شدم ـ در مصباح المنیر و غیره نیز هر دو معنی نقل شده است. طبرسی فرموده: توکّل بمعنی اظهار عجز و اعتماد بغیر است و توکّل علی‌الله واگذار کردن کار بخدا واطمینان بتدبیر اوست.

نتیجه‌اینکه : توکّل چون با «عَلی» متعدی شود بمعنی اعتماد و تفویض امر باشد . «عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ» یوسف: ۶۷ . برخدا اعتماد و تفویض امر کردم تفویض کنندگان کار خود را باو واگذارند«وَتَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ» شعراء : ۲۱۷ . کارهایت را بعزیز رحیم واگذار کن.

وکیل : کار ساز و مدبر آن از اسماء حسنی است . خدا وکیل است یعنی کار ساز است کار بندگان را تدبیر میکند . طبرسی فرموده: وکیل در صفات خدا بمعنی متولّی بتدبیر خلق است «وَقالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ» آل‌عمران : ۱۷۳ . «خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَعَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ» انعام: ۱۰۲. «وَاللهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ»هود : ۱۲. در اینجالازم است بدو مطلب توجّه کنیم:

۱ ـ وکیل در صفات خدا اگر بمعنای مفعول باشد مراد آنست که کارها چون از جانب خداست قهراً

بخدا موکول‌اند نه اینکه کسی بخدا موکول کرده باشد مثل وکلای عادی که کار را بآنها موکول میکنند و توکّل بنده بخدا یك استمداد است از خدا وخلاصه خدا محکوم نیست بلکه حاکم است بعضی آنرا درصفات خدا بمعنای فاعلی گرفته و حافظ معنی کرده‌اند یعنی: خدا بر هرشیء حافظ است.

۲ـ هرکاریکه بوجود میآید و هر بهره‌ایکه ازچیزی عاید میشودمشروط بشرائط بی‌شماروخارج ازحصراست، حتی بدون اغراق یك لقمه نان بستگی بتمام اجزاء این‌عالم دارد، تنظیم این همه شرائط و مقدّمات از عهدهٔ ما بشر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نیاوردهیچ نفعی عاید ما نخواهد شد و هیچ مقدّمه‌ای به نتیجه نخواهد رسید. پس خدا واقعاً برهرچیز وکیل است. و همه کس و همه چیز را کار ساز خداست و مدّبر.

توکّل بدان معنی نیست که ازکار و تلاش بازمانیم بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و درعین حال ازخداوند بخواهیم که درکارما کارسازی کند و شرائط واسباب را موافق مرام ما فراهم آورد.

• «وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» انعام : ۶۶. قوم توقرآن را با آنکه حق‌است تکذیب کردند ، بگو من مدّبر امر شما نیستم که نگذارم تکذیب کنید فقط میتوانم ابلاغ کنم. مثل «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ» غاشیه : ۲۲. و مثل «إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» هود: ۱۲.

• «اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» شوری: ۶. از این آیه‌روشن میشود که حفیظ از مصادیق وکیل است.

• «أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» قصص: ۲۸. وکیل‌در آیه در جای شاهداست ولی چون شاهد فقط شهادت میدهد اما وکیل دارای تصرف و تدبیر و

تام الاختیار است لذا درجای شاهد آمده است یعنی هرکدام از دومدّت را تمام کردم برمن اجحاف وتعدّی نخواهی کرد وخدا بر آنچه میگوئیم و شرط میکنیم گواه است و متخلّف راکیفر میدهد نظیر این آیه است آیهٔ: «فَلَمّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللهُ عَلٰی ما نَقُولُ وَکِیلٌ» یوسف: ۶۶.

* «ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلاً» اسراء: ۸۶. وکیل در اینگونه آیات در جای نصیر و انتقام کش است چنانکه درآیهٔ ۷۵. همین سوره آمده: «ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَیْنا نَصِیراً».

ولج: ولوج بمعنی دخول است. «وَلَجَ الشَّیْءُ فِی غَیْرِهِ: دَخَلَ» راغب دخول درجای تنگ گفته است. ظاهراً آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که بافشار و جاباز کردن باشد زیرا در نهج البلاغه نامهٔ: ۲۴. آمده: «لِیُولِجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ» ونیز آمده: «وَبَحْرٌ عَمِیقٌ فَلا تَلِجُوهُ» حکمت: ۲۸۷. اوّلی دخول معمولی و دوّمی بطور جاباز کردن است.

«وَلا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ» اعراف: ۴۰. داخل بهشت نمیشوند تاریسمان ضخیم وارد سوراخ سوزن شود. «یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَما یَخْرُجُ مِنْها» سباء: ۲. میداند آنچه را که ـ از تخم، آب، انسان، اشعه و غیره ـ داخل زمین میشود وآنچه از زمین خارج میگردد.

* «تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ...» آل‌عمران: ۲۷: شب را بروز و روز را بشب داخل میکنی. گفته‌اند مراد کوتاه و بلند شدن شبها و روزهاست. مثلاً دربهار که روزها بلند میشود قسمتی از روز وارد شب میشود.

بنظر نگارنده مراد داخل شدن شب بجای روز و روز بجای شب است. چنانکه میدانیم: شب و روز پیوسته در اطراف زمین میگردند ـ البتّه در اثر حرکت زمین ـ وهریك آندیگری را تعقیب میکند پس مرتّباً روز جای شب و شب جای روز را میگیرد. مثل «وَاخْتِلافُ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ»

والله‌العالم.

«وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَلا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً» توبه: ۱۶. وَلیج ووَلیجَة بمعنی داخل‌شونده است. مراد از آن کسی است که‌از خود انسان نیست ولی آنرا محرم اسرارخویش قرار داده است‌گویند: «فُلانٌ وَلیجَةٌ فِی الْقَوْمِ» و این در صورتی است که از قوم نیست بلکه لاحق‌شده‌است‌یعنی: جزخدا ورسول و مؤمنان محرم اسرار و مشاوری نگرفتند.

قرآن باصدای بلند میگوید: غیر مسلمان نباید محرم اسرار و مستشار مسلمانان باشد و درآیهٔ دیگر آمده: «لاتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لایَأْلُونَکُمْ خَبالاً» آل‌عمران: ۱۱۸. یکی از بدبختی‌های جامعه مسلمین آنست که زعمای آنها هریك آلت دست یکی از دول مقتدر ونا مسلمان روی‌زمین شده وتمام‌کارها را برأی‌وصلاحدید و مشورت آنان انجام میدهند.

ولد: فرزند خواه فرزند انسان باشد یا غیر آن برمذکر و مؤنّث، تثنیه و جمع اطلاق میشود و بروزن (فَرَس، فَلْس، قُفْل، جِسْر) خوانده میشود. ولی‌در قرآن مجید فقطوزن اوّل بکار رفته‌است. وُلْد بروزن‌قفل جمع وَلَد نیز آید چنانکه جوهری گفته است.

«قالَتْ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنی بَشَرٌ» آل‌عمران: ۴۷. گفت: خدا یا چطور فرزندی خواهم‌داشت حال آنکه‌کسی بمن دست نزده‌است.

وِلادَتْ، وِلاد ومَوْلِد (بکسرلام) مصدراند بمعنی زائیدن. «اَلا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ.وَلَدَ اللهُ وَاِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» صافات: ۱۵۱و۱۵۲. بدان آنها ازروی‌باطل‌میگویند: خدافرزند زائیده و حقّاکه آنها دروغگویانند.

والدپدرحقیقی ووالده‌مادرحقیقی که انسان از آندو بوجود آمده‌است بخلاف اب واُمّ‌که اعم‌اند «وَاخْشَوْا یَوْماً لایَجْزی والِدٌعَنْ وَلَدِهِ» لقمان: ۳۳. «لاتُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها» بقره: ۲۳۳.

***

جمع ولد اولاد است مثل «وَقالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً وَ مانَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ» . سباء: ۳۵.

ولید بمعنی خادم و کودك است باعتبار نزدیك بودن ولادتش جمع آن ولدان میباشد در صحاح گوید: «اَلْوَلِيدُ: اَلصَّبِيُّ» و درقاموس گفته: «اَلْوَلِيدُ: اَلْمَوْلُودُ وَ الصَّبِيُّ وَالْعَبْدُ». راغب میگوید: ولید بکسی گفته میشود که از ولادتش چندان نگذشته ... و چون بزرگ شد دیگر ولید گفته نمیشود جمع آن ولدان میباشد.

علی هذا در ولید قریب الولادة بودن معتبر است «قالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً وَلَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء: ۱۸ . گفت: آیا تو را در کودکی تربیت نکردیم . وسالی چند درمیان ما ماندی.

«وَما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ» نساء: ۷۵. چه شده که در راه خدا و خلاص بیچارگان از مردان وزنان و کودکان، جنگ وجهاد نمیکنید؟!!.

• «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعة: ۱۷. مراد ازولدان خدمتکاران بهشت‌اند و اطلاق ولدان روشن میکند که همه تازه جوان‌اند.

***

• «قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ. اَللهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» در «بنو ـ ابن» بطورمشروح گفته شده که عده‌ای در بارهٔ خدا بفرزند حقیقی قائل بودند که ازخدا زائیده شده (نعوذبالله) نه اینکه مراد ولد تشریفی بوده است چنانکه آیهٔ «أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللهُ» صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲. فرزند حقیقی رانفی میکند.

• لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ. وَوالِدٍ وَما وَلَدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ» بلد: ۱ـ۴. نه، قسم باین‌دیار تو در این دیار ساکنی، قسم بپدری بزرگ و آنچه متولّد کرده. حقّا که انسان را در رنج و تعب آفریده‌ایم بقولی مراد از والد آدم و از «وَما وَلَدَ»

ذرّیهٔ اوست. بقولی مراد ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام است.

در المیزان فرموده: میان قسم و مقسم علیه نوعی تناسب لازم است ولذا مراد از «وَوالِدٍ وَما وَلَدَ» کسی است که میان او و بلد مقسوم علیه نسبتی است و آن منطبق است بر ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام و آندو سبب اصلی بناء مکّه و بانیان بیت الحرام‌اند... و ابراهیم عليه السلام همان است که از خدا خواست مکّه را بلد امن قرار دهد. «وَإِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهیم: ۳۵. و تنکیر والد دلالت بر تعظیم دارد و آمدن «ما وَلَدَ» درجای «مَنْ وَلَدَ» دالّ بر شگفتی امر اوست از جهت مدح مثل «وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ» آل‌عمران: ۳۶. (تمام شد).

پس در این آیات قسم یاد شده بدیار مکّه که با سکونت حضرت رسول صلى الله عليه وآله برشرافتش افزوده شد و نیز قسم یاد شده بابراهیم و فرزندش که بانیان کعبه‌اند.

وَلْي: (بروزن فلس) نزدیکی و قرب. چنانکه در صحاح ومصباح و قاموس گفته است گویند: «تَباعَدْنا بَعْدَ وَلْيٍ» پس از نزدیکی دور شدیم. راغب میگوید: وِلاء و توالی آنست که دو چیز چنان باشند که میانشان چیز دیگری نباشد و بطور استعاره به نزدیکی وِلاء و توالی گویند خواه در مکان باشد یا صداقت یا نصرت یا اعتقاد.

* «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفّارِ ...» توبه: ۱۲۳. ای اهل ایمان باکفاریکه در دیار بشما نزدیك‌اند بجنگید. ظهور آیه آنست که مسلمانان باید اوّل بجهاد کفّار نزدیك بشتابند بعد بجهاد کفّار دیگر بروند و آن در صورت عملی بودن سبب گسترش و عالمیگر بودن اسلام است.

تَوْلِيَة: اگر با «عن» باشد بمعنی اعراض و اگر با «الی» باشد بمعنی روکردن و اگر با دو حرف مذکور متعدّی بمفعول ثانی باشد بمعنی

برگرداندن و متوجه کردن آید. و در صورت تعدّی بدومفعول بمعنی سرپرست کردن و غیره آید اینک شواهدی از آیات:

«وَاِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا وَلّی مُسْتَکْبِراً کَاَنْ لَمْ یَسْمَعْها» لقمان: ۷. چون آیات ما براو خوانده شود از آنها بحالت تکبّر اعراض کند گوئی که آنهارا نشنیده است، تقدیرش «وَلّی عَنْها» است. «فَلَمّا قُضِیَ وَلَّوْا اِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ» احقاف: ۲۹. چون خواندن قرآن تمام شد رو کردند و برگشتند بسوی قوم خویش برای انذار.

«سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها» بقره: ۱۴۲. سفیهان از مردم گویند چه چیز آنهارا ازقبله‌شان که در آن بودند برگردانید.

«وَلَوْ قاتَلَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْاَدْبارَ» فتح: ۲۲. آن تقدیر «لَوَلَّوْا اِلَیْکُمُ الْاَدْبارَ» است یعنی اگر کفّار باشما میجنگیدند حتماً بشما پشت میکردند و میگریختند.

«وَکَذلِکَ نُوَلّی بَعْضَ الظّالِمینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» انعام: ۱۲۹. وهمینطور بعضی از ظالمان را دراثر اعمالشان ببعض دیگر ولّی امر و سرپرست قرارمیدهیم.

***

تَوَلّی: ازباب تفعّل بمعنی اعراض ودوست اخذ کردن وسرپرست آید. مثل «فَمَنْ تَوَلّی بَعْدَ ذلِکَ فَاُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ» آل‌عمران: ۸۲. هر که پس‌از اخذمیثاق، ازقبول حق اعراض کند آنها فاسقانند.

«کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ» حجّ: ۴. برشیطان حتمی‌است هر که او را دوست بدارد اضلالش میکند. «وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ» مائده: ۵۱. هر که از شما آنها را دوست اخذ کند از آنهاست.

«فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحامَکُمْ» محمد: ۲۳. ظاهراً تولّی در آیه بمعنی اعراض است یعنی آیا امید است از شما در صورت اعراض از امر خدا و امرجهاد، اینکه در زمین فسادکنید

و قطع رحم نمائید. یعنی درصورت اعراض از جهاد و ماندن درشهرجز این نخواهید کرد. بقولی مراد از آن حکومت و سر پرستی است یعنی شاید شما اگر بحکومت رسیدید...

در آیهٔ «وَاِذٰا تَوَلّٰی سَعیٰ فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فیهٰا وَیُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ...» بقره : ۲۰۵ . ظاهراً مراد حکومت و سرپرسی است و احتمال دارد که بمعنی اعراض باشد.

* «وَمَنْ یُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِمٰا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدیٰ وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسٰاءَتْ مَصیراً» نساء: ۱۱۵.

یعنی: هر که بعد از روشن شدن هدایت با رسول خدا مخالفت کندو از غیر طریق مؤمنین پیروی نماید تا ازحق اعراض میکند باعراض وادارش میکنیم و او رابجهنم وارد می‌نمائیم، آن بدجایگاهی است ظاهراً آیه در مضمون «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. است.

ولّی : سر پرست و اداره کنندهٔ امر . و نیز بمعنی دوست و یاری کننده و غیره آید. طبرسی در ذیل «اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا» بقره: ۲۵۷. فرموده : ولّی از «ولی» است بمعنی نزدیکی بدون فاصله واوکسی است که بتدبیر امور ازدیگری احق وسزاوارتراست. برئیس قوم والی گویند که بتدبیر و امر ونهی امور نزدیك و مباشراست . بآقا مولی گویند که بامربنده سرپرستی و مباشرت میکند به بنده مولی گویند که با اطاعت مباشر امر مولی است و از آنست ولّی یتیم که مباشر مال یتیم و ادارهٔ اوست.

درمصباح از ابن فارس نقل کرده: هر که کار کسی را اداره کند ولّی آنکار است.

«اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ ...» بقره : ۲۵۷. خدا یار کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنهارا ازتاریکیها بسوی نور ایمان خارج میکند.

«وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلٰا نَصیرٍ» بقره: ۱۰۷. شما را جزخدا

سرپرست و یاری نیست . از نصیر روشن میشودکه «وَلِیّ» بمعنی متولّی امر است «أَوْلایَسْتَطِیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ» بقره: ۲۸۲. یـا اگر نمیتواند مطلب را املال کند و توضیح دهد ولی او املاء نماید.

جمع ولّی اولیاء است بمعانـی فوق که گفته شد «وَالَّذِینَ آوَوْاوَنَصَرُوا أُولٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ»انفال: ۷۲. آنانکه در نزد خود جا دادند و یاری کـردند آنهـا بعضی اولیاء بعضی‌اند «لایَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ» آل‌عمران : ۲۸. مؤمنان کافران را در جای برادران مؤمن خود دوست ویار نگیرند.

***

• «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ» مائده: ۵۵. یعنی سرپرست و مدیر شما فقط خدا و رسول و آنانند که نماز میخوانند و در حـال رکوع زکوة میدهند قید «وَهُمْ راکِعُونَ» «الَّذِینَ یُقِیمُونَ...» را مقید کرده است یعنی هر نماز گزار و زکوة بده ولّی شمانیست بلکه نماز گزارانیکه زکوة را در حال رکـوع میدهند.

ازطرف دیگر باید آیه راجع بیك قضیّه واقع‌شده باشد و گرنه هرکس میتواند درحال رکوع احسانی بکند وبگوید ولّی مسلمین‌هستم. وآنگهی باید مراد از «وَلِیُّکُمْ» مـدیر امور و سرپرست باشدوگرنه‌همهٔ‌نمازخوانان و زکـوة دهندگـان یـار و دوست مسلمانان‌اند و احتیاج بقید «وَ هُمْ راکِعُونَ» ندارد . از اینجا است که اهـل انصاف از خـود آیـه خواهند دانست که آن‌عموم‌نیست بلکه‌حکایت از یـك واقعـهٔ خصوصی دارد ولفظ «إِنَّما» ولایت غیـر خـدا و رسول وَالَّذِینَ...» را نفی میکند زیرا «إِنَّما» نّص در تخصیص است.

درمجمع‌البیان‌نقل‌فرموده: روزی عبدالله‌بن عباس در کنار زمزم نشسته و بلفظ « قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ »بمردم حدیث میخواند . مردی که روی‌خود

را پوشیده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن‌عباس «قال رسول‌الله» میگفت آنمرد نیز میگفت. ابن‌عباس گفت: تو را بخدا تو کیستی؟ مرد صورت خویش را باز کرد و گفت: مردم هر که مرا شناخته هیچ وگرنه خودم را معرفی میکنم، من جندب‌بن جناده بدری ابوذرغفاری هستم، با این دو گوشم از رسول خدا شنیدم وگرنه کر شوند و با این دو چشم دیدم وگر نه کور باشند میفرمود: «عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَ قَاتِلُ الْكَفَرَةِ وَ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ وَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ».

بدانید روزی با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز ظهر خواندم سائلی در مسجد چیزی خواست باوچیزی ندادند، دست بآسمان برداشت که خدایا گواه باش من درمسجدرسول‌خدا اظهارحاجت کردم کسی چیزی بمن‌نداد، علی علیه‌السلام آنوقت‌در رکوع نماز بود باانگشت کوچك دست راست که بآن انگشتر میکرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علی علیه‌السلام گرفت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز این عمل رامیدید، چون ازنمازفارغ شدسربآسمان کرد وگفت: **خدایا برادرم موسی از تو خواست** وگفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ... وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودی که «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا» خدا یامنهم برگزیده و پیامبر تومحمد، سینهٔ مرا فراخ گردان. کارم را آسان کن. برای‌من وزیری‌ویاری از اهل من معیّن کن‌علی برادرم را، با او مرا تقویت فرما.

ابوذر گوید: بخداقسم‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن خویش را تمام نکرد تا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...»

سپس طبرسی فرموده: این خبررا ثعلبی با این سند بعینه نقل کرده و ابوبکر رازی درکتاب‌احکام القرآن بنقل مغربی ورمّانی وطبرسی‌روایت

کرده‌اند: این آیه درحق علی علیه السلام نازل شد آنگاه که در حال رکوع انگشتر خویش را بسائل بخشید. مجاهد وسدّی نیز چنین گفته‌اند و آن از امام باقر و امام صادق علیهما السلام و جمیع علماء اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.

نگارنده گوید: علامهٔ امینی رحمه‌الله درجلد دوم الغدیر ص۵۲ـ۵۳ آنرا از تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر نیشابوری، فصول المهمّهٔ ابن صبّاغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجی و ده دوازده کتاب دیگر که همه از کتب مشهور اهل سنّت‌اند نقل کرده است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند و در المراجعات مراجعهٔ چهلم مرحوم شرف‌الدین عاملی آنرا بطور تفصیل از منابع اصیل نقل کرده و عبدالمجید سلیم رئیس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است.

اطلاق جمع بر مفرد

اگر گویند: در اینصورت چرا لفظ «وَالَّذِينَ آمَنُوا ...» بلفظ جمع آمده لازم بود «وَالَّذِی آمَنَ وَ أَقَامَ الصَّلٰوةَ وَآتَى الزَّكٰوةَ وَهُوَ رَاكِعٌ» آید که مفرد و منطبق برامام علیه السلام باشد؟

گوئیم: طبرسی درمجمع فرموده: این آیه از واضحترین دلائل بر صحّت امامت بلافصل علی علیه السلام است وچون ثابت شود که لفظ «وَلِيُّكُم» افاده میکند کسی را که مدیر امور و واجب الاطاعة است و ثابت شود که مراد از اَلَّذِينَ آمَنُوا علی علیه السلام است، نصّ بر امامت آنحضرت ثابت میشود.

رجوع بلغت ثابت میکند که ولی بمعنی سر پرست و مدیر امور است لفظ «إِنَّمَا» در مفید اختصاص است ولذا نمیشود ولی را بمعنی دوستی در دین و محبت حمل کرد زیرا آن در بارهٔ همهٔ مؤمنان است چنانکه فرموده «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» و ازطرف دیگر عامّه وخاصه نقل کرده‌اند که آیه در بارهٔ علی علیه السلام نازل شد آنگاه که خاتم خویش را در رکوع صدقه داد.

تا فرموده کسی نمیتواند بگوید لفظ «اَلَّذینَ آمَنُوا» جمع است و بر مفرد اطلاق نمیشود زیرا اهل لغت گاهی از مفرد برای تعظیم و تفخیم بلفظ جمع تعبیر میآورند و این در کلامشان مشهورتر از آنست که احتیاج باستدلال داشته باشد.

زمخشری در کشاف پس از تصدیق باینکه آیه دربارهٔ علی علیه السلام نازل شده، گوید: اَلَّذینَ آمَنُوا بلفظ جمع آمده با آنکه مراد یکفرد است تا اینکه مردم باین کار ترغیب شوند و بثوابی مانند ثواب آن برسند و تا روشن شود که باید عادت مؤمنان بر کسب نیکوکاری تا آن حدّ باشد که کار نیك را تاتمام شدن نماز نیز بتأخیر نیاندازند.

در المراجعات : مراجعهٔ چهل و دوم در جواب این اشکال فرموده : عرب بجهتی از مفرد بلفظ جمع تعبیر میآورد شاهد آن قول خداوند است در سورهٔ آل‌عمران «اَلَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْجَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ایماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ» آل‌عمران :۱۷۳. مراد از «اَلنّاسُ» در «قالَ لَهُمُ النّاسُ» باجماع مفسرّان و محدّثان و اهل تاریخ نعیم بن‌مسعود اشجعی است که ابوسفیان ده شتر بوی داد تامسلمانان را از مشرکان بترساند ومتزلزل کند و کرد و گفت «اِنَّ النّاسَ قَدْجَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ» اهل مکّه بر علیه شما لشکریان جمع کرده‌اند بترسید ، در نتیجه بسیاری از مسلمانان ترسیدند و بجنگ بیرون نشدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله فقط با هفتاد نفر خارج شدند . در اطلاق لفظ ناس برمفرد نکتهٔ شریفی است زیرا مدح آن هفتاد نفر در صورتی کاملتر است که لفظ ناس آید از آنکه گفته شود یکنفر خبرداد یعنی از خبر دادن چندین نفر هم از ایمان و پیروی پیغمبر برنمیگردند.

ایضاً آیهٔ «اُذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْهَمَّ قَوْمٌ اَنْ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدیَهُمْ فَکَفَّ اَیْدیَهُمْ عَنْکُمْ» مائده : ۱۱. مراد از «قَوْمٌ» یکنفر بود بنام غورث وبقولی عمربن جحاش از یهود بنی‌نضیر که

شمشیر کشیدو خواست رسول خدا(ص) را بزند خداوند او را منع کرد حکایتش را محدثان ، مفسّران و اهل تاریخ نقل کرده‌اند، ابن‌هشام درجزء ۳ سیرهٔ خود در غزوهٔ ذات‌الرقاع آنرا آورده است . خدا لفظ جمع را در آیه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظیم نعمتش برمسلمانان در سلامت وزنده ماندن پیامبرشان ﷺ از شرّ دشمن.

و در آیهٔ مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنکه حقیقت در عموم‌اند برحسنین و فاطمه وعلی علیهم‌السلام اطلاق گردیده چنانکه همه گفته‌اندو این اطلاق برای تعظیم آنهاست.

شرف‌الدین رحمه‌الله پس از نقل آیات ،قول طبرسی و زمخشری را که در بالا نقل کردیم نقل فرموده و در پایان وجه دیگری گفته که خلاصه‌اش این است: اگر آیه بلفظ مفرد میآمد دیگر مجالی نمی‌ماند که دشمنان علی و بنی‌هاشم ومنافقان و اهل حسد فکر مردم را آشفته کنند و بدین جهت خطری بر اسلام متوجّه میشد یعنی یا آیه را از قرآن مجید حذف میکردند ویا رسول خدا را در این باره متّهم می‌نمودند که نعوذبالله با خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه‌ای بر اصل دین میشد (از نگارنده).

ولی آیه بلفظ جمع آمده با آنکه مفرد مراد بودسپس نصوص پی‌درپی آمدند وولایت آنحضرت آفتابی گردید.

***

مولی[۱] : سرپرست . مالک عبد . صدیق. غلام. «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ» انفال : ۴۰. بدانید خدا تدبیر کنندهٔ امور شماست بهتر مدیر وبهتر یار است. «وَأَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ» نحل: ۷۶. یکی از آندو لال مادر زاد است، بچیزی قادر نیست و بر آقای خودبارو سنگینی است.

«يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا» دخان: ۴۱. روزیکه دوستی از دوستی چیزی را کفایت نمیکند.

وجه اطلاق مولی براین‌معانی در لفظ «ولیّ» از مجمع نقل گردید که برانسان نزدیك و اولی‌اند ومباشرت امر میکنند بچند آیه توجّه کنید:

• «مَأْواكُمُ النّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» حدید : ۱۵. مولی شاید در اینجابمعنی دوست‌و رفیق باشدمانند «اَصْحابُ النّار» که بمعنی یاران آتش است باملاحظهٔ این آیه‌روشن میشود که بدکاران رفیق آتش و آتش‌رفیق آنهاست و آیه چنانکه گفته‌اند برای تهکم‌است، شاید مولی بمعنی‌متولی امر باشد یعنی کارگردان ومدّبر امر شما آتش است. و شاید بمعنی اولی (سزاوارتر) باشد که از معانی‌مولی است و از تفسیر قمی نقل شده‌است.

• «وَاِنّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائي وَ كانَتِ امْرَأَتي عاقِراً» مریم: ۵. در مجمع فرموده : عمو زاده را مولی گویندکه درنسب بانسان نزدیك‌است مراد از موالی در آیه عموها وعموـ زاده‌هاانداچنانکه‌ازحضرت باقر علیه‌السلام منقول است یعنی : من از عموها و عموزاده‌هاپس از خودم میترسم‌وزنم نازا است بمن فرزندی عنایت‌فرما .

• «وَلِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْاَقْرَبُونَ» نساء : ۳۳. در مجمع فرموده از جملهٔ معانی مولی ورثه است کـه اولی واحقّ است بمیراث‌میّت(ظاهراً آن‌دراثرنزدیکی است) یعنی بـرای هرآنچه پدران و مـادران و خویشان تـرك کـرده‌اند وارثانی قرار داده‌ایم . آیه ربطی به عصبه ندارد چنانکه در«ورث‌ـارث» گـذشت و آن خـلاصهٔ آیـات ارث میباشد. درمجمع ذیل آیهٔ فوق‌و آیهٔ «وَاِنّي خِفْتُ الْمَوالِيَ» تصریح کرده که اولی (سزاوارتر) یکی از معانی مولی است ممکن است موالی درآیه بدان معنی‌باشد یعنی برای‌ترکهٔ‌پدران و مادران و اقرباء سزاوارترها قرار داده‌ایم که از دیگران در بردن‌ارث سزاوارتراند.

***

اولی[۱]: نزدیکتر. سزاوارتر «اِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِاِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا

«النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» آل‌عمران: ٦٨. نزدیکترین مردم بابراهیم آنانند که از وی پیروی کردند و این پیامبر و پیروان اوست.

«اَلنَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» احزاب: ٦. بحکم این آیه پیغمبر ﷺ نسبت بمؤمنان ازنفس خودشان نزدیکترو سزاوارتر است وزنان او مادران مؤمنین‌اند، محترم‌اند ونکاحشان بعد از پیامبر برمؤمنان‌حرام‌میباشد. پس‌مقام‌پیغمبر و اهمّیت وجود پیغمبر بر مسلمان‌از نفس خویش بالاتر است و اگر در کاری‌ازکارهااعّم خیریا شرّ امردائر باشدمیان پیغمبر ونفس‌مؤمن، پیغمبر ارجح وبالاتر است. آیه مطلق است و اولوّیت آنحضرت را از هرجهت میرساند.

«وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ» احزاب: ٦. گویند با این آیه ارث بردن غیر اولی‌الارحام که در اوائل هجرت بود نسخ شده‌است یعنی اقربا بعضی ببعضی‌در ارث‌بردن ازمؤمنان و مهاجران سزاوارتراند.

* * *

وَلَايَة: (بفتح‌اول) «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا» کهف: ٤٤. ولایة را در آیه‌باکسر وفتح‌واو خوانده‌اند، راغب گوید: ولایت بکسر واو بمعنی نصرت و بفتح واو بمعنی توّلی امر است و بقولی‌هردو یکی‌وحقیقتش‌توّلی امر است‌قاموس نیزدر اوّل هردورا یکی‌گرفته است در صحاح از ابن‌سکیّت نقل کرده ولایت‌بکسر واو بمعنی تسلّط وبفتح وکسرواوبمعنی نصرت‌وياری است.

نگارنده گوید: ظاهر آنست که هردو بمعنی قرابت است چنانکه در اقرب‌الموارد گفته و مطابق بامعنای اوّلی است ومراد از آن‌درآیه‌تسلّط و تدبیر است. آیه بعداز آیاتی‌آمده که راجع بمباحثه، یك مشرك‌و مؤمن است که بالاخره امید مشرك مبدّل بیأس شده و محصولیکه درمقابل‌خدا بآن دل‌بسته بود از بین میرودوتسلّط

خـدا و اینکه همه چیز با تدبیر خدا است روشن میشود یعنی: آنجاتسلّط وتدبیر حق برای خداست او بهتراست ازحیث ثواب وعاقبت نه آنچه مشرک بآن امیدوار بود.

* «وَ الَّذینَ آمَنُوا وَلَمْ یُهاجِرُوا مالَكُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّی یُهاجِرُوا» انفال: ۷۲. این آیه ولایت وقرابت وآثار آنرا که میان مهاجران و انصاربود ازکسانیکه ایمان آورده وهجرت نکرده بودند نفی میکند مگر ولایت نصرت را درذیل آیه فرموده: «وَاِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِی الدّینِ فَعَلَیْكُمُ النَّصْرُ» پس مراد از ولایت، ولایت ارث وولایت امان دادن وغیره است.

ونی: «اِذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآیاتی وَلاتَنِیا فی ذِكْری» طه: ۴۲. ونی بمعنی سستی وضعف وخستگی است یعنی: تو و برادرت با آیات من بروید و در دعوت بسوی من سستی نکنید و شایدمرادیاد خداست، که سبب قدرت قلب و آسانی مشکلات است و در آیات قبل هست که موسی علیه السلام بخدا عرض کرد: «كَیْ نُسَبِّحَكَ كَثیراً. وَ نَذْكُرَكَ كَثیراً». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وهب: هبه بخشیدن و دادن بغیر عوض است در مفردات میگوید: «اَلْهِبَةُ أَنْ تَجْعَلَ مِلْكَكَ لِغَیْرِكَ بِغَیْرِ عِوَضٍ». «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْكِبَرِ اِسْماعیلَ وَاِسْحٰقَ» ابراهیم: ۳۹. حمد خدا راکه در پیری اسماعیل واسحق را بمن عطا فرمود.

وهّاب: از اسماء حسنی است (بسیار عطـا کننده) و آن سه بـار در قـرآن مجید آمده است: «وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ» آل عمران: ۸.

وهج: «وَبَنَیْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً. وَجَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً» نباء: ۱۲ و ۱۳ وهج بمعنی افروخته شدن و حرارت دادن است «وَهَجَتِ النّارُ وَالشَّمْسُ: اِتَّقَدَتْ» وهّاج مبالغه است بمعنی مشتعل بانور بزرگ، مراد ازآن در آیه آفتاب است یعنی: بالای شما هفت آسمان محکم بنا کردیم وچراغی بسیار

حرارت ده و نور افشان قرار دادیم رجوع شود به «سمو- سماء» راجع به هفت آسمان. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. راغب گوید: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهّاج بودن آفتاب کاملاً درست است.

وهن: ضعف. ناتوانی. «فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ» آل‌عمران: ۱۴۶. راغب میگوید: وهن ضعف است در خلقت یا در اخلاق. ظاهراً مراد از آیه ضعف روحی است یعنی در مقابل بلائی که در راه خدا رسید روحیهٔ خود را نباختند ایضاً در آیهٔ «وَلا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» آل‌عمران: ۱۳۹. ولی در آیهٔ «رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی» مریم: ۴. «وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ» عنکبوت: ۴۱. مراد ضعف خلقتی است.

* «ذٰلِکُمْ وَ أَنَّ اللهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ» انفال: ۱۸. مطلب آنست وخدا تضعیف کنندهٔ حیلهٔ کافران است.

وهی: «وَانْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ» حاقه: ۱۶. وَهْی بمعنی شکافته شدن و بی‌قوام وضعیف شدن در اثر انشقاق است یعنی آسمان میشکافد و آن در روز قیامت سست و بی صلابت است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

وَیْکَأَنَّ: «وَأَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَأَنَّ اللهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَیَقْدِرُ لَوْلا أَنْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا وَ یْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ» قصص: ۸۲. گفته‌اند «وَیْ» کلمهٔ ندامت است ونیز کلمهٔ تعجّب میباشد.

قارون ادّعا میکرد که ثروت او در اثر لیاقت و علم اوست و ربطی (نعوذبالله) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان میگفت: «إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلیٰ عِلْمٍ عِنْدِی».

عده‌ای از نادانان او را در این سخن تصدیق کرده بودند و چون قارون و خانه‌اش در زمین فرو رفت آنها بخود آمده و از فریب خوردگی

متنبّه شدند.

در اقرب الموارد گوید «وَیْكَ» با اضافهٔ کاف کنایه از ویل است گوئی: «وَیْكَ اِسْمَعْ قَوْلی» وای برتو حرف مرا گوش کن. درصحاح و قاموس گفته: «وَیْ» کلمهٔ تعجب است گوئی: «وَیْكَ، وَیْ لِزَیْدٍ» یعنی عجبا از زید بتصدیق این دولغوی «وَیْكَ» نیز مانند «وَیْ» بمعنی تعجّب است علی هذا بنظر نگارنده «وَیْکَأَنَّ» در آیه مرکّب است از «وَیْكَ» و «أَنَّ».

معنی آیه چنین میشود: کسانیکه روز پیش مقام او را آرزو داشتند فردای آنروز گفتند: عجبا راستی خدا روزی را بهر که خواهد وسعت دهد و تنگ گیرد، اگر خدا لطف نمیکرد ما را هم بزمین فرو برده بود عجبا راستی کافران رستگار نمیشوند

در اینصورت لازم نیست: بگویم «وَیْ» به «کَأَنَّ» داخل شده تا درمقام توجیه برآئیم که «کَأَنَّ» دالّ برشك است.

وَیْل: وای طبرسی فرموده: ویل لفظی است هر که درمهلکه واقع شود آنرا بکار برد و آن در اصل عذاب و هلاك است. راغب از اصمعی نقل کرده ویل بمعنی قبح است و گاهی در تحسّر و تأسف بکار رود ولی ویح در ترحم استعمال میشود جوهری گوید: آن کلمهٔ عذاب است گویند: وَیْلَهُ ـ وَیْلَكَ ـ وَیْلی.

نگارنده گوید: در هر حال کلمه ایست حکایت از بدبختی وعذاب دارد خواه شخص گرفتار خودش بگوید مثل «یٰا وَیْلَتَنٰا مٰالِ هٰذَا الْکِتٰابِ لاٰیُغٰادِرُ صَغِیرَةً وَلاٰکَبِیرَةً اِلاّٰ اَحْصٰاهٰا» کهف: ۴۹. و خواه از دیگری بدیگری باشد مثل «وَیْلَكَ آمِنْ» احقاف: ۱۷. وای برتو ایمان بیاور «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ» مرسلات: ۱۵. وای در آنروز بـر تکذیب کنندگان.

در آیهٔ «قٰالَتْ یٰا وَیْلَتیٰ ءَاَلِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ» هود: ۷۲. ظاهراً بمعنی تعجّب است.

آخر روز جمعه ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۹۵ مطابق ۱۳۵٤/۲/۱۲ از حرف واو فارغ شدم والحمدلله.

ی

یاء : آخرین حرف الفبای عربی وفارسی است ودرحساب ابجدبجای عدد ده میباشد .

یا : حرف ندا است برای بعید ، حقیقتاً بعید باشد یاحکماً ، بقولی مشترك است میان قریب وبعید (از اقرب‌الموارد) « یٰاأَهْلَ یَثْرِبَ لاٰ مُقٰامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا »احزاب : ۱۳. ای‌اهل یثرب دراینجا ماندن روا نیست برگردید . « یٰاأَیُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ ....» حجّ : ۱.

یأس : نومیدی. طبرسی فرموده : یأس آنست‌که یقین کنیم شیء آرزو شده بدست نخواهد آمد . راغب گوید :«اَلْیَأْسُ: اِنْتِفٰاءُ الطَّمَعِ» «اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ» مائده : ۳ . امروزکفّار از دین شما مأیوس شدند . یعنی طمع بریدند ازاینکه‌شما ازدینتان دست بردارید «وَلاٰتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ» یوسف : ۸۷ . از رحمت خدا ناامیدنباشید .

استیئاس : مثل یأس است «فَلَمّٰا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً » یوسف: ۸۰ . چون از یوسف ناامید شدندکه برادرشان‌را آزاد کند کنار رفتند وباهم نجوی میکردند .

* « اَفَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ لَوْیَشٰاءُاللّٰهُ لَهَدَی النّٰاسَ جَمِیعاً » رعد: ۳۱. یأس‌را درآیه علم معنی کرده‌اند درجوامع الجامع میگوید : علت‌این امر آنست که یأس معنای علم‌را درضمن گرفته زیرا مأیوس شونده میداندکه اینکار نخواهد شد .

راغب نیز نزدیك بآن گفته است یعنی : آیا اهل ایمان ندانستند که اگر خدا میخواست همهٔ مردم‌را هدایت میکرد .

«لَايَسْأَمُ الْاِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ وَاِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ» فصلت: ۴۹. يؤس و قنوط هردو بيك معنی‌اند يعنی انسان ازطلب خير خسته نميشود واگر ضرری باورسد بسيار نااميد ومأيوس است.

يبس: (بضمّ وفتح اوّل) خشكيدن. و آن اين است كه چيزی تر بوده سپس بخشكد. «وَلَا رَطْبٍ وَلَا يابِسٍ اِلَّا فِی كِتابٍ مُبِينٍ» انعام: ۵۹. هيچ تروخشكی نيست يا هيچ تروخشكی بزمين نميافتد مگر آنكه دركتابی آشكار است رجوع شود به «رطب».

«وَلَقَدْ اَوْحَيْنا اِلَی مُوسَی اَنْ اَسْرِ بِعِبادِی فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِی الْبَحْرِ يَبَساً» طه: ۷۷. يَبَس (بروزن فرس) مكانی است كه‌در آن آب بوده‌وخشك شده‌باشد. يعنی بموسی وحی كرديم كه بندگان مرا شب هنگام‌ازمصرخارج كن وراه خشكی دردريا برای آنها بزن.

«وَسَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ يابِساتٍ» يوسف: ۴۳. وهفت سنبلهٔ سبز وبقيه خشك.

يتم: يتم آنست كه پدر كودكی قبل‌ازبلوغ‌او بميرد ودرسائرحيوانات آنست كه مادرش بميرد (مجمع و مفردات) پس يتيم درانسان بمعنی پدر مرده (البته قبل ازبلوغ كودك) ودرغيرانسان بمعنی‌مادر مرده است. «وَلَا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ اِلَّا بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ» انعام: ۱۵۲. بمال يتيم‌نزديك نشويد مگربه‌بهترين طريق.

جمع آن درقرآن مجيد يتامی است «وَآتَی الْمالَ عَلَی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبَی وَالْيَتامَی وَالْمَساكِينَ» بقره: ۱۷۷. درآيهٔ «وَآتُوا الْيَتامَی اَمْوالَهُمْ...» نساء: ۲. باعتبار ماكان يتامی اطلاق شده وگرنه تايتيم است مال باو داده نميشود و پس ازبلوغ باويتيم گفته نميشود.

خوردن مال يتيم ازگناهان‌كبيره است وبرآن وعدهٔ آتش داده شده: «اِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتامَی ظُلْماً اِنَّما يَأْكُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» نساء: ۱۰. آنانكه اموال يتيمان‌را بظلم ميخورند فقط

درشکمشان آتش میخورند وحتماً وارد آتش میشوند (نعوذبالله).

یثرب: نام قبلی مدینهٔ منوّره. «وَاِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳. آنگاه که عده‌ای ازمنافقان ومریض‌القلبها میگفتند ای‌اهل یثرب ماندن شما دراینجا بی‌فایده‌است برگردید. میخواستند لشکریان اسلام‌را ازکنار خندق وازاردوگاه متفرّق کنند. این لفظ فقط یکبار درکلام‌الله آمده است.

یأجوج: «قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ ...» کهف: ۹۴. «حَتّی اِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ» انبیاء: ۹۶.

درکلمهٔ «مأجوج» دربارهٔ هردو لفظ توضیح داده شده است وظاهراً مراد طائفه‌ای ازمردم چین‌اند. واین دولفظ دوبار بیشتر درقرآن مجید نیامده‌اند.

ید: دست. «لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنی ما أَنَا بِباسِطٍ یَدِیَ اِلَیْکَ لِأَقْتُلَکَ ...» مائده: ۲۸. اگردستت‌را برای کشتن من بازکنی من دستم‌را برای‌کشتن تو بازنخواهم کرد.

«ید» دراصل «یدی» بایاء است جمع آن‌درقرآن ایدی است «وَکَفَّ أَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ» فتح: ۲۰.

ید بطوراستعاره درچند معنی‌بکار میرود ازجمله:

۱ ـ نعمت. «یدیت الیه» نعمتی باو رساندم جمع آن دراین معنی ایادی‌است درصحیفهٔ سجادّیه دعای ۳۷. آمده: «جَزاءٌ لِلصُّغْری مِنْ أَیادیکَ» یعنی جزائی برای کوچکترین نعمتهایت.

۲ ـ حیازت و مُلک مثل «أَوْ یَعْفُوَا الَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ» بقره: ۲۳۷. یاعفوکند آنکه عقدهٔ نکاح دراختیار وتسلّط اواست. رجوع‌شود به«عقد». «بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ» آل‌عمران: ۲۶. اختیار درقدرت وسلطهٔ تواست توبرهرچیز توانائی.

۳ ـ ید مغلوله کنایه‌است ازامساک

و بخل چنانکه ید مبسوطه بعکس آنست «وَقالَتِ الْیَهُودُ یَدُاللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ» مائده : ٦٤ . یهود گفتند: دستـان خدا بسته است دستهایشان بسته باد ، درمقابل گفتهٔ خود ملعون گشتند بلکه هردودست خدا بازاست هرطور بخواهد انفاق کند رجوع شود به «غل» .

٤ ـ مباشرت. «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ» ص : ٧٥. چه‌چیز مانع شد از اینکه سجده کنی بآنکه بادست خودم آفریدم یعنی مباشر خلقت اوخودم‌بودم وشایدمرادقوّت وقدرت باشد .

٥ ـ نیرو. «وَاذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَإِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَالْأَبْصارِ» ص : ٤٥ . یعنی صاحبان نیـرو وبصیرت بودند . درطـاعت و بندگی خدا نیرومند وبابصیرت‌بودند اینك بچند آیه توجه‌کنیم :

* «وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» اعراف : ٥٧. ازلفظ «بَیْنَ یَدَیْهِ» ونظیرآن درپیش بودن . حاضر بودن و نزدیك بودن استفاده میشود چنانکه در «بین» گفته‌ایم یعنی او کسی است که بادهارا پیشاپیش باران رحمتش مژده ده‌میفرستد .

* «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَكَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» فتح: ١٠. دراین آیه دست حضرت رسول ﷺ بدست خدا تشبیه‌شده ودرجای آن قرار گرفته است و روشن میشود که درموقع بیعت آنحضرت‌دستش‌را بازوبالا نگاه‌میداشته‌وبیعت کنندگان دست خودرا از پائین بکف دست آن بزرگوار میرسانده‌اند تایدالله فوق ایدیهم مصداق پیدا نماید .

* «حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صاغِرُونَ» . توبه : ٢٩. گفته‌اندمراد از «ید» قوه ونیرواست یعنی تاجزیه‌را از روی قدرت و سلطه‌ایکه برآنهـا دارید بدهند واگر مراد دست باشد ظاهراً معنی آن باشد که از دستشان بدست شما برسد درجوامع الجامع فرموده: «حتّی یُعْطُوها عَنْ یَدٍ إِلٰی یَدٍ»

یعنی نقداً و بدون واسطه بدهند درالمیزان آمده: «مُتَجاوِزَةٌ عَنْ یَدِهِمْ اِلی یَدِکُمْ».

• حدّ ید از سرانگشتان است تاشانه وغیرآن باقرینه فهمیده میشود مثل «فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ» مائده : ۶. که بقرینهٔ «اِلی الْمَرافِقِ» معلوم میشودمراد از «أَیْدِیَکُمْ» تاآرنج است ومثل «وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما» مائده : ۳۸. که بوسیلهٔ روایات معلوم میشود مراداز ایدی چهار انگشت است که از دزد بریده‌میشود. ومثل: «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَأَیْدِیکُمْ مِنْهُ» مائده : ۶. که مراد از «ید» در تیمّم ازمچ تاسرانگشتان است.

یس: «یس. وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ. اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» یس: ۱ـ۳. دربارهٔ حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود. درمجمع فرموده: محمدبن مسلم از ابی‌جعفر باقر علیه‌السلام نقل کرده: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دوازده اسم است پنج‌تا ازآنها در قرآن است. محمد، احمد، عبدالله، یس، نون.

یُسر: آسانی. «اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً» شرح : ۶. راستی بادشواری آسانی هست ظهور آیه آنست که آسانی توأم بادشواری‌است نه بعدازآن.

تیسّر واستیسار بمعنی آسان بودن و مقدور بودن است «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ» بقره: ۱۹۶. اگرمحصور وممنوع شدید ونتوانستید عمل حجّ را بپایان برید آنچه‌ازقربانی مقدور است بفرستید.

تیسیر: آسان کردن «وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ» قمر: ۱۷. حقّا که قرآن‌را برای پندگرفتن آسان کرده‌ایم آیا پند گیرنده‌ای هست؟

• «وَنُیَسِّرُکَ لِلْیُسْری» اعلی: ۸. «فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَاتَّقی. وَصَدَّقَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری» لیل: ۵ـ۷ یُسری مؤنّث ایسر است بمعنی آسانتر موصوف آن بایدمثل خصلت وطاعت مؤنّث باشدمراد ازتیسیر درآیه توفیق

است که نوعی آسان کردن کار میباشد چنانکه درمجمع و صحاح گفته است معنی آیهٔدوم چنین‌است: امّا آنکه انفاق وتقوی کند و وعدهٔ نیکوی خدارا تصدیق نماید موفّق میکنیم اورا بحالت و خصلتی که کارهای خدا پسندرا بی‌آنکه سنگینی احساس کند انجام میدهدهرقدرتقوی بیشتر باشد عمل نیك آسانتر خواهد بود، تطوّع ورغبت سبب سهولت است یااورا موفّق وآماده میکنیم بحیات سعیده که زندگی بی‌ملال آخرت باشد.

درآیهٔ اوّل‌موصوف یسری‌ظاهراً دعوت وطریقه باشدیعنی تورا موفّق میکنیم بدعوت و طریقه‌ایکه درآن آسانی است و شاید مراد حالت وخصلت باشد مثل شرح صدر یعنی تورا موفّق میکنیم بحالتیکه سنگینی مأموریّت‌را کم احساس کنی.

یسیر: آسان. «وَکانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسیراً» نساء: ۳۰. این‌کار برخدا آسان است همچنین است میسور «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَیْسُوراً» اسراء: ۲۸. باآنها بزبانی‌نرم‌سخن بگویاوعده‌ای بده‌که آسان باشد.

یسیر بمعنی‌قلیل‌نیزآید مثل«وَنَزْدادُ کَیْلَ بَعیرٍ ذٰلِكَ کَیْلٌ یَسیرٌ»یوسف: ۶۵.

مَیسرة: آسانی وتوانگری. که بوسیلهٔ ثروت کارها آسان میشود «وَاِنْ کانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلیٰ مَیْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰. اگرقرضداردرتنگی‌باشد وظیفه مهلت دادنست تازمان وسعت وسهولت اداء دین.

***

مَیسر: قمار. قماربازرا یاسر گویند بقولی قمار را از آن میسر گویندکه بوسیلهٔ آن مال دیگران آسان وبی‌زحمت بچنگ میاید.

«اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَالْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ» مائده: ۹۰. خمر، قمار، بت‌ها، تیرهای قمار پلید وازکار شیطان میباشند از آنها پرهیزید. ایضاً بقره: ۲۱۹ ـ مائده: ۹۱.

یسع: علیه السلام. «وَاِسْماعیلَ وَالْیَسَعَ

وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کُلاًّ فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمِینَ» انعـام : ۸٦ . «وَاذْکُرْ اِسْماعِیلَ وَالْیَسَعَ وَذَاالْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْاَخْیارِ» ص: ٤۸. یسع (بفتح ی ـ س) یکی از پیغمبران علیهم السلام است ، نام مبارکش فقط دوبار در قرآن یاد شده ولی راجع بشرح‌حال اومطلبی نیامده است .

درتوحید صدوق باب ٦٥ . نقل شده : حضرت رضا عليه السلام بجاثلیق نصرانی فرمود : یسع مـانند عیسی معجزه داشت : روی آب‌راه رفت، مرده‌هارا زنده نمود ، کور وپیس‌را شفا بخشید، باوجود این امتّش‌اورا خدا ندانست وکسی بجای خدا اورا نپرستید .

یوسف: عليه السلام . فرزند یعقوب و نوادهٔ اسحق و فرزند سوّم ابراهیم علیهم‌السلام میباشد نام مبارکش۲۷. بـار درکلام‌الله ذکـر شده است . درحکایت مؤمن آل فرعون آمده که بقوم فرعون چنین گفت : «وَلَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ فَمازِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ حَتّی اِذا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً» غافر: ۳٤ . این آیه صریح درنبوّت آنجناب است .

و درآیهٔ : «کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشـاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنـَا الْمُخْلَصِینَ» یوسف : ۲٤: خداوندآو را از مخلصین خوانده که ازخالص شدگـان برای خدا بود و شیطـان ونفس‌را دروجود اوراهی نبود .

ماجرای شگفت‌انگیزاو که‌مجسّم کنندهٔ جمال انسانیت وخویشتن‌داری وایمان آنجناب است بطور تفصیل بعنوان احسن القصص درسـوره‌ای بنام آنحضرت ذکر شده و خداوند بشرح حال او بیشتر اعتنـا فرموده است .

دقت کنید

درحـالات حضرت یوسف عليه السلام چند محلّ مورد اشتباه گردیده که لازم است بررسی شود . درتفسیر المیزان ج ۱۱ ص ۱۸۳. از تفسیـر درّمنشور از ابن عباس نقل شده که

گفت : یوسف ؑ سه لغزش داشت وسه اشتباه کرد .

۱ ـ خواست باآن زن زنا بکند درنتیجه بزندان افتاد ـ نگارنده گوید : این اشاره است بآیهٔ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهٰا لَوْلا أَنْ رَءٰا بُرْهٰانَ رَبِّهِ» یوسف : ۲۴.

۲ ـ بآن جوان زندانی گفت : «اذْكُرْنِی عِنْدَ رَبِّكَ» درپیش پادشاهت مرا یاد کن درنتیجه هفت سال در زندان ماند چون شیطان ازیاد اوبرد ونتوانست اوراپیش پادشاه بی‌تقصیر معرّفی کند .

۳ ـ یوسف به‌برادرانش گفت : «إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ» شما دزد هستید . حال آنکه دزد نبودند .

درالمیزان پس از نقل این سخن فرموده : این روایت مخالف صریح کلام خداست که یوسف‌را برگزیدهٔ خود وازمخلصین خوانده وشیطان‌را بچنین کسان‌راهی نیست ... درّمنثور روایاتی براین منوال نقل کرده . . . که بهیچ یك ازآنها اعتمادی نیست.

نگارنده : گوید : درآیهٔ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهٰا لَوْلا أَنْ رَءٰا بُرْهٰانَ رَبِّهِ» چنانکه در«هم» گفته شد «لَوْلا أَنْ رَآی . . .» قید جملهٔ «وَهَمَّ بِهٰا» است یعنی : زن خواست از یوسف کام بگیرد ویوسف هم اگر برهان خدایش‌را نمیدید میخواست از او کام بگیرد . بعبارت دیگر: یوسف بحکم غریزهٔ بشری بآن‌کار راضی میشد ولی دیدن برهان خداکه همان ایمان ویقینش باشد مانع ازآن‌بود که چنان فکری‌را درسر بپروراند . عجبا کجای این جریان لغزش است!!!

ازطرف دیگر یوسف ؑ بآن مرد زندانی‌که میدانست نجات یافته و ساقی شاه خواهد شد فرمود : «اذْكُرْنِی عِنْدَ رَبِّكَ» درپیش رئیس خود مرا یادکن و بی‌گناه بودن مرا باو روشن کن . این توّسل بوسائل مادّی است کجای این شرك است اگرمابکسی بگوئیم‌ازماپیش‌فلانکس وساطت کن مشرك شده‌ایم بلکه

یوسف عليه‌السلام برای استخلاص خویش ازراه‌طبیعی واردشدو آنگهی خداوند از آنحضرت نقل میکند که بآن دو زندانی فرمود : «ءَاَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ» ودرجریان حیلهٔ زن عزیزمصرفرموده : «اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ» چطور شد این بزرگوار که‌ایمان وتوحید وتقوایش مورد تصدیق خداست مشرك شد وخدارا ازیاد برد عجبا ! !

درتفسیر عیاشی سه روایت دراین باره نقل شده یکی از آنها روایت یعقوب‌بن شعیب از امام صادق عليه‌السلام است بدین مضمون : خدا بیوسف فرمود آیا ترا بپدرت محبوب‌نکردم ودرزیبائی بدیگران برتریت ندادم ؟ آیاکاروان‌را بطرف چاه سوق‌ندادم وتورا رها نکردم ؟ آیا حیلهٔ زنانرا از توبرطرف ننمودم ؟ پس چه چیز وادارت‌کرد رغبتت‌را ازمن برداری ومخلوقی‌را بخوانی پس بکیفر این سخن هفت سال درزندان بمان .

درتفسیر خازن وغیره نقل شده : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : خدا بیوسف رحمت کند اگر آن کلمه‌را نمیگفت آن‌مدت‌را درزندان‌نمی‌ماند «رَحِمَ اللّٰهُ يُوسُفَ لَوْلاٰ كَلِمَةُ الَّتِى قٰالَهٰا مٰالَبِثَ فِى السِّجْنِ مٰالَبِثَ» .

آنچه درتفسیر عیاشی نقل شده سند ندارد آنچه از تفسیر خازن نقل شد ازمردی بنام حسن روایت شده نمیتوان برآن استناد نمود وانگهی همه مخالف قرآن مبین‌اند چنانکه گفته شد .

امّا اینکه : یوسف ببرادرانش نسبت دزدی داد مطلب درستی نیست آیه چنین است «ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَيَّتُهَا الْعِيرُ اِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ» از کجا معلوم که مؤذّن یوسف عليه‌السلام بوده است گرچه طرح نقشه ازآن بزرگواربود ظاهرآنست‌که چون یوسف سقایه‌را درباربرادرش گذاشت مأموران‌دیدند سقایه نیست درنتیجه بکاروان بدبین شدند و یکی از آنها گفت : شما دزدیده‌اید تابالاخره بعد ازگفتگوی آنها ، یوسف آمد وشروع به‌تفتیش

بارها کرد . وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی .

يعقوب : عليه‌السلام فرزند اسحق پسر ابراهيم عليهما السلام پدر انبياء بنی‌اسرائيل نام مبارکش ۱۶ . بار درکلام‌الله مجيد مذکوراست .

نام ديگرآنجناب اسرائيل ميباشد «قُولُوا آمَنّا بِاللهِ وَما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ» بقره : ۱۳۶ . «وَأَوْحَيْنا إِلی إِبْراهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ» نساء : ۱۶۳.

اودرآية«وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ نافِلَةً وَكُلّاً جَعَلْنا صالِحِينَ» انبياء : ۷۲. ازعبادالله الصالحين شمرده‌شده و درآيات «وَاذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصارِ. إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدّارِ . وَإِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ » ص : ۴۵-۴۷ . به‌بهترين توصيف ياد شده است . نه مثل تورات که ميگويد: خدابايعقوب کشتي گرفت وعنقريب بودکه برخدا غلبه کند نعوذبالله .

يعوق: « وَلا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلا سُواعاً وَلا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً» نوح: ۲۳ . در«نسر» و «ود» گفتيم: اصنام پنجگانه که درآيه ذکر شده متعلق بقوم نوح عليه‌السلام اند وربطی باصنام جاهليت ندارند زيرا آيه دربيان حالات قوم آنحضرت است . مع‌الوصف ابن‌کلبی بتی بنام يعوق برای عرب نقل ميکند که درقريه‌ای بنام خيوان دريمن‌بوده وقبيلهٔ همدان وغيره آنراميپرستيده‌اند . اگر صنمی بدين‌نام‌درجاهليّت بوده باشدمنظور قرآن مجيد اشاره بآن نيست .

يغوث : «وَلا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً» آنچه در«يعوق» گفته شده در«يغوث» نيزهست مع‌الوصف ابن‌کلبی در الاصنام بتی بنام يغوث برای اهل جاهليت نقل ميکند که درمحلی از يمن قرارداشته وقبيلهٔ مذحج‌وديگران آنرا می‌پرستيده‌اند .ولی‌منظورقرآن ازيغوث ، آن‌نيست .

ياقوت : « كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ

وَالْمَرْجانُ » رحمن : ۵۸ . یاقوت اقسامی دارد از قبیل ، زرد ، سبز ، کبود ، واحد آن یاقوته وجمع آن یواقیت است . آیه درتعریف حوریان بهشتی است که درصفا و طراوت بیاقوت و مرجان تشبیه شده‌اند این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید آمده است .

یقطین : «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقِيمٌ. وَأَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» صافات : ۱۴۵و۱۴۶. مراد از یقطین در آیه چنانکه گفته‌اند کدو است درخت وبوتهٔ کدو درزمین پهن شده ودارای برگهای گرد وبزرگ است دراقرب الموارد گوید : یقطین گیاهی است که ساق ندارد مثل بوتهٔ حنظل و خیار ولی درعرف درکدوی گرد مانند خربوزه بکار رود طبرسی فرماید : آن کدو است وبقولی هرگیاه بی‌ساق .

آیه دربارهٔ یونس عليه السلام است چون ازشکم ماهی بزمین افتاد درسایهٔ برگهای کدو استراحت کرد وگرنه آفتاب اورا می‌سوزاند که درشکم ماهی پوست بدنش کاملاً نازک شده بود ، لفظ «أَنْبَتْنا» نشان میدهد روئیدن آن بطور خارق‌العاده بوده است . یعنی : اورا از شکم ماهی بیرون انداختیم که مریض بود و درخت کدوئی بروی رویاندیم . این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید بکار رفته است .

یقظ : «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» کهف : ۱۸. ایقاظ جمع یقظ (بروزن کتف وعضد) بمعنی بیدار و نخفته است . رقود جمع راقد بمعنی خفته میباشد یعنی چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند . این تنها یکباردرقرآن مجید بکار رفته ، بمعنی فطن و زیرك نیز آید مفرد آن یقظان نیز آمده است .

یقن: (بروزن فلس وفرس) ثابت و واضح شدن . درمصباح واقرب الموارد میگوید « يَقِنَ الْأَمْرُ يَقْناً : ثَبَتَ وَوَضَحَ» یقن متعدی بنفسه و به باء نیز آمده است « يَقِنَ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ » یعنی بآن علم پیدا کرد و محقّق دانست .

یقین وصف است بمعنی فاعل. یعنی ثابت وواضح. راغب گوید: آن صفت علم است بالاتر ازمعرفت ودرایت... و شاید بمعنی مفعول وثابت باشد که خواهد آمد درمصباح گوید: یقین علمی است که از استدلال و تحقیق حاصل شود لذا علم خدارا یقین نگویند. درمجمع فرموده: علمرا یقین گویند که بر آن قطع حاصل شده ونفس برآن آرام گردیده است. هریقین علم است ولی هرعلم یقین نیست گویا یقین علمی است که بعد ازاستدلال ونظر حاصل شود.

خلاصه: یقین بمعنی ثابت یاثابت شده وبالاتر ازعلم وازصفات آنست «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» بقره: ۴. وبآخرت آنها یقین پیدا میکنند.

«يَقِنَهُ و أَيْقَنَهُ» هردو بیك معنی‌اند یعنی تحقیق کرد و به‌یقین رسید. باحتمال قوی مراد از «يُوقِنُونَ» درآیاتی نظیر: «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» جاثیة: ۴. مراد تحقیق کردن ویقین جستجو کردن است. «أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ» طور: ۳۶. یعنی بلکه تحقیق نمیکنند تایقین پیدا نمایند.

«وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. آیات‌را درزبان انکار نمودند حال آنکه ضمیرشان وباطنشان بآنها باور کرد و محقق دانست.

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» تکاثر: ۵ـ۷. ظاهراً اضافه درعلم‌الیقین بیانیّه وعین الیقین بمعنی نفس‌الیقین وخود یقین است که روز قیامت باشد، میشود گفت: آن‌حال است ازمفعول «لَتَرَوُنَّهَا» یعنی: حقّا اگرعلم جازم و یقین داشتید شمارا از تکاثراموال مانع میشد. حتماً حتماً آتش بزرگ راخواهید دید سپس آنرا که خود آنست خواهید دید.

«وَإِنَّ هَٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ» واقعة: ۹۵. «وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ» حاقه: ۵۱. حق ویقین هردو بیك معنی است واضافه

درآن نظیر اضافه بیانیّه است‌وافادهٔ تأکید میکند و هردو آیه دربارهٔ قیامت است معنی آیهٔ اوّل : اینکه درتقسیم شدن مردم باصحاب یمین واصحاب شمال وسابقین گفتیم ، ثابت وحتمی است و خلافی درآن نیست . درمجمع والمیزان بتأکید بودن آن تصریح شده است .

• «مالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاّ اِتّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلُوهُ یَقیناً» نساء : ۱۵۷ . «یَقیناً» تمیز است از قتل یعنی یقتل عیسی علیه‌السلام علم ندارند و فقط ازظن پیروی میکنند و اورا بیقین نکشتند ظنّ بکشتن اوکردند :

• «وَاعْبُدْرَبَّكَ حَتّی یَأْتِیَكَ الْیَقینُ» حجر : ۹۹ . مراد از یقین چنانکه گفته‌اند مرگ است و اطلاق یقین برمرگ بعلت ثابت وحتمی بودن‌آن است وشاید اطلاق‌آن برمرگ بجهت انکشاف واقع باآن است یعنی تاآنگاه که واقع منکشف شود و حقائق ایمان وکفر آشکار گردد پروردگارت‌را عبادت‌کن.

اینکه بعضی یقین‌را بمعنی علم گرفته و گفته‌اند عبادت تاحصول یقین است وچون یقین آمد تکلیف ساقط میباشد غلط محض است ، مخاطب باین آیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است وآنبزرگوار ازاهل یقین بود ولی تادم مرگ از تکلیف شرعی دست نکشیداین قول بضرورت اسلام باطل میباشد .

• موقن : آنکه دارای یقین یاجویای یقین است «وَفِی الْاَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ» ذاریات : ۲۰.درزمین آیات و دلائلی است برای یقین جویندگان .

یمم : تیمّم بمعنی قصد است درمصباح ازابن سکّیت نقل کرده: «تَیَمَّمُوا صَعیداً طَیِّباً» یعنی قصدکنید زمین پاك‌را درمجمع فرموده: تیمّم بمعنی قصد است همچنین‌است‌تأمّم. «اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ماکَسَبْتُمْ وَمِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذیهِ اِلاّ اَنْ تُغْمِضُوا فیهِ . . . .» بقره : ۲۶۷ .

غرض آنست که درحین انفاق چیز پست وکم قیمت‌را که خود آنرا اگر بدهند نمیگیرید ، انفاق نکنید بلکه چیزی‌را برای انفاق اختیار کنید که پرقیمت و مورد پسند شما وهمه است ، ازابن‌عباس نقل شده خرمای پوسیده وفاسدرا انفاق میکردند که ازآن نهی شدند . نگارنده گوید : آیه عامّ وشامل هرانفاق است .

یعنی : ازخوب‌های آنچه بدست آورده‌اید وآنچه برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم ، انفاق کنید ودر موقع انفاق پست آنرا که خود نمیگیرید مگر از آن چشم بپوشید ، منظور مکنید .

***

« ... وَاِنْ كُنْتُمْ مَرْضٰى اَوْعَلٰى سَفَرٍ اَوْجٰاءَ اَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ اَوْلامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ مِنْهُ ...» مائده : ۶ همچنین است آیهٔ ۴۳ .ازسورهٔ نساء فقط لفظ «منه» درآن نیامده است .

تیمّم چنانکه گفته شد بمعنی قصد است و درعرف شرع نام قصد بخصوصی است و آن اینکه زمین پاك‌را قصد کند وخاك‌را درپیشانی ودستها استعمال نماید . وخلاصه آنکه : خاك پاکی ونظیر آنرا مثل کلوخ، ریگ سنگ درنظر گرفته و دست برآن میزند وپیشانی وپشت دستهارامسح میکندتفصیل آن دررسائل عملّیه وروایات دیده شود .

لفظ « منه » روشن میکندکه باید مقداری ازخاك ولوبصورت غبار ، باید دردست بماند و باآن بصورت ودستها مسح کند ، این درصورتی است که « مِن» بعضّیه باشد لذابعضی گفته‌اند بسنگیکه غبار وخاك ندارد نمیشود تیمّم کرد . بعضی « من » را ابتدائیه گرفته‌اند یعنی مسح باید از صعید شروع شده باشد . مراد از صعید مطلق وجه الارض است اعمّ ازخاك ، سنگ، ریگ وغیره .

ازجملهٔ « مٰايُرِيدُاللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ »که درذیل آیهٔ مائده است

معلوم میشود که حکم تیمّم یك حکم تخفیفی است که درصورت بروز عوامل بخصوصی معیّن گشته است درالمیزان فرموده‌تیمّم درواقع‌همان وضو است که مسح سر وپاها ازآن ساقط گردیده ، شستن دست‌وصورت بمسح آندو عوض شده وخاك جای آبرا گرفته است .

یعنی : اگرمریض یادرسفر بودید یاکسی از شما از خلوتگاه (قضای حاجت) آمد یا بازنان مقاربت کردید و دراین صورتها آب پیدا نکردید زمین پاکی‌را قصد کنید و ازآن بصورت و دستهایتان مسح نمائید ...

یمّ : دریا . «فَأَغْرَقْناهُمْ فِی الْیَمِّ بِأَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیاتِنا» اعراف : ۱۳۶. آنهارا دردریا غرق کردیم زیرا که آیات‌مارا تکذیب کردنددرآیهٔ «فَاقْذِفیهِ فِی الْیَمِّ فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسّاحِلِ» طه : ۳۹. ظاهراً مراد رود نیل باشد .

یمن : (بضمّ وفتح اول) مبارك بودن بابرکت‌بودن. فیومی درمصباح فرموده : « اَلْیُمْنُ : اَلْبَرَکَةُ » عبارت صحاح و قاموس نیز چنین است . میمون بمعنی مبارك است «فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ» واقعة : ۸ . میمنه‌را راغب و جوهری طرف راست معنی کرده‌اند مثل میسره که بمعنی طرف چپ است .

قاموس آنرا مثل یُمن بمعنی برکت گفته است دراقرب الموارد آنرا برکت‌وطرف راست معنی‌کرده طبرسی اصحاب الیمین فرموده‌ویمن وبرکت‌را ازدیگران نقل میکند .

ناگفته نماند : اگر آن درآیه بمعنی یمین‌وطرف راست باشدمطابق آیهٔ دیگر همین سوره است که فرموده : «وَأَصْحابُ الْیَمینِ ما أَصْحابُ الْیَمینِ» واقعة : ۲۷ . ولی ظاهراً آن بمعنی برکت باشد که درمقابل «وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ» آمده ویمن مقابل شومی است . یعنی : اهل برکت و مبارکی‌که دراثر اطاعت حق نسبت بخودشان یکپارچه برکت شدند

نه‌شقاوت وشومی . میشود این آیه‌را بآیهٔ «لِاَصْحابِ الْیَمینِ ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ» قرینه گرفت و گفت مراد از یمین درآیه سعادت و برکت است راغب اصحاب الیمین‌را اصحاب سعادات معنی کرده وگوید : یمین استعاره ازتیمّن وسعادت است .

***

یمین : دست راست و طرف راست . «فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمینِ» صافات : ۹۳ . پس رو کرد بطرف خدایان وآنهارا بادست راست میزد و می‌شکست بقولی مراد ازیمین قوّه است «وَما تِلْكَ بِیَمینِكَ یا مُوسٰی » طه: ۱۷ . ای موسی آن چیست که بدست راست تو است . «وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَذاتَ الشِّمالِ» کهف : ۱۸ . آنهارا بطرف راست و چپ میگرداندیم .

یمین بمعنی قسم وپیمان نیز آید مثل «ذٰلِكَ كَفّارَةُ أَیْمانِكُمْ اِذا حَلَفْتُمْ» مائده: ۸۹. آنست کفّارهٔ سوگندهای شما آنگاه که قسم خوردید . «وَاِنْ نَكَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فی دینِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ...» توبه : ۱۲ . واگرپیمانهایشان‌را پس‌ازبستن شکستند و دردینتان عیبجوئی کردند باپیشوایان کفربجنگید .

درمصباح گوید: بقولی‌سوگندرا از آن یمین گفته‌اند که عرب چون باهم پیمان می‌بستند و هم‌سوگند میشدند دست راست یکدیگررا میفشردند . لذا بطورمجاز سوگندرا یمین گفتند : راغب نیز بآن تصریح کرده است :

ایمن : نظیر یمین است ودرقرآن مجید بمعنی طرف راست بکار رفته است . «وَنادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْاَیْمَنِ وَقَرَّبْناهُ نَجِیّاً» مریم : ۵۲ . موسی‌را از جانب راست طور ندا کردیم و باطرف مناجات بودن مقرّبش نمودیم . دراینجا لازم است چند مطلب بررسی شود :

۱

یمین و سوگند شرعی آنست که انسان بقصد ایجاد تکلیف ، بعمل

راجحی و یا بترك عمل مرجوحی سوگند یادکند . مثلا بگوید : والله هرشب باوضو خواهم خوابید یاوالله سیگار نخواهم کشید . دراینصورت که باتوجّه و قصد قسم یاد کرده نمیتواند آنرا بشکند ، باوضو خوابیدن براوواجب وسیگارکشیدن بروی حرام میشود واگرعمداًسوگند خودرا شکست بروی کفّاره واجب میشود وآن درنوبت اوّل یکی ازسه چیز است : یك بنده آزادکردن . ده مسکین‌را طعام دادن . ده مسکین‌را لباس دادن ودرنوبت دوّم که بهیچ یك از آنها قادر نشد باید سه روز روزه بگیرد آیهٔ ۸۹ مائده حکم فوق‌را چنین بیان میکند : « لایُؤاخِذُکُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فی‌أَیْمانِکُمْ وَلٰکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ فَکَفّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ مِنْ‌أَوْسَطِ ماتُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْکِسْوَتُهُمْ أَوْتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ‌یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیّامٍ ذٰلِكَ کَفّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَیْمانَکُمْ کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ‌اللهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» . این مطلب در«حلف» نیز مختصراً ذکرشده است .

۲

درعده‌ای از آیات مذکور است که‌روزقیامت نامهٔ عمل بدست‌راست یاچپ داده‌میشود ودربعضی آمده‌که آنرا از پشت سر تحویل انسان میدهند .

۱ ـ «یَوْمَ‌نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولٰئِكَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ وَلایُظْلَمُونَ فَتِیلاً . وَمَنْ کانَ فی‌هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَفِی‌الْآخِرَةِ أَعْمیٰ ...» اسراء : ۷۱ـ۷۲.روزی‌که‌هرگروه‌را باامامشان میخوانیم هرکه کتاب‌او بدست راستش داده شود آنها کتابشان‌را میخوانند واصلا مظلوم نمیشوند وآنکه دردنیا ازدیدن آیات حق کور است درآخرت نیز کور میباشد .

۲ ـ « فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ ... وَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ یالَیْتَنِی لَمْ‌أُوتَ کِتابِیَهْ» حاقة : ۱۹و۲۵.

۳ - «فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ. فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً... وَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ. فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً» انشقاق: ۷-۱۱. آیا مراداز دادن کتاب بدست راست وچپ معنای ظـاهری آنست ؟ ازجملهٔ «یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ - هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ» معلوم میشود کتاب هرچه باشد خواندنی است .

نـاگفته نماند : اصحاب یمین و آنانکه کتاب بدست راستشان داده میشود اهل بهشت ومقابل آنها اهل عذاب اند آیا یمین و شمال بحساب عرف مـا انسانهاست یاغرض چیزدیگری در آن است ؟ العلم عندالله .

۳

• «قالُوا اِنَّکُمْ کُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْیَمینِ . قالُوا بَلْ لَمْ تَکُونُوا مُؤْمِنینَ» صافات: ۲۸-۲۹. این دو آیه گفتگوی فریفتگـان و فـریبندگـان درروز قیـامت است که گمراهان بگمراه کنندگان میگویند شما ازطرف راست نزد ما میامدید گفته اند : یعنی درظاهر ازراه نصیحت وخیرخواهی پیش ما آمده ووانمود میکردید که بسعادت ما میکوشید حال آنکه مارا گمراه میکردید .

یونس : ﷺ. نام مبارکش چهار بار درقرآن مجید ذکرشده است ونیز بلفظ ذاالنون وصاحب الحوت ازاو یاد شده . «وَاِسْمعیلَ وَالْیَسَعَ وَیُونُسَ وَلُوطاً وَکُلّاً فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمینَ» انعام: ۸۶ .

این پیامبر بزرگوار همان است که از قوم خویش قهر کرد وازمیان آنها بیرون رفت و بـالاخرة بشکم ماهی افتاد وخدایش ازآن نجات داد لذا لازم است احوال اوازچند جهت بررسی شود ابتدا آیات قرآن رادراین زمینه نقل میکنیم سپس بموضوعات دیگر میپردازیم .

۱ - «وَاِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ . اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ . فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ . فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلیمٌ . فَلَوْلا اَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ . لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ . فَنَبَذْناهُ

بِالْعَرٰاءِ وَهُوَسَقِيمٌ . وَأَنْبَتْنٰا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ . وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِلٰى مِأَةِ أَلْفٍ أَوْيَزِيدُونَ . فَآمَنُوا فَمَتَّعْنٰاهُمْ إِلٰى حِينٍ» صافات : ۱۳۹ـ ۱۴۸ .

یعنی: حقّا که یونس از پیامبران است . آنگاه که بحال نارضائی بسوی کشتی پر رفت . بااهل کشتی قرعه انداخت وازمغلوبان شد. ماهی اورا بلعید حال آنکه خودش‌را ملامت میکرد چرا ازقومش جدا شد یاقوم خویش‌را ملامت میکرد که اسباب بیرون‌رفتن اورافراهم آوردند اگر خدارا تسبیح نمیگفت تاقیامت درشکم‌ماهی می‌ماند ، اورا ازشکم ماهی بساحل انداختیم حال آنکه مریض وناتوان‌بود . درخت کدوئی براو رویاندیم ، بصد هزارنفر بلکه بیشتر پیامبرش کردیم . آنها ایمان آوردند تامدتی متاعشان دادیم .

۲ ـ «وَذَاالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ‌لَنْ‌نَقْدِرَعَلَيْهِ فَنٰادىٰ فِى الظُّلُمٰاتِ أَنْ‌لٰاإِلٰهَ الاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّى كُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِينَ . فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ وَ نَجَّيْنٰاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذٰلِكَ نُنْجِى الْمُؤْمِنِينَ» انبیاء : ۸۷ ـ ۸۸ .

۳ ـ «فَاصْبِرْلِحُكْمِ رَبِّكَ وَلٰا تَكُنْ كَصٰاحِبِ الْحُوتِ إِذْنٰادىٰ وَ هُوَ مَكْظُومٌ . لَوْلٰاأَنْ تَدٰارَكَهُ نِعْمَةٌمِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ . فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ» قلم: ۴۸ـ۵۰.

۱

نمیشود گفت : یونس علیه‌السلام در خارج شدن از قوم خویش ، دانسته گناه کرد که انبیاء علیهم السلام معصومند وخدا دربارهٔ آنهافرموده: «وَسَلٰامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات، ۱۸۱. حاشا که پیامبر مخصوصاً پس از مبعوث‌شدن مرتکب گناه شودازجملهٔ «فَظَنَّ أَنْ‌لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» روشن میشود که آنحضرت مانعی از خارج شدن نمیدیدکه قومش اورا اذیّت کرده ودعوتش‌را نپذیرفتند واگر بیرون رفتنش‌را حرام میدانست دیگر«ظنّ» مورد نداشت و بیقین میدانست که خدا بروی تنگ خواهدگرفت .

بلی ازمجموع آیات مخصوصاً

ازجملهٔ : « فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ» معلوم میشود که بهتر بود بیشتر صبر بخرج داده وازمیان قوم خارج نشود و از «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» فهمیده میشودعلّت گرفتاری وافتادن بشکم ماهی دراثر همان خارج شدن وقهر از امتّش بوده است .

۲

« فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ »

نشان میدهد که برای بدریا انداختن بعضی از اهل کشتی قرعه کشیده‌اند و یونس ﷺ درقرعه شرکت کرده است ، لفظ «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که بدریا انداخته‌گان چند نفربوده‌اند وگرنه لفظ جمع معنی نداشت.

گفته‌اند: دریا طوفان کرده‌وآنها قائل‌بارباب انواع بوده وخواسته‌اند بخدای‌دریا یك‌قربانی بدهندتاطوفان آرام‌گیردوگرنه بودن ونبودن یونس ﷺ تأثیری درسبکی وسنگینی کشتی نداشت .

بنظر نگارنده این مطلب درست نیست زیرا لفظ «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که تنهایونس ﷺ بدریاانداخته نشده است بلکه چندین نفر بوده‌اند ونیزلفظ مشحون در «وإِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صریح است که کشتی پر ازاجناس و مسافران بوده ، دراین صورت‌هیچ‌مانعی ندارد‌که‌خواسته‌اند مقداری ازبارهاوچند نفرازمسافران را بقید قرعه بدریا افکنند تاکشتی سبك شده وازغرق نجات یابد .

درتورات فعلی کتاب یونس ﷺ آمده ملاّحان اسبابی‌راکه درکشتی بود بدریا ریختند تاآنرا سبك سازند وچون‌کشتی‌نجات نیافت‌ودریا آرام نگرفت‌گفتند : بیائید قرعه بیاندازیم تاروشن‌شود این‌طوفان بسبب‌چه‌کس برماواردآمده‌است پس‌قرعه‌انداختند قرعه بنام یونس درآمد. . . یونس گفت : مرا برداشته بدریا بیاندازید تاطوفان آرام گیرد زیرا که این طوفان بسبب من پیش آمده است...
اورا بدریاانداختندماهی بزرگی‌اورا ۱
فروبرد ویونس سه روزوشب‌درشکم

ماهی ماند .

۳

پس از آنکه آنحضرت درشکم ماهی جا گرفت ، خدا دراثر تسبیح و استغاثه نجاتش داد واگر استغاثه نمیکرد نجاتش غیرممکن بود «فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» بقرينهٔ «فَنادىٰ فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ» میدانیم که درشکم ماهی تسبیح گفته و استغاثه کرده است لذا باید تقدیر آیهٔ اوّل «وَمِنَ الْمُسَبِّحِينَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ» باشد گرچه ازاوّل هم ازمسبّحین بود .

۴

آنچه ازآیات بنظرمیاید این‌است که استغاثه و دعا اورا فقط از شکم ماهی نجات داد وپس ازبیرون‌آمدن دیگر ، سختی نداشت. واگرهمانطور می‌ماند مورد ملامت بود ولی پس ازبیرون‌آمدن خداوند لطف دیگری براو فرموده و آن اعادهٔ مأموریت ورسالت بود والله‌العالم ظهور «لَوْلا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ» آنست که اگر پس از بیرون‌آمدن لطف دیگری‌بوی‌نمیشد، دراثرتسبیح فقط ازشکم ماهی‌خارج میشدآنهم بطورمذموم ولی «تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» وآن نعمت این بودکه «فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّالِحِينَ» که بواسطهٔ اجتباء مذموم بودن‌مرتفع گردید بعبارت دیگر: «وَأَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» ارسلنا واجتباء ظاهراً هردو یکی است .

۵

آیا یونس علیه‌السلام بمیان قوم خویش برگشت و کار خودرا از سرگرفت یابقوم دیگری مبعوث شد ؟ قرآن مجید دربرگشتن بمیان قوم خود صریح نیست بلکه فقط درتجدید رسالت صراحت دارد. طبرسی رحمه‌الله هردو احتمال‌را داده‌است.

نگارنده‌گوید: هرچه هست‌ظهور «أَرْسَلْنا ـ اجْتَباهُ» درتجدیدرسالت‌است خواه بقوم اوّل باشد یابقومی دیگر والله العالم .

٦

بنظرمیاید : دریائیکه یونس علیه السلام در آن بشکم ماهی رفت دریای مدیترانه باشد در تورات در کتاب یونس باب اوّل آمده : «یونس خواست بر «ترشیش» فرار کند و به «یافا» آمد بکشتی نشست تا عازم «ترشیش» بشود» ترشیش از سواحل اسپانیا و نیز قریه‌ایست در «لبنان» ـ «یافا» نیز از شهرهای فلسطین و درکنار مدیترانه است علی هذا آنحضرت از یافا سوار کشتی شده و میخواسته باسپانیا یا آفریقا برود.

دربعضی از تفاسیر بحرقلزم بچشم میخورد ، مراد از آن دریای سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان یا از خلیج عقبه مثلاً بآفریقا برود . گویند : باهل نینوی مبعوث شده بود و از آنجا بیرون رفت .

۷

ماهئی که آنحضرت را فرو برد قهراً دهان وحلقومش آنقدر بزرگ بود که یونس علیه السلام از آن گذشت ودرشکم وی قرار گرفت. درکتاب نظری بطبیعت واسرارآن تألیف یکی از اساتید دانشگاه پاریس ترجمهٔ محمد قاضی فصلی بنام «یونس در کام نهنگ» باز کرده و دربارهٔ نهنگی که آنحضرت را بلعیده تحقیق نموده است و بالاخره نظر داده که ممکن است یونس علیه السلام را نهنگ «کاشالو» بلعیده باشد ، این نهنگ نوعاً دارای (۲۲) مترطول وازگلوی آن انسان براحتی فرومیرود . والله العالم. «وَسَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ» .

ینع:رسیدن میوه «اُنْظُرُوااِلٰی ثَمَرِهِ اِذٰا أَثْمَرَوَیَنْعِهِ اِنَّ فِی ذٰلِکُمْ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ» انعام: ۹۹ . بمیوهٔ آن وقتیکه میوه میدهد و برسیدنش بتأمّل بنگرید در آنها آیاتی است بقومیکه ایمان میآورند. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۳۱. فرموده: «وَآتَتْ اُکُلَهٰا بِکَلِمٰاتِهِ الثِّمٰارُ الْیٰانِعَةُ» میوه‌های رسیده با فرمانهای خدا خوردینهای خود را ظاهرکرده است. این لفظ فقط یکبار

در کلام‌الله مجید آمده است.

یهود: «وَقالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ شَیْءٍ» بقره: ۱۱۳. «ما کانَ اِبْراهِیمُ یَهُودِیّاً وَ لانَصْرانِیّاً وَلٰکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً» آل‌عمران: ۶۷.

یهود نام قومی است که ابتداء آن از دوازده فرزند حضرت یعقوب ﷺ است واحد آن یهودی و مؤنثش یهودیّه و چون کسی را به یهود نسبت دهند گویند: یهودّی چنانکه در آیهٔ شریفه گذشت ولی مراد از آن در آیه دین است نه نژاد و در «هود» این معنی را توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود.

هیچ قومی نسبت به پیامبرانشان مانند یهود نافرمانی نکرده و در میان هیچ قومی باندازهٔ یهود پیغمبر مبعوث نگردیده و معجزات بوقوع نپیوسته است بلکه معجزات پیامبران یهود از همه بیشتر بوده است. قرآن مجید در سوره‌های: بقره، آل‌عمران، مائده و توبه بدعتها و کارهای خلاف و سرگذشتهای شنیع یهود متعرّض شده و همه را آفتابی کرده است.

یوم: از طلوع فجر تا غروب آفتاب. و نیز مدّتی از زمان و وقت را یوم گویند. چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در نهج البلاغه حکمت ۳۹۶. فرموده: «اَلدَّهْرُ یَوْمانِ یَوْمٌ لَکَ وَیَوْمٌ عَلَیْکَ» دنیا دو روز است روزی بخیر تو و روزی برعلیه تو. مراد از یوم وقت و زمان است.

«مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» فاتحه: ۴. مراد از یوم چنانکه میدانیم وقت و زمان است «قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» بقره: ۲۵۹. روز در این آیه همان روز معمولی مقابل شب است. البته در «بعض یوم».

«اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی» مائده: ۳. الف و لام در «الیوم» برای حضور است یعنی: امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم.

«اِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّامٍ ...» یونس: ۳. در «سماء» و «ارض» گذشت که مراد از ایام در این آیه و نظائر

آن مطلق زمان و دوران است یعنی آسمانها و زمین را خداوند در شش زمان و شش وقت آفرید، شاید هریك میلیونها سال طول کشیده باشد.

* «فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» هود: ۶۵. در اینگونه آیات شبها نیز داخل در یوم‌اند و اطلاق ایّام روی عنایتی است.

* «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ ....» ابراهیم: ۵. مراد از ایّام الله ظاهراً روزهائی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهائیکه قوم نوح، هود، صالح و غیر هم علیهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.

میشود گفت مراد از آن در آیه عذابهائی است که بقوم پیامبران گذشته نازل گشته است.

یعنی موسی را با آیات خویش فرستادیم که قومت را از تاریکیها بسوی نور ایمان و سعادت بیرون کن و ایّام خدا و عذابهای اقوام گذشته را که در اثر نافرمانی از پیامبران گرفتار شدند بآنها یادآوری کن.

در بعضی از روایات نعمتها نیز مثل عذابها از ایام خدا شمرده شده در تفسیر المیزان از معانی الاخبار صدوق منقول است که امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده‌اند: «اَيَّامُ اللهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْكَرَّةِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ» روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت. و از تفسیر قمی نقل شده: «اَيَّامُ اللهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْمَوْتِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ».

ظاهراً مراد بیان مصداق است نه حصر ایّام خدا در سه روز.

یومئذ: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامة: ۱۰. یومئذ بمعنی آنروز است، اضافه شدن لفظ یوم و حین به «اذ» مشهور است ابن هشام درمغنی گفته: «اذ» دراینصورت اسم زمان مستقبل است ولی جمهور نحات آنرا قبول

نکرده و گویند : آن درآیات قیامت‌مثلاً برای‌محقق الوقوع‌بودن آخرت است که بجای ماضی تنزیل شده وگرنه «اذ» همواره ظرف زمان ماضی است .

ناگفته نماند : نوشتن کتاب قاموس قرآن‌را دربیست وهشتم ربیع‌الاوّل هزاروسیصد ونود قمری مطابق‌۱۳۴۹/۴/۱۲ بیاری خداشروع کردم و در روز نهم جمادی‌الاولی هزاروسیصد ونود وپنج قمری مطابق ۱۳۵۴/۲/۳۱بحول وقوّة الهی‌بپایان رساندم که مجموعاً پنج‌سال ویکماه و یازده روز طول کشید و الحمدلله رب‌العالمین وصلّی‌الله علی محمد وآله‌الطاهرین. اللهم تقبّل منی‌انكّ جوادکریم.

مجملی ازشرح حال‌مؤلف

درپایان کتاب بهتر دیدم مجملی ازشرح زندگی خودم‌را بنویسم زیرا میدانم ببرکت کتابهائی که نوشته‌ام ، دانشمندان اسلامی‌احتیاج بشرح‌حال من خواهند داشت .

اینجانب : سیّد علی‌اکبر قرشی فرزند سیدمحمدمرحوم درقصبهٔ‌بناب ازتوابع مراغه متوّلد شده‌ام . تاریخ توّلدم ماه شعبان سال هزاروسیصد وچهل وهفت قمری‌است، آنطورکه ازپدرم بیاددارم روزچهاردهم‌شعبان المعظم بوده است .

***

پدرم رحمه‌الله درنوبت خودیکی از اخیار زمان بود ، من بیشتر موفقّیتهای خودرا ازتأثیر پاکی ، تلقینات آنمرحوم میدانم که خداوند دروجودم ظاهر فرمود ، درپاکی و عظمت آنمرحوم همین بس‌که‌درروز وفات او مردم بناب چنان دست از کارکشیدند وبتشییع اوگرد آمدندکه آنکار سبب شد یك‌خانوادهٔ بهائی همه بدین اسلام مشرّف گشتند.شنیدم پدرآن خانواده گفته بود : جائیکه یك‌نفر سیّد (وامام جماعت) اینقدر محبوبیّت داشته باشد چرا ما بایك طریقهٔ‌مخفی‌وزیرزمینی‌زندگی کنیم!!

مقداری از مقدمات و دروس دینی‌را در «بناب» نزد پدرم واساتید دیگرخواندم ، دردورهٔ مرحوم آیة‌الله بروجردی و آیة‌الله کوه‌کمری بحوزهٔ قم مشرّف شدم ومدتی درآن مجمع مقدّس بتحصیل اشتغال داشتم، در ضمن بعضی ازماههای محرّم‌الحرام درشهر رضائیه منبر میرفتم تابالاخره من‌رضائیه‌را پذیرفتم ورضائیه مرا .

درحدود سال هزار و سیصد و بیست ونه شمسی تصمیم باقامت دررضائیه‌گرفتم و بتدریس وبحث و منبرمشغول شدم .

***

اقامت دررضائیه برای من توفیق بزرگی بود گرچه ابتدا بآن توّجه نداشتم ، استفادهٔ من دراین شهر از مطالعات منبری و مباحثهٔ تفسیر که بارفقای آنجا داشتم بدون اغراق بیشتر ازبناب وحوزهٔ مقدّس قم بود گرچه آندو اساس وپایهٔ بهره‌های رضائیّه بودند ،زیراوسائل دررضائیه ازهرجهت فراهم‌تربود ، مخصوصاً تماس بادانشمند نقّاد جناب محمد امین رضوی سلدوزی که آنروز دررضائیه ساکن‌بودندو کتاب(تجسّم عمل ...) و (آغاز وانجام جهان) را تألیف کرده‌اند، درمن تأثیربسزائی داشت .

***

کتابهائیکه تابحال دررضائیه نوشته‌ام بترتیب تألیف بقرار زیراند:

۱ ـ شخصیت‌حضرت‌مجتبی عليه‌السلام .

۲ ـ سیری دراسلام (مجموعه‌ای ازمطالب اسلامی) .

۳ ـ مرد مافوق انسان درتحلیل قیام مقدس کربلا .

٤ ـ معاد ازنظرقرآن وعلم .

۵ ـ المعجم المفهرس لالفاظ الصحیفة السجّادية . معجمی است طبق‌المعجم المفهرس‌که محمد فوأد عبدالباقی بقرآن مجید نوشته است

این پنج کتاب بحمدالله همه چاپ شده‌اند .

٦ ـ قاموس قرآن . دوره‌درهفت جلد .

فعلاً دررضائیه گذشته ازتدریس ونوشتن و منبر وسایر مراسم دینی ، هرهفته ۹جلسهٔ تفسیردارم وخداوندرا ازاین توفیق بیکران حامد وشاکرم وخوانندگان‌را بتحقیق درقرآن‌مجید ومکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام توصیه مینمایم .

***

درپایان لازم میدانم : ازجناب آقای شیخ محمد آخوندی مؤسّس دارالکتب الاسلامیّه که طبع ونشـر قاموس قرآن‌را بعهده‌گرفته‌اند تشکر کنم .خداوند این بزرگواررا سعادت دوجهان عطافرماید ۹ جمادی‌الاولی ۱۳۹۵ مطابق ۱۳۵٤/۲/۳۱ رضائیه

سیدعلی‌اکبر قرشی

والحمدلله رب‌العالمین